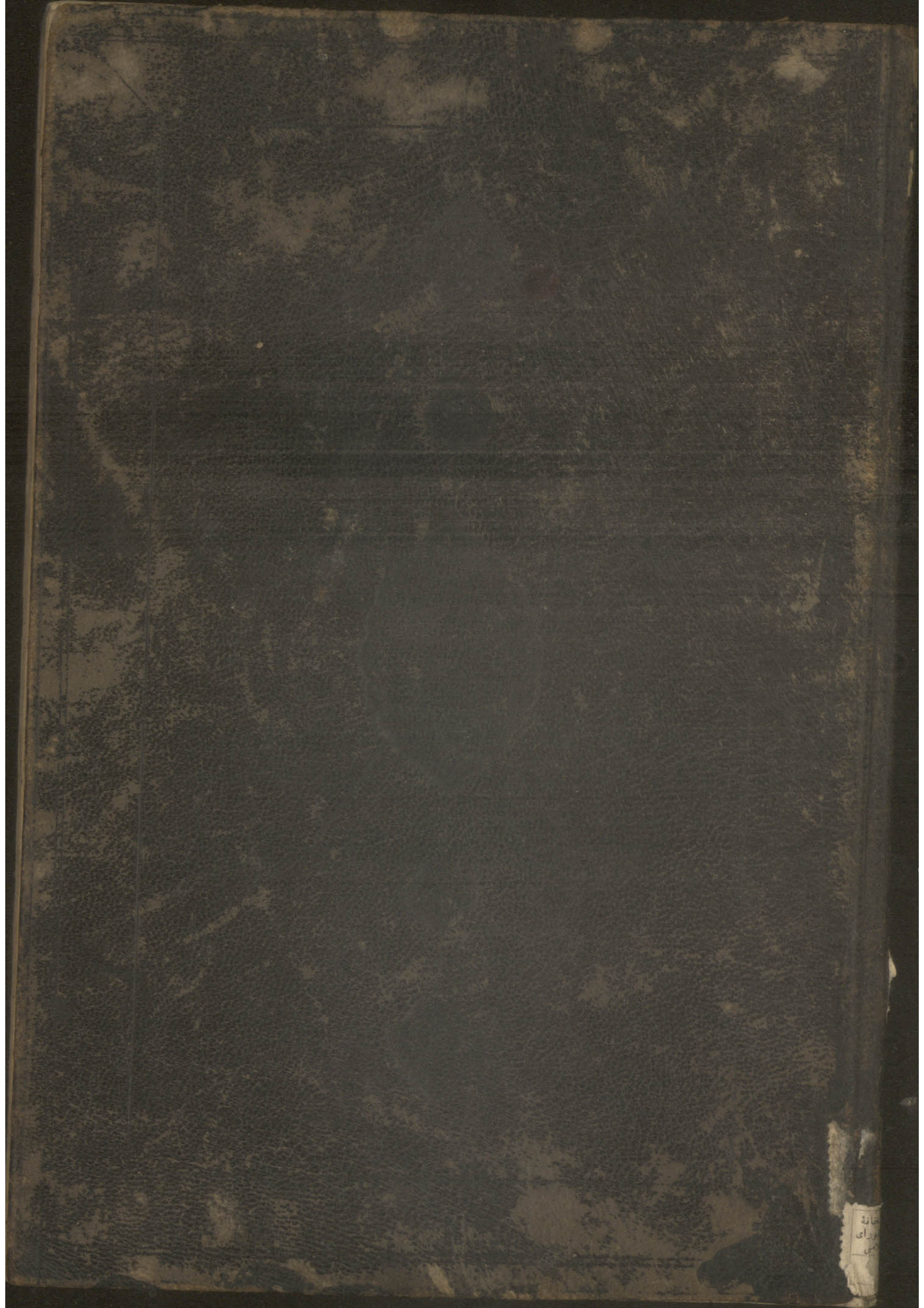

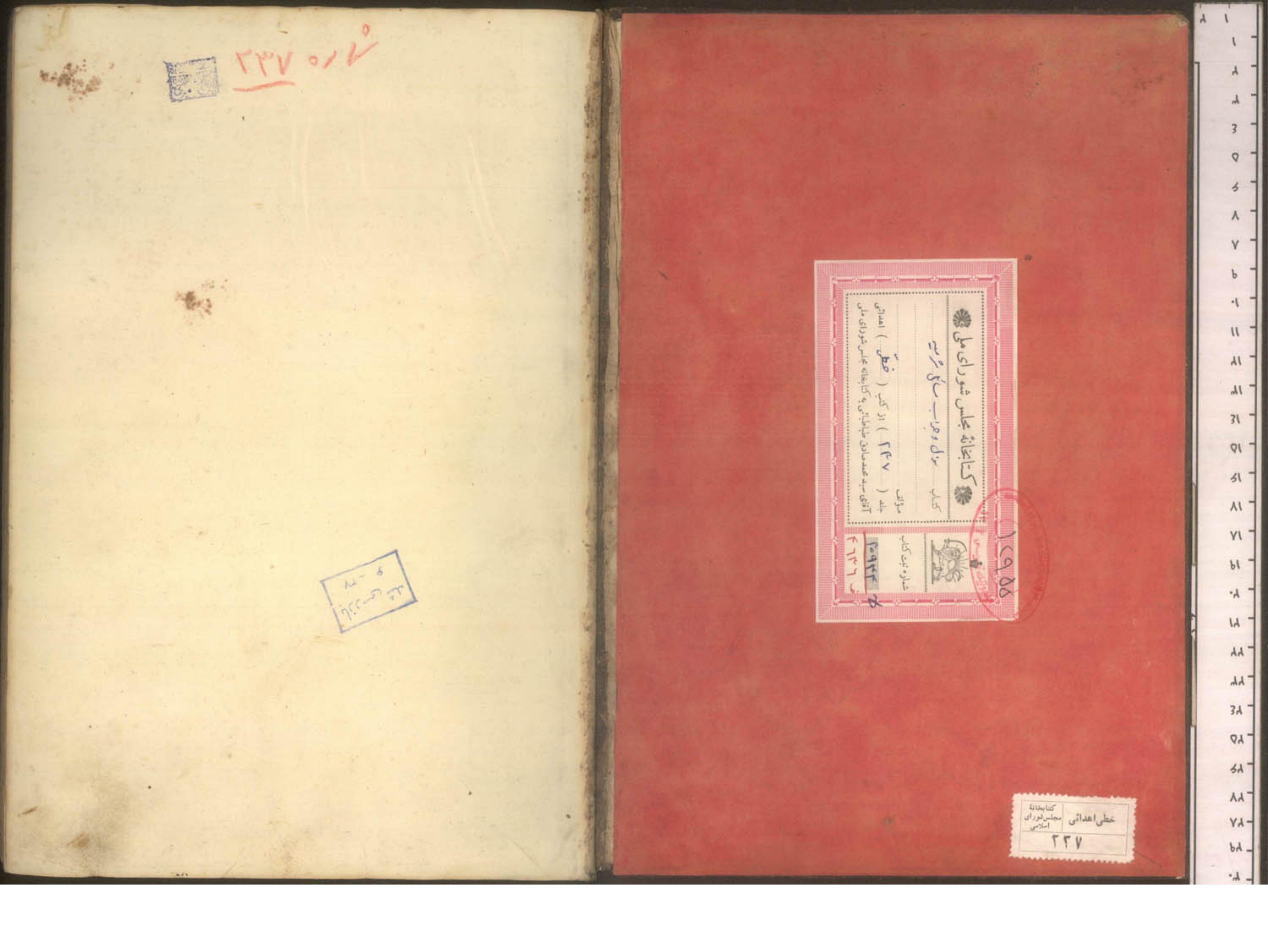

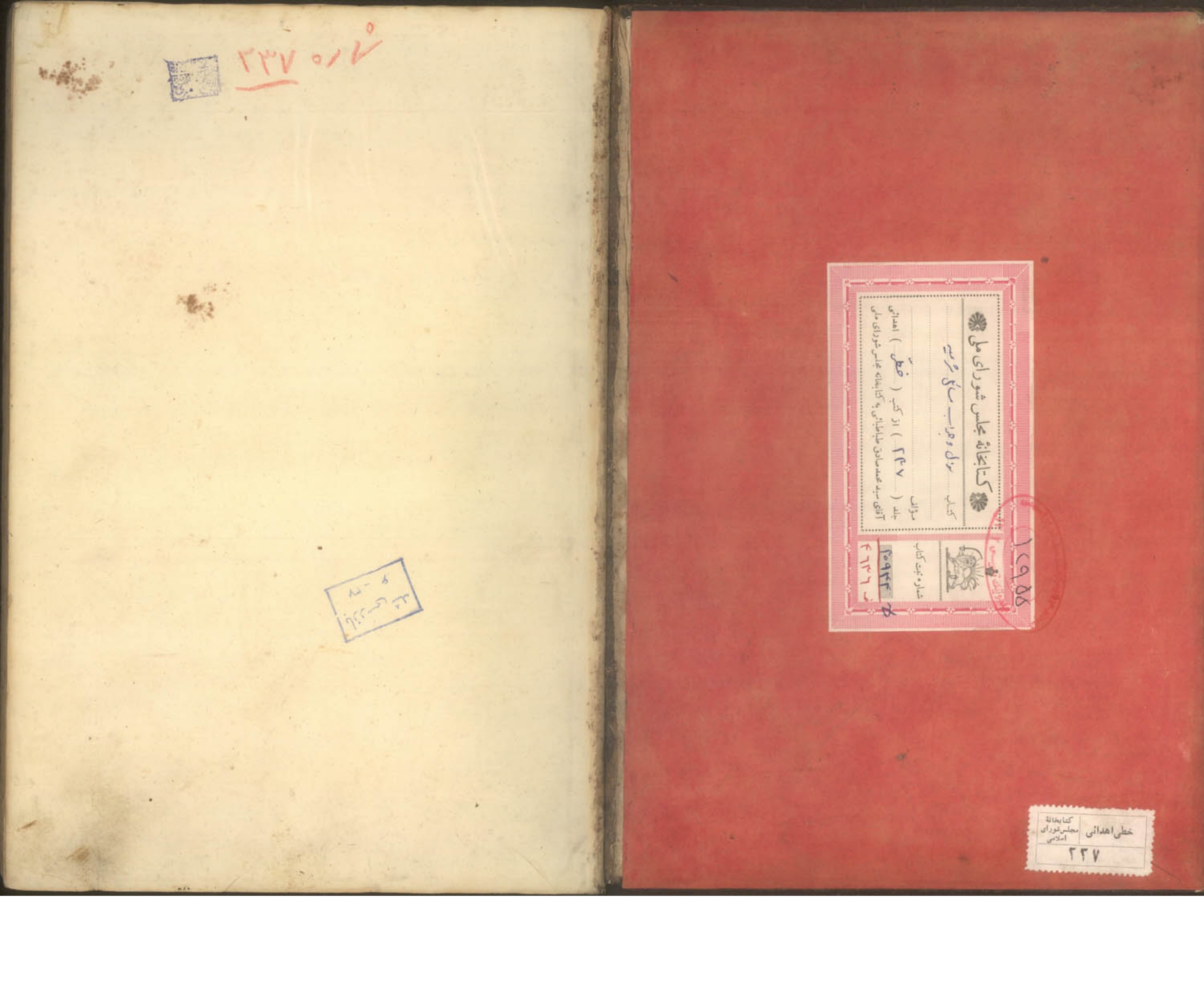

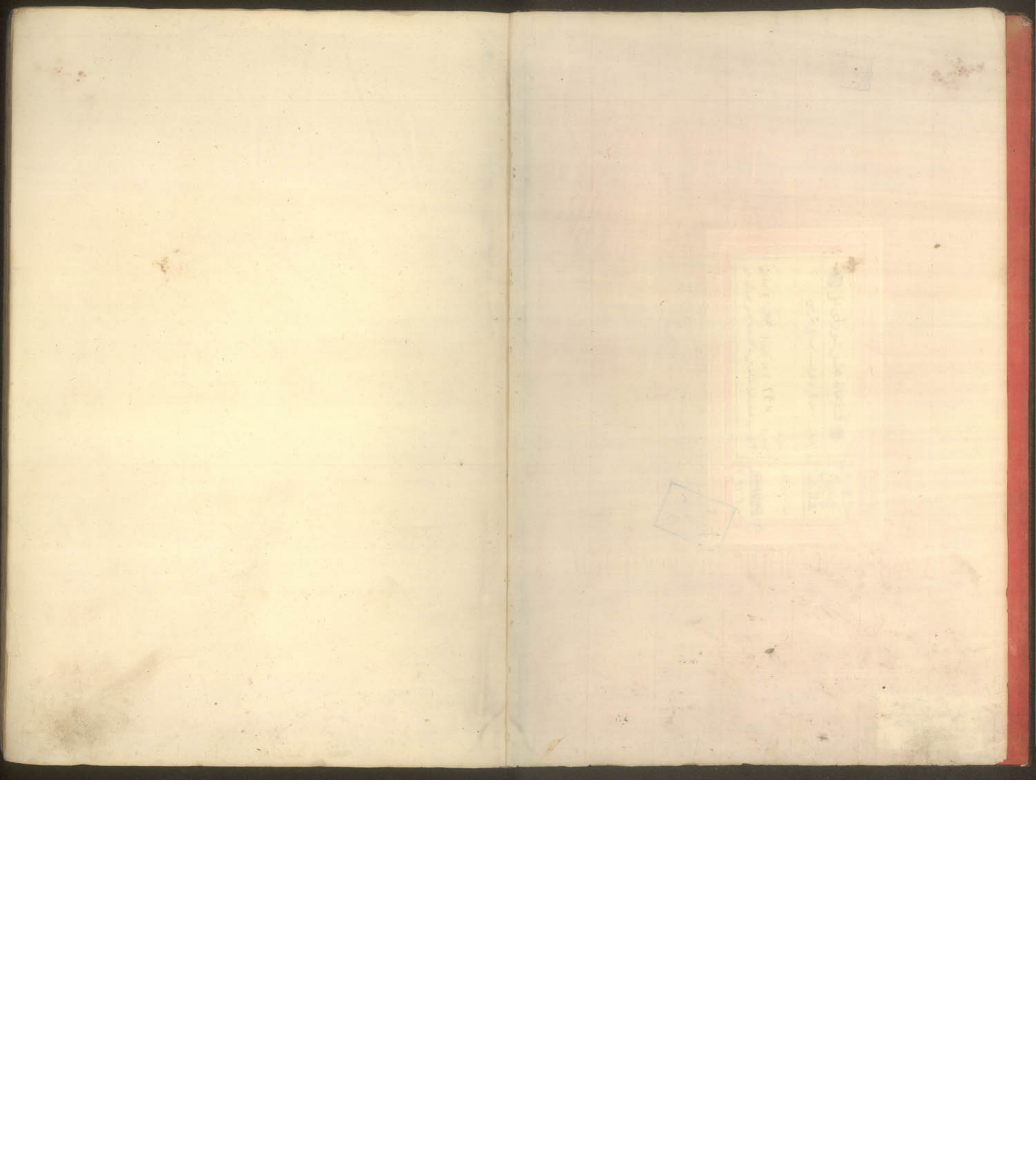

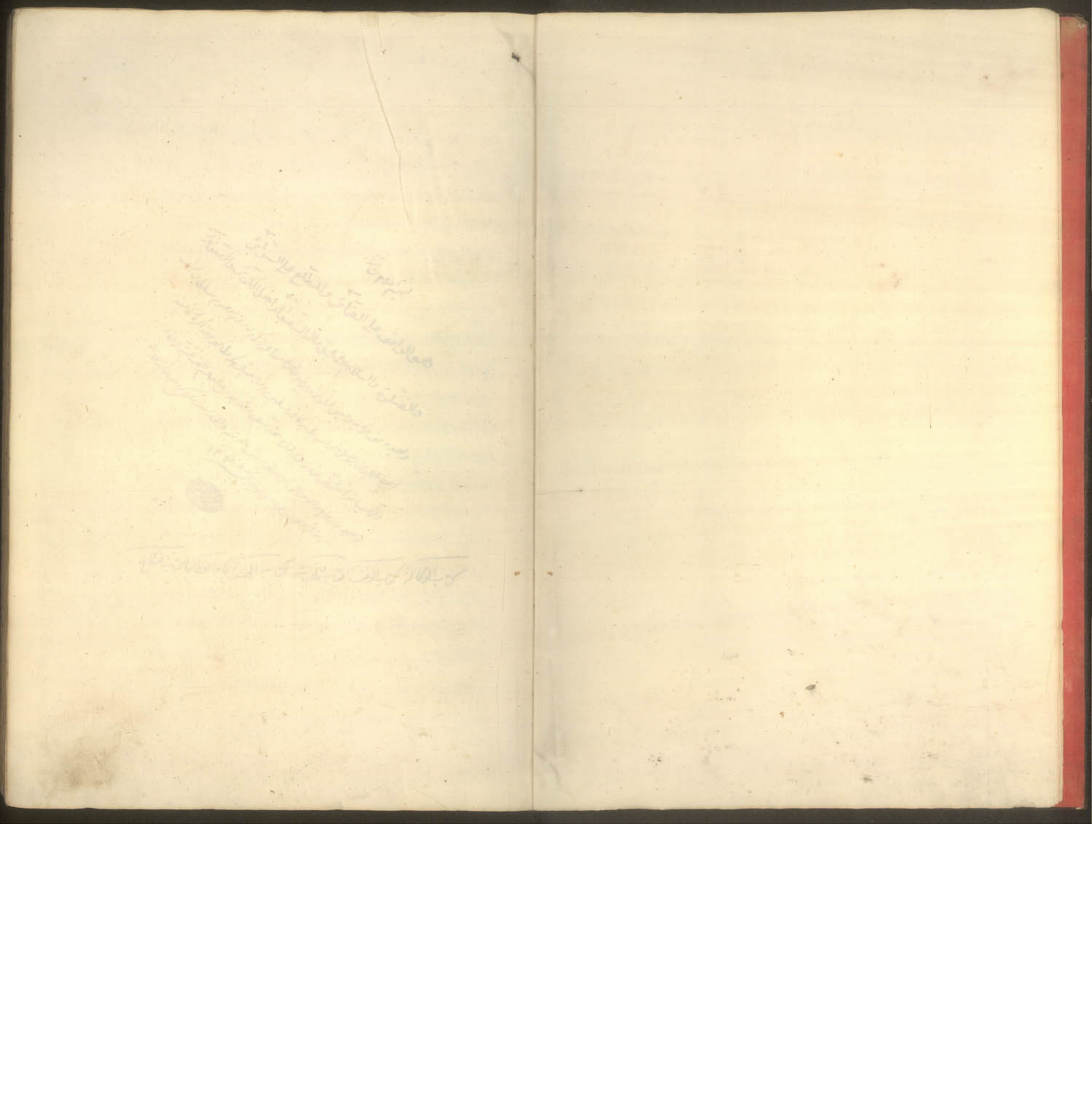

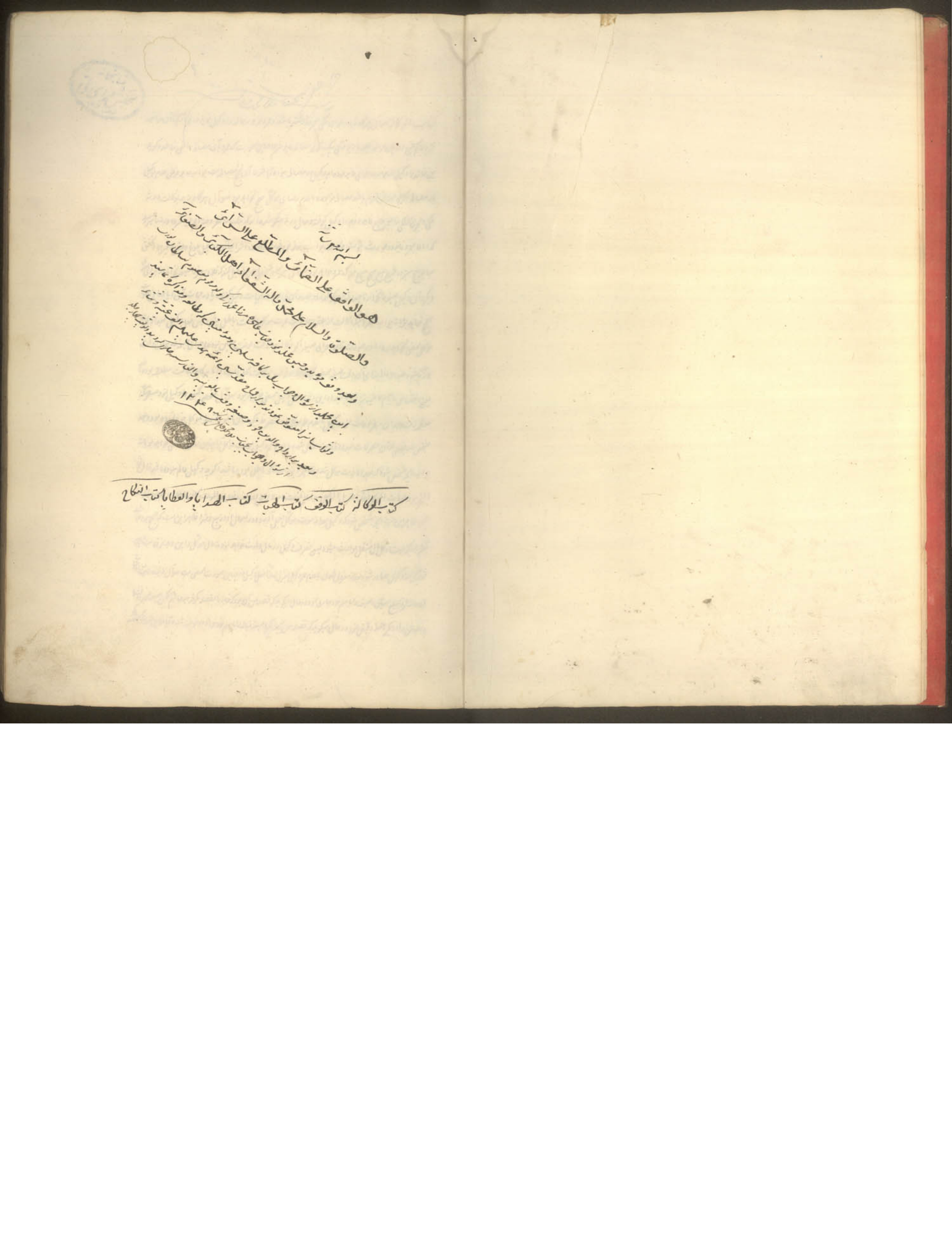

هو الواقف علی الضمائر والمطلع علی السرائر

والصلوة والسلام علی محمد وآله الشفعاء اهل الکبائر والصغائر

کتاب الوکالة کتاب الوقف کتاب الهبة کتاب الهدایا والعطایا کتاب النکاح

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الوکالة سؤال هرگاه زید دعوای ملکی بعمرو داشته باشد و عمرو مزبور خالد را وکیل نماید در جواب دعوای آن مرافعه
نزد حاکم شرع و در بین مرافعه خالد با زید مرتکب یک نحوی مصالحه نماید شرعاً در این صورت که عمرو بآن مصالحه راضی نباشد و گوید
من خالد را وکیل در جواب دعوای زید نموده ام وکیل در مصالحه ننموده آیا شرعاً آن صلح صحیح مصالحه است جواب بر فرض عدم توکیل
در مصالحه اگرچه بعنوان عموم باشد مصالحه مزبوره با عدم رضای موکل صحیح نخواهد بود سؤال هرگاه زید بوکالت ورثه
ملکی و مجری الملکی را بعمرو بیع نماید و وجه را وکیل گرفته و حال ورثه منکر شده اند که ملک را نفروخته ایم آیا شرعاً ورثه را میرسد
که ادعا بعمرو نمایند در صورت ثبوت وکالت جواب بر فرض ثبوت وکالت و عدم ظهور بطلان از قبیل بلوغ و عقل و غیرهما و تحقق
ما یعتبر در شرع بیع صحیح مبیع مملوک عمرو خواهد بود سؤال هرگاه شخصی احدی را وکیل کند که فلان چیز را صیغه بخواند از برای احدی
دیگر و آن وکیل صیغه را نخواند تا چند وقت دیگر بگذرد و بعد از آن بخواند چه در حیات وکیل کننده یا در ممات آن آیا در این صورت
صحیح خواهد بود یا نه جواب نظر باینکه وکالت از عقود جایزه است بموت موکل وکالت باطل میشود پس فعل وکیل بعد از موت
موکل ممضی نخواهد بود اما در صورت تأخیر اجرای صیغه اگر وکالت موقت بوقت معین بوده اجرای صیغه در همان وقت
لازم میشود و بعد از انقضای آن وقت صیغه ممضی نیست بلکه موقوف بوکالت مجدد است و اما هرگاه وکالت مطلقه بوده باشد
یعنی اختصاص بایام ماضیه نداشته باشد در این وقت فعل وکیل ممضی خواهد بود سؤال شخصی کسی را وکیل نمود و بسفر مکه
معظمه رفت و در آن سفر وفات نمود و وکیل با عدم علم بموکل خود متصرف است که در آن امور متعلقه بموکل خود نموده بود و بعد
مشخص شد بعضی از آن تصرفات بعد از وفات موکل شده با عدم علم وکیل بموت موکل آیا چنین تصرفی ممضی خواهد بود یا نه
جواب آنچه مشخص شود که بعد از فوت موکل شده ظاهر این است که باطل بوده باشد اگرچه وکیل عالم نبوده باشد قال فی
التحریر و لو مات الموکل فقد انعزل الوکیل سواء علم بموت ام لا و کل تصرف فعله بعد الموت کان باطلاً و ان لم یعلم بالموت
مجملا ظاهر این است آنچه مشخص شود که وکیل بعد از موت موکل بعمل آورده در اموال او از بیع و شرا ظاهر این است که صحیح نبوده باشد
نظر باینکه بموت موکل مال منتقل بوارث میشود پس تصرف وکیل در مال وارث خواهد بود نه مال موکل و این وجه فرق است بین
فعلیکه از وکیل صادر شود بعد از معزول شدن با عدم علم وکیل بعزل لهذا فعل وکیل در چنین صورت ممضی است سؤال زید خانه [illegible]
نموده از عمرو بمبلغ معین و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد من آن بود که خانه را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه مجدد نشده
و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال میگوید که قصد من بجهة بکر و صیغه قباله را باسم خود خوانده و نوشته شده آیا در این صورت که بقصد بکر [illegible]

بوده و وجه گرفته و تجدید صیغه نموده خانه مال زید است یا مال بکر و قصد بکر کفایت میکند احتیاج بقصد مجدّد هست یا نه جواب در اینجا
دو مقام است یکی آنست که بکر را لازم است بمحض ادّعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب آن این است
اگر بکر او را وکیل نموده باشد در خصوص مبایعهٔ همان خانه بخصوصه یا بعموم در این صورت قول وکیل ممضی است لازم است بر موکّل
قبول نموده باشد و اگر وکیل ننموده است خیر لازم نیست که قبول نموده باشد و مقام ثانی آنست که هرگاه بکر تصدیق او نموده در این ادّعا
که من خانه را بقصد تو خریده ام و خانه را متصرف شد آیا در انتقال خانه ببکر محتاج بصیغه دیگر نیست بلکه هرگاه بعد زید نکول نماید بگوید
که من خانه را بقصد خود خریده ام بوده نه بکر این حق شرعا از او مسموع نیست سؤال هرگاه زید در بلدی بوده باشد دیگری را که در بلد
دیگر است وکیل نماید که فلان عمل را بجهت او عمل آورد و این نحو وکالتنامه قلمی نموده که فلان شخص وکیل من است که چنین نماید و شخص موکّل
از توکیل نادم شود قبل از بلوغ وکالتنامه بوکیل آن شخص را عزل نماید بعد از عزل نمودن بعد از آنکه وکالتنامه بآن شخص رسید
قبل از اطلاع او بعزل خود آن فعل را بعمل آورد بعد مطلع شود بعزل خود آیا آن فعل ممضی است یا نه جواب چونکه الزام فعل وکیل
بر موکّل با علم تحقق و بقای وکالت در نفس الامر مرتبت مخالف اصل و اقتصار در مخالفت اصل در مورد نص لازم است و مورد
نص صورتی است که توکیل در واقع ثابت بوده باشد حتی از عزل و بعد از آن عزل نماید لکن عزل معلوم نبوده وکیل فعل را واقع نماید
و این در فرض سؤال منتفی است نظر باینکه مفروض این است قبل از بلوغ خبر وکالت بوکیل موکّل او را عزل وکالت نموده بنا بر این
الزام فعل بر موکّل در چنین صورت ثابت نیست پس میتواند موکّل امضای آن فعل را ننماید بلکه در محل سؤال اشکال از راه دیگر
میتوان نمود بیانش آنست که وکالت از جمله عقود است و تحقق عقد موقوف است بر ایجاب و قبول در جانب قبول دور نیست
که کسی بگوید که اکتفا بقبول فعلی میتوان نمود لکن در جانب ایجاب ظاهر آنست که لفظ معتبر بوده باشد مفروض این است
صورت سؤال اکتفا بکتابت نموده پس عقد منعقد نشده است تا اثرات بر آن مترتب شود اگر گوئی که سیرت بر آن قرار
گرفته است که اکتفا بکتابت مینمایند جواب آنست که غالب آنست که کتابت حکایت از تحقق وکالت مینماید یعنی موکّل اول میگوید که
فلان شخص را وکیل خود نموده ام بعد از آن اعلام وکالت بوکیل خود مینماید بکتابت مفروض این است در فرض سؤال همان محض کتابت
و ما یناسب المقام الصحیح المروی فی باب الزیارة من فقه النکاح من کتاب نکاح تهذیب عن زراره قال سألته عن رجل کتب الی امرأته بطلاقها او کتب
بعتق مملوکه و لم ینطق به لسانه قال لیس بشیء حتی ینطق به سؤال دو خواهر ایشان صحت داده و یا نه و دیگر آنکه وکالت بعمل نیز دادند جواب
شخص است تصرف موکّل در مال خود موقوف باذن وکیل نیست البته جمیع تصرفات او در مال خود ممضی است و حاجت باذن وکیل نیست

زید را وکیل مطلق قرار داده اند من بعد
ان خواهر خود شان رفته اند و دخل و
تصرف کرده اند در مال خود بدون
اذن وکیل در این باب
بیان فرمایند که تصرف

فرع

و اما بطلان وکالت وکیل بتصرف موکّل در آنچه وکیل در آن بوده پس در خصوص آنچه موکّل در آن تصرف نموده مسلّم است مخفی
نیست و اما نسبت بغیر آن پس اگر وکالت بمحض همان خبر بوده که موکّل تصرف در آن نموده معلوم است که وکالت نسبت بغیر
ثابت نبوده تا باطل شود و اما هرگاه بعنوان عموم بوده ظاهر این است وکالت نسبت بغیر آن ثابت و برقرار است سؤال شخصی وجه نقدی
با متاعی قرض نماید بوعده معیّنی و در ضمن عقد لازم مدیون صاحب دین [?] وکیل خود نماید در صورتیکه ایصال دین در وعدهٔ معیّن اتفاق
دین نماید صاحب دین بتجدید معامله یکساله نماید مثل اینکه مقداری گندم بوزن معیّن و موجود وکالة عن المدیون ابتیاع نماید
مبلغ معیّنی که در وعدهٔ معیّن یکساله با انضمام اصل دین کارسازی صاحب دین نماید در صورتیکه صاحب دین اجرای صیغه نماید بوکالت
مدیون و باصالت خود که طرفین ایجاب و قبول هر دو شخص صاحب دین باشد چه صورت دارد صحیح است یا باطل و هرگاه صاحب دین دیگری را
وکیل خود نماید که با آن اجرای صیغه نماید که طرفین ایجاب و قبول دو نفر باشند چه صورت دارد جواب در اینجا دو مقام است اوّل
آنست که مدیون منکر چنین توکیل است و مدّعی این است که من چنین وکیل نکرده ام صاحب دین را در این صورت شخص مسلّم محتاج
باثبات است مقام ثانی آنست که معترف است مدیون که من او را باین نحو وکیل نموده ام در چنین صورت هرگاه وکیل مرقوم مأذون در
توکیل غیر نیز بوده باشد و غیر را وکیل نموده باشد و بمقتضای وکالت اجرای صیغه نموده باشد چنین عمل صحیح و عمل بمقتضای آن لازم خواهد
بلکه در صورت هرگاه خود صاحب حق متصدّی دو طرف عقد شود آن نیز صحیح و عمل بمقتضای آن لازم باشد سؤال هرگاه زید عمرو را
وکیل نماید در ضمن عقد لازم که ملکی را بهر نحو که صلاح بداند بهر کس که خواهد اجاره بدهد آیا صاحب ملک را میرسد که پیش از آنکه وکیل
تصرفی در ملک نموده خود تصرفی بکند جواب توکیل اگر چه در ضمن عقد لازم بوده باشد موجب این نمی شود که رفع تسلّط مالک
از ملک خود شود بلکه توکیل در ضمن عقد لازم موجب آن میشود که قدرت بر عزل آن نداشته باشد یعنی آن حکم برقرار بوده باشد و بین
شخص او را عزل نماید از تصرف در آن بمقتضای وکالت و لهذا میتوان گفت که زید ممنوع است از آزاد نمودن بندهٔ خود در صورتیکه
عمرو را وکیل نموده باشد در ضمن عقد لازم که او را فروخته باشد مجملا توکیل در ضمن عقد لازم موجب این نمیشود که مالک و موکّل تصرف در
آن نتواند نمود اگر چه تصرفیکه مبطل وکالت بوده باشد مثل اینکه کسی را وکیل میکند که خانه او را فروخته باشد در ضمن عقد لازم بعد خود
موکّل متصدّی مبایعهٔ آن میشود سؤال میرزا محمّد نائینی در نائین ذی حق را عقد نموده تصرف نمود بعد در دار السلطنه اصفهان میرزا باقر
میرزا اسمعیل را وکیل نمود در ضمن عقد لازم که زوجه او را مطلّقه نماید و در بعضی املاک او نیز تصرف نماید و حسب الاقرار وکیل است
که قبل از وقوع طلاق کاغذی از موکّل رسید که در بارهٔ ملک وکیلی و در باب طلاق وکیل نیستی خلاصه میرزا باقر عالیجناب

عالیجناب حاجی میرزا زین العابدین را وکیل نموده طلاق را جاری ساخته اند و انقضاء عدّه عالیجناب میرزا محمد علی
بشخصی عقد نموده اند داعیان تفریق نموده کیفیت را بعرض رسانیده که آنچه حکم شرع است بیان فرمایند و قبل از اجرای عقد
ثانی و بعد از وقوع طلاق میرزا محمد بعضی چیزها بجهت صبیه فرستاده و کاغذ بجهت نفر نوشته قبل از طلاق بجد تواتر که
زوجه را مطلقه نمایم دائم مادام الحیات در مراتب مسطوره علم شرعی حاصل و نوشتها بنظر داعیان رسیده و از قرار
نوشتها ظاهر الآن میرزا محمد انکار از طلاق دارد و انکار او را جمع کثیری شفاها شنیده اند که ادعای شهادت نمودند
و علم از برای داعیان حاصل شد **جواب** ادعای وکیل که قبل از وقوع طلاق نوشته از موکل بمن رسید که وکیل در طلاق نیستی
یا قبل از وقوع طلاق بوده یا بعد و در صورت تقدیری بعد از عقد ثانی بوده یا قبل بر جمیع تقادیر نظر باینکه معروض در سؤال
آنست که او را در ضمن عقد لازم وکیل نموده در طلاق زوجه بنا بر این اخبار اثری ندارد اگرچه قبل از صدور طلاق بوده
باشد مگر در صورتیکه موکل انکار این مطلب را نماید که او را در ضمن عقد لازم وکیل نکرده ام در آن وقت محتاج باثبات است
و اما حکایت انکار پس اگر باین نحو است که در اول قائل شده که من زوجه را مطلقه نمایم ظاهر این است که این اثری
ندارد نظر باینکه وکیل در ضمن عقد لازم بجهت طلاق او را مطلقه نموده است چنانچه مفروض در سؤال است بنا بر این عقد ثانی
عیب خواهد بود و اگر چنین نموده است بلکه مقصود انکار اصل طلاق است باین نحو که من طلاق نگفته ام پس اگر ثابت
شود که این انکار از آن شخص در اثنای عده بوده است چنین امری رجوع از طلاق خواهد بود پس زوجه مطلقه در چنین صورت
محکوم باین است که زوجه اوست بنا بر این عقدی که شده باطل خواهد بود و تفریق که شده بموقع خواهد بود **کتاب الوقف** بسم الله
الرحمن الرحیم و به استعین و استمد مستعینا للخلاص من شداید یوم الدین الحمد لله الواقف علی سرایر عباده و جاعل الصدقات الجاریات
موصلة للفوز بجزیل مثوباته والصلوة والسلام علی اکمل بریته و سید انبیائه و اولاده و عترته الاطایب من اهل بیته صلی الله
علیهم الواقف بمواقف امر عباده اما بعد فیقول العبد الملتجی الی باب سید الانام محمد تقی موسوی حشرهما الله
مع اجدادهما سادات الاوایل والاواخر اذا وقف واقف بعض املاکه علی جهة مخصوصة کمسجد او مدرسة و تعمیرها مثلا وجعل
تولیته مادام حیاته لنفسه یکفی فی الحکم بلزوم صدور العقد من الواقف تقربا الی الله تعالی و لا یفتقر فی الحکم بذلک الی اقباض
وقبض لانتفاء الدلیل علیه اذ النصوص الواردة فی المسئلة الدالة علی افتقار الوقف الی القبض کلها ظاهر فی غیر الصورة المفروضة
وکذا الحال فی الاجماعات المنقولة فی المسئلة وکلمات علمائنا الاجلاء و ان شئت ان تطلع علی حقیقة الحال فاستمع لما نتلو
علیک

علیک من المقال اما النصوص فمنها صحیحة محمد بن مسلم المروية فی الکافی والتهذیب عن ابی جعفر ع انه قال فی الرجل یتصدق
علی ولده وقد ادرکوا اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث وعدم شموله لمحل الکلام ظاهر اذ الظاهر من سیاق الکلام ان الواقف
فوض امر تولیة الوقف الی غیره کما لا یخفی مضافا الی ان الظاهر من ذیله خلافه کما ستقف علیه کما فی غالب نسخ الکافی والتهذیب قال
تصدق ابی علی بداره وقبضها ثم ولد له بعد ذلک اولاد فاراد ان یأخذها منی ویتصدق بها علیهم فسألت ابا عبد الله ع
عن ذلک واخبرته بالقصة فقال لا تعطها ایاه قلت فانه اذن کما خاصمنی فقال فخاصمه ولا ترفع صوتک علی صوته والامر فیه
اظهر مما سلف بل لا دلالة فیه علی الافتقار الی القبض اصلا حتی فی الموضع الذی انعقد الاجماع علی اعتبار القبض فیه اذ
غایة ما فیه تحقق القبض من الموقوف علیه واین ذلک من الدلالة علی الاعتبار حتی فیما فیه المقال ومنها الصحیحة صفوان
ابن یحیی المروية فی الکافی والفقیه والتهذیب عن ابی الحسن ع قال سألته عن الرجل یقف ثم یبدو له ان یحدث فی ذلک شیئا
فقال ان کان وقفها لولده ولغیره ثم جعل لها قیما لم یکن له ان یرجع فیها وظاهره وان اقتضی اللزوم بمجرد جعل القیم للوقف
وان لم یتحقق الاقباض من الواقف والقبض من القیم لکن لا بد من حمله علی ما بعد الاقباض للاجماع وغیره مما یأتی
یأتی مضافا الی ان ذیله یکفی فی ذلک وهو قوله ع وان کانوا کبارا لم یسلمها الیهم ولم یخاصموا حتی یحوزوها عنه فله ان یرجع
فیها لانهم لا یحوزونها عنه وقد بلغوا لعدم شموله لمحل الکلام مما لا یکاد یخفی علی احد ومنها روایة عبید بن زرارة المروية
فی الفقیه والتهذیب عن ابی عبد الله ع قال فی رجل تصدق علی ولد له قد ادرکوا قال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث والاخر
فیشکل فی صحیحة محمد بن مسلم المذکورة فقد عرفته بعدم الشمول النصوص المذکورة لمحل الکلام مما لیس فیه کلام ومنها
التوقیع الرفیع المروی فی کمال الدین عن مولانا الصاحب ع وعلی آبائه آلاف التحیة والشرف و اما ما سألت عنه من امر الوقف
علی ناحیتنا وما یجعل لنا ثم یحتاج الیه صاحبه فکل ما لم یسلم فصاحبه فیه بالخیار وکل ما سلم فلا خیار لصاحبه فیه احتاج او لم یحتج
افتقر الیه او استغنی عنه وهو ایضا غیر شامل لما نحن فیه لشهادة السیاق علی ان المراد اذا لم یسلم ذلک الی من یقوم بامر الناحیة
المقدسة او من یجعله الواقف علی الموقوف کما یومی الیه ما رواه فی ذلک الکتاب فی ذلک المقام من قوله ع
واما ما سألت عنه من امر الرجل الذی یجعل لناحیتنا ضیعة ویسلمها من قیم یقوم بها ویعمرها ویؤدی خراجها ومؤنتها ویجعل
ما یبقی من الدخل لناحیتنا فان ذلک جائز لمن جعله صاحب الضیعة قیما علیها وانما لا یجوز ذلک لغیره فعلی هذا یکون مقتضی
التوقیع المذکور من وقف شیئا علی الناحیة المقدسة ولم یسلمه الی من یتولی امر الناحیة او من یجعله الواقف قیما للموقوف

الموقوف فهو بالخيار وهو من الامور المسلمة بل مما لا خلاف فيه من علمائنا وان امعنا النظر حق يقتضيه سوق الكلام متاملا في ان
العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص المحل نقول ان معنى الحديث ان من يسلم الموقوف عليه او المتولي والتسليم بمعنى الاقباض ويجوز ان
يكون اذا كان امر الموقوف مفوضا الى غير الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي نفس الواقف كما لا يخفى فلا يمكن
التمسك به لاثبات الخيار فيما اذا كان المتولي والواقف والحاصل هو ان غاية ما يستفاد منه هو انه اذا لم يتحقق هناك
تسليم الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي لم يكن الوقف صحيحا لانه يجوز للواقف العدول عن الوقف وصرف الموقوف الى الملك
ومعلوم ان ذلك انما يتحقق اذا كان امر الموقوف مفوضا الى الموقوف عليه او غيره وغير الواقف فلا وجه للتمسك في اثبات الحكم فيما اذا
اوض الواقف الى امر التولية الى نفسه الا على تقدير امتناع ان يجعل الواقف امر تولية الوقف الى نفسه وعدم جوازه وكما
ذهب اليه ابن ادريس لكنه مما لا ينبغي التامل وقد حكم العلامة قدس سره بعدم صحته في الخلاف في المسئلة قال في المخ ابن ادريس
من شرايط صحة الوقف ان لا يدخله شرط خيار للواقف في الرجوع فيه ولا ان يتولاه في نفسه والشرط الاول قد مضى البحث
فيه وبينا الحق عندنا واما الثاني ففيه اختلال بانه لا خلاف بان الواقف يجوز له ان يشترط في وقفه النظر لنفسه في الوقف
مما ذكر ينكشف الحال فيما قلنا في الفتوى مجملا جميع آنها مشروطست كه موقوف در تصرف متولى بوده باشد و مراد از آن
جميع النصوص الواردة الدالة على اشتراط القبض في الموقوف ما نحن فيه اذا لم يكن امر الوقف مفوضا الى الواقف
ولا يكون الموقوف قبل الوقف في تصرف المتولي والموقوف عليه اذا كان كل فلا يمكن التمسك بها في اثبات شرطية الاقباض
من الواقف بعد الوقف والقبض من الموقوف عليه والمتولي كما لا يخفى على المتامل واما الاجماعات المنقولة فكل منها استقصي
العبارات مشتمل على الاجماع وغيرها لكشف حقيقة الحال فاقول قال الشيخ الطايفة في ي من شرط لزوم الوقف عندنا القبض
وبه قال محمد بن الحسن وقال الشافعي والباقون ليس من شرط لزومه القبض دليلنا اجماع الفرقة واذا تم قبضه لا خلاف في لزوم
الوقف وليس على لزومه قبل القبض دليل وقال بعده ان القبض هو التمكين من التصرف فيه ولا شبهة في ان المراد هو التمكين
الواقف للموقوف عليه المتولي التصرف في الموقوف فكانه قال من شرط لزوم الوقف تمكين الواقف للموقوف عليه مثلا للتصرف
في الموقوف وادعى الاجماع عليه وعدم شموله لما نحن فيه مما لا خفاء فيه وقال في النهاية واما قبض الموقوف عليه ومن يقوم مقامه
في ذلك فشرط في اللزوم وادعى الاجماع عليه وفيما تقدم عليه قال يفتقر صحة الوقف الى شروط الى ان قال ومنها ان يكون الموقوف
معلوما مقدورا على تسليمه الى آخره والمراد من الكلام الى المعتبر بالاضافة الى الواقف تسليم الموقوف عليه ومن طرف الموقوف

عليه

عليه قبضه وظهور عدم شموله لمحل الكلام مما يغني عن اظهاره وقال في التذكرة لا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط
في صحة الوقف عندنا ومعلوم ان المراد اقباض الواقف الموقوف للموقوف عليه او من يقوم مقامه وظاهر ان المراد غير صورة العودة المحكوم
وفي التنقيح القبض شرط اجماعا وقبضه كما في البيع اما التخلية والامساك باليد او النقل بحسب حال الموقوف والمراد ان الموقوف اذا كان حيوانا
يكون القبض المعتبر فيه نقله عن الواقف الى الموقوف عليه مثلا واذا كان من الامور المنقولة كالكتب يكون القبض المعتبر فيه
الامساك باليد واذا كان غير منقول يكون المراد من القبض المعتبر فيه هو التخلية بين العين الموقوفة والموقوف عليه مثلا ورفع
يد الواقف عنها وظاهر ان هذا المعنى انما يتحقق ويعتبر اذا لم يجعل الواقف التولية لنفسه كما ستقف عليه فلا يكون شاملا لمحل
الكلام وفي ذلك بعد ان عنون عبارة الخ ولا يلزم الا بالاقباض ما هذا لفظه لا خلاف بين اصحابنا في ان القبض شرط
لصحة الوقف فلا ينعقد بدونه وقال فيما بعد ذلك وقبضه كالقبض في البيع والامر فيه كما سلف وفي عدم الموقوف عليه في شرط
قبضه في صحة الوقف وفي جامع المقاصد في شرحه قد تقدم ما يعتبر من قبل الواقف وهنا بيان ما يعتبر من قبل الموقوف عليه
واشتراط قبضه في الصحة ولا خلاف في ذلك وعدم شموله لمحل الكلام ايضا ظاهر لوضوح ان القبض من الموقوف عليه انما
يعتبر اذا لم يكن الوقف على الجهة سيما بعد تصريح الواقف المتولي وقال فيما بعد ذلك ويشترط في الوقف ايضا امور اخرى
الى ان قال الثالث الاقباض وهو غير القبض الذي تقدم اشتراطه لان القبض لا يعتد به من دون اقباض
الواقف وتسليطه عليه انتهى ويظهر من امثاله ان الحكم واشتراط انما يكون تسليط الموقوف عليه ولا يشتمل ما اذا جعل نفسه
متوليا وفي المفاتيح وفي صحة الاقباض بلا خلاف وفي شرطه للصحة في الوقف شرايط آخر منها اقباض العين الموقوفة
بقبض من وقفها عليه ومن يتولى لذلك من قيم او حاكم او نحوهما فلو مات قبل الاقباض كانت ميراثا ومع تحققه صار العقد
لازما لا يجوز الرجوع فيه من غير خلاف في الجميع ولا ريب في انصراف هذا الكلام بحكم التبادر الى ما كان القبض غير القابض
والمراد من القيم من قبضه الواقف ومن نحوها من جعله العدتم ولياً كالاب مثلا فيما اذا جعل الواقف كان الموقوف عليه صغيرا
فلا يمكن التعويل على الكلمات المذكورة في الحكم باشتراط القبض بالمعنى المذكور في صحة الوقف فيما اذا جعل الواقف امر التولية
الى نفسه بل لا معنى له الا على الوجه الذي ستقف عليه ولا مستند لعبارة اصلا كما يأتي وهكذا الحال في غير ما ذكر من ساير كلماتهم
في هذا المرام قال في المبسوط اذا وقف شيئا زال ملكه اذا اقبض الموقوف عليه او من يتولى عليه فان لم يقبض لم يمض الوقف ولا شبهة
في قضاء السياق بان المتولي فيه غير الواقف وفي التهذيب شرايط الوقف شيئا الى ان قال الثاني ان يقبض الوقف ويخرجه

زيده ممتنٍ وقف ما لا يملكه كان الوقف باطلا وان وقف ما لا يملكه ولا يخرجه ولا يقبضه الموقوف عليه او من يتولى عنهم لم يصح ايض
الوقف ويقبض في كلامه في المقامين من باب الافعال لشهادة المعطوف عليه في الثاني كالمعطوف عليه في الاول فلا يكون حتى
لما نحن فيه انه لو كان من الثلاثي في المجرد كان وافيا في المرام ايض وفي يب لابن البراج اذا وقف وقفا يخرجه من يده ولم يقبضه الموقوف
عليه ومن يتولى ذلك عنه كان باطلا ومعلوم ان اخراج الموقوف من واقباض الموقوف عليه او وليه اذا لم يكن امر الوقف مفوضا
الى نفس الواقف وفي السرائر اذا وقف عليه زال ملكه عنه اذا اقبض الموقوف عليه او من يتولى عنه وان لم يقبض لم يمض الوقف
الى ان قال والذي يقتضيه مذهبنا انه بعد وقفه وتقبضه لا يجوز الرجوع فيه ومقتضاه ان القبض شرط في اللزوم ومعلوم ان
والتقبيض انما يتحقق من الواقف الى غيره وقد عرفت انه ممن لا يجوز التولية لنفس الواقف وفي مع وشرط التلفظ بصريحه وهو
وقفت واحبست وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا توهب وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على الاطفال صح
وفي يع ولا يلزم الا بالاقباض وفي كره ولا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه كالعبد الآبق والجمل الشارد لتعذر التسليم وهو شرط في الوقف
عنده والمراد منه انه لما كان المعتبر في الوقف التسليم الموقوف الى الموقوف عليه فلا فيما لم يكن التسليم فيه لم يصح الوقف عنه
وظاهر ان تسليم الموقوف الى المتولى فلا انما يكون اذا لم يكن الواقف متوليا والا فلا معنى للتسليم وفي التحرير الموقوف كل عين مملوكة
يمكن الانتفاع بها مع بقائها ويصح اقباضها فلا يصح بيع ما ليس بعين ولا وقف الآبق وما لا يمكن اقباضه وفي التبصرة وشرطه
القبول والتقرب والاقباض وفي الارشاد ويشترط فيه القصد الى قوله والدوام قبضه والاقباض وفي عد والقبض شرط
في صحته فلو وقف ولم يسلم الوقف ثم مات كان ميراثا وفيه ايض ويشترط تنجيزه ودوام واقباض وفيه ايض واما الموقوف عليه فيشترط
قبضه في صحة الوقف وفي س وسابقها الاقباض وفي اللمعة وشرطه ولا يلزم الوقف بعد تمام صيغته بدون القبض وان كان الى
جهة عامة قبضه الناظر فيها والحاكم او القيم المنصوب من قبل الواقف بقبضه ويعتبر وقوعه باذن الواقف وهذه العبارات
المذكورة وغيرها كالاجماعات المنقولة كلها دالة على اعتبار الاقباض من الواقف الشيء الموقوف الموقوف عليه ومن يقوم مقامه
وبعبارة اخرى دالة على تسليم الواقف للشيء الموقوف الى الموقوف اليه او المتولي ومعلوم ان ذلك انما يكون اذا كان الموقوف تحت
يد الواقف فلا بد في لزوم الوقف مثلا من تسليمه اما الى الموقوف عليه او من يجعله متوليا لذلك فالمتحصل مما ذكر توقف لزوم الوقف على
الاقباض والقبض فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وكان امره الى غيره كما هو الغالب المعهود ولم يكن تحت يده لكن يكون
المقصود وقفه على غيره ذي اليد وان لا يجعل التولية لنفسه واما اذا لم يكن كل فلا كما لا يخفى وستقف على تفصيل الى آخره

الاعمال بعون الله المتعال وانما كان المفروض في محل الكلام ان الواقف جعل امر تولية الوقف الى نفسه فلا يمكن التمسك بما ذكر
من النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة وكلمات الاجلة في توقف الوقف الى الاقباض والقبض بل لا معنى للقول بذلك
في المفروض لان المراد من الاقباض هو تسليم الواقف الى ما استحقه كما يستفاد من مقوله كمال الدين السالف وغيره او يقول
ان المراد من القبض الذي من طرف الواقف في غير المنقول او مطلق بل ما يقتضيه كلمات جماعة من الاقباض هو التخلية
من الموقوف ومستحقه بعد رفع الواقف يده عنه وهذا المعنى اما غير ممكن التحقق في الموقوف على الجهة كما اذا كان الوقف على المساجد
والمشاهد ونحوهما فيما اذا جعل الواقف امر توليته له او لا دليل على اعتباره فيما اذا كان الواقف على الجهة اعم مما ذكر والفقراء
ونحوه التولية كما ذكر بان نفرض التخلية من الموقوف وبعض الفقراء اما في الاول فلوضوح ان المراد والتخلية لتحقق القبض
واستيفائه هناك ظاهر وان قيل به في الحقيقة وقف على المسلمين لكونها من مصالحهم نقول ح يكون الامر كما في الثاني من انتفاء
الدليل مضافا الى استلزامه للتخليص من غير مخصص فانه وان امكن فرض تحقق المعنى المذكور بالاضافة الى بعض الفقراء لكن
الحكم باللزوم الى دليل اعتباره في المفروض اي فيما اذا كان الوقف على الجهة وكان امر التولية مفوضا الى الواقف على ما عرفت
من عدم شمول المستند لذلك ان قيل يمكن تحقق المعنى المذكور في الواقف المتولي بالاعتبار لوضوح انه باعتبار كونه واقفا مغاير
لاعتبار كونه متوليا فقد تحقق تخلية بين الموقوف والمستحق قلنا هذا مجاز والمتبادر من النصوص الواردة في المسئلة وكلمات الاصحاب
المغايرة بالذات كما لا يخفى على اولي الالباب مضافا الى ما عرفت من انتفاء الدليل عليه ان قلت سلمنا ان الظ من النصوص
وكلمات الاصحاب غير الصورة المفروضة لكن غاية ما يلزم ان الحكم باشتراط القبض ح غير ممكن ولا يلزم منه الحكم بالصحة
لوضوح ان اللازم مما ذكر ان المقتضي لاعتبار القبض غير شامل لما نحن فيه وهذا القدر لا يكفي للحكم بالصحة واللزوم فان انتفاء الدليل
على الاشتراط لا يقتضي انتفاء الاشتراط حتى ليتبين من غير مشترط فلا بد للحكم بالصحة مثلا من دليل قلنا ان المستند في اللزوم امور منها
قوله تعالى اوفوا بالعقود بناء على ان القائل وقف هذا على كذا انما عقد او دال عليه وملزوم له وكل عقد يجب الوفاء بمقتضاه اما ان
الصغرى فان الظ من تتبع كلماتهم انه من الامور المسلمة ويلوح من كلماتهم اطباقهم عليه كما هو المصرح به في جامع المقاصد
والمقاصد وستقف على عباراتهما في موضع من عقد الوقف بعقد لازم من الطرفين مثل عقد النكاح وفي يع الوقف عقد
ثمرته تحبيس الاصل واطلاق المنفعة واللفظ الصريح فيه وقفت لا غير وفي التحرير الوقف عقد يقتضي تحبيس الاصل واطلاق المنفعة
وقف ولا بد فيه من الصيغة الدالة عليه اما صريحا او كناية مستقربا بما دل عليه فالصريح الفاظ ثلثة وقفت وهو صريح فيه اجماعا وفيه ايض

الوقف عقد يتوقف على واقف وموقوف عليه الى آخره وفي غدا الوقف عقد لقيد تحبيس الاصل واطلاق المنفعة ولفظ الصريح
وقفت وفي ذكره الوقف يلزم بالعقد والقبض عند علمائنا وفيه ايضا وقال الشافعي وابو يوسف وعامة الفقها ان الوقف يلزم
مجرد العقد من غير اقباض اولم يجعل القبض شرطا في صحة العقد ولا في لزومه وقال فيما بعد القاضي الوقف مسئلة ثلثة منها صريحا
تدل وثلثة تدل عليه كناية فالصريحة وقفت وحبست وسبلت واما وقفت فلا خلاف بين العلماء في دلالتها بالصريح في
معنى الوقف وفي الارشاد ويشترط فيه العقد والايجاب وقفت وفي ماله تبقي في الحقيقة الوقف والعقد الدال على التحبيس
والاطلاق المذكورين وفيه ايضا الفاظ الايجاب بهذا العقد ثلثة الاول نص وهو ما لا يحتمل غير المعنى والثاني صريح وهو ترجيح
المعنى فيه بحيث يحمل عند الاطلاق عليه الى ان قال وقفت صريح هنا فان ضم اليه قيد مؤيد لا يباع ولا يوهب ولا يورث فكان
نص وذلك اتفاقي وفيه ايضا لفظ وقفت يحصل به اليقين بثبوت الوقف وفي ذالك لما كان الوقف من العقود للملك
على وجه اللزوم اما للعين او المنفعة افتقر الى لفظ يدل عليه صريحا كغيره من المتملكات ليكون دالا على القصد القلبي الذي
هو العمدة في النقل ولا خلاف في ان لفظ وقفت صريح فيه وكلامه فيما بعد ذالك صريح في دعوى اطباق الاصحاب على ان الوقف
من العقود حيث قال في مقام ذكر الخلاف في افتقار الوقف الى القبول بهذا اللفظ والقول الثاني اعتباره ومطلقا
لاطباقهم على انه عقد فيعتبر فيه الايجاب والقبول كساير العقود في الكفاية في اطراف الاول العقد لفظ وهو كل لفظ يدل
عليه صريحا ومن الصريح فيه وقفت وكلماتهم الدالة على ان الوقف من العقود على وجه الاطلاق اكثر من ان يحصى فيما ذكر كفاية
ان قيل كيف يكون الوقف عقدا مع ان العقد ايجاب وقبول ولا معنى لاعتبار القبول على الجهة قلنا اما على القول بالقبول
هنا على وجه الاطلاق فلا ايراد واما على القول بالعدم مطلقا كما هو الظاهر من اكثر الاصحاب او التفصيل بين ما اذا كان الوقف
على الجهة فلا افتقار الى القبول وعدمها ويتوقف فنقول ان الحكم باعتبار القبول في ماهية العقود على سبيل العموم ليس امرا جليا
ولا مبنيا وكفاك في هذا الباب ما سمعت من دعوى اطباقهم على ان الموقوف من العقود وقد عرفت ان الظاهر من اكثر الاصحاب
عدم افتقاره الى القبول واجود ما قيل في اثباته فيما نحن فيه هو انه اذا لم نقل باعتبار القبول لزم ادخال شيء في ملك الغير بدون قبوله
لكنه غير تام اما على القول بعدم انتقال الموقوف الى الموقوف عليه بل بقاؤه على حكم مال الميت كما يجري الى الحلبي فظاهر وكذا على
القول بانتقاله الى الله سبحانه كما يحكى عن الحلبي وكلام ابن ادريس في السرائر غير مطابق للحكاية واما على التفصيل بين كون
الوقف على الجهة فينتقل الى الله سبحانه وعلى شخص معين او اشخاص معينين فالى الموقوف عليه فلكل لما لا اشكال في الاول

واما في الثاني فالايراد انما يتوجه على القول بعدم اعتبار القبول مطلقا واما على اعتباره فيما اذا كان الموقوف عليه خاصا فلا يتوجه
ان الجواب على النحو المسطور غير حاسم الاشكال اذ الظاهر ان هذا الخلاف انما هو اشكال العين واما انتقال المنفعة الى الموقوف
عليه فلا خلاف فيه لانا نقول ان هذا انما يسلم في غير الوقف على الجهة واما في الوقف عليها كما اذا كان الوقف والمساجد والقناطر
ونحوها فلا كما لا يخفى والحاصل ان اعتبار القبول في ماهية العقد غير مسلم وعلى من ادعاه الاثبات والتصريح به في جملة من العبارات
غير صالح للاثبات مضافا الى انه يمكن ان يكون باعتبار الاكثرية ثم على فرض التسليم نقول انه اصطلاح خاص من الفقها ولا يكفي
ابتناء الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة عليه ولا شبهة في ان العقد في اللغة اعم من ذالك في مجمل اللغة عقد البناء والحبل والعهد
والبيع وما اشبه ذلك وفي الصحاح عقد الحبل والعهد والبيع فالعقد وفي القاموس عقد الحبل والعهد يعقده شده ثم نقول ان
كثيرا من الاصحاب عرفوا الوقف بانه تحبيس الاصل واطلاق المنفعة قال في قد الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وجمع وقوف
واوقاف يقال وقفت وقال فيما بعده القاضي الوقف مستند الى ان قال اذا قال وقفت كان ذلك صريحا في الوقف لان
هذه اللفظ في العادة لا تستعمل الا في الوقف ولا يعرفها الناس الا فيه وفي الخلاف الفاظ الوقف التي يحكم بصريحها قوله وقفت
وحبست وسبلت وما عداها يعلم بدليل او اقراره على انه اوردته الوقف الى ان قال دليلنا ان ما ذكرناه مجمع على انه صريح ينعقد
به الوقف وفي الوسيلة الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة على وجه من سبيل البر الى آخر ما يتفق عليه وفي السرائر الواقف
تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وجمعه وقوف في اوقاف يقال وقفت الى ان قال وجملة القول انه يفتقر صحة الوقف الى شروط
منها ان يكون الواقف مختارا اما لكمال المتبرع فلو وقف وهو محجور عليه بقبض لم يصح ومنها ان يكون بلفظ بصريحه قاصدا
له وللتقريب به الى الله تعالى والصريح من الفاظه وقفت وحبست وسبلت واما قوله تصدقت فانه يحتمل الوقف وغيره
الى ان يقرن اليه قرينة تدل على انه وقف الى ان قال ومن اصحابنا من لا اختار القول انما به لا صريح في الوقف الا قوله وقفت
دون حبست وسبلت هو الذي يقوى في نفسي لان الاجماع منعقد على ان ذلك صريح في الوقف وليس كذلك ما عداه وفي
الجامع الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة ويصح في كل ما يصح الانتفاع به الى ان قال وشرطه التلفظ بصريحه وهو وقفت وحبست
وسبلت وصدقت صدقة لا تباع ولا توهب وان قبضه الموقوف عليه او وليه وغير ما ذكر من عبارتهم المشابهة لما ذكرناه او انه
جملة منها سلف ثم لا يخفى ان هذا التفسير ماخوذ مما اورده الشيخ الطايفة في عن طرقهم ان عمر بن الخطاب ملك مائة سهم من خيبر
اشتراها فلما استجمعها قال يا رسول الله اني اصبت مالا لم اصب قط مثله وقد اردت ان اتقرب به الى الله فقال النبي

حبس الاصل اوسبل الثمرة وقد تلقاه الاصحاب بالقبول وفهموا منه الحبس على سبيل الدوام كما هو الظاهر منه والمناسب للسؤال وذكر الفقهاء

هذا الحبس الفاظا متعددة وخرجوا بان اصرح الجميع وقفت وقد سمعت دعوى الاجماع من الخلاف والسرائر على ذلك فاللازم مما ذكر

انه بمجرد الاتيان بتلك الصيغة العقد الموقوف منه يتحقق العقد اذا سمعت ذلك علمت ان المطلوب فنقول يمكن الاستناد في

اثبات الصغرى الى كلمات الاصحاب لما عرفت من التصريح في كثير من العبارات بكون الوقف عقدا سيما بعد ما سمعت من

جامع المقاصد والمسالك من دعوى اطباقهم عليه وسمعت ما مر جوابه من كونه حبس الاصل واطلاقه للمنفعة فان المتوهم ذلك

هو وقفت مثلا كما يمكن الاستناد الى كلمات اهل اللغة بل في الحقيقة ان الاستناد الى كلمات الاصحاب في اثبات المرام انما

هو لدخوله تحت العقد والذي لكونه اعم مما ذكروه واما الكبرى فلعموم آية الشريفة لكون العقود جمعا محلى باللام فمقتضاها

لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد الا اذا دل دليل على خلافه فيكون مخصصا للعموم في مورده والمخصص فيما نحن فيه النصوص

المذكورة والاجماعات المنقولة وقد عرفت مقتضاها والتغاير لمحل الكلام ولا تخصيص غيرها كما هو المفروض فلابد

من المصير الى مقتضاها وهو اللزوم فالمستفاد من الآية الشريفة قاعدة كلية وهي ان كل عقد بحسب المحل فيه بمقتضاها الا اذا

قام الدليل على خلافه يقال وفي فلان بالنذر اذا عمل بمقتضاه وهذا هو الوجه في قول من قال ان الاصل في العقود اللزوم

والاصل في المقام بمعنى القاعدة فالمحقق بما ذكرناه صحيح لا غبار عليه ولذا ترى كثيرا من الاصحاب في امثال المقام يتمسكون

بالآية الشريفة تصريحا او تلويحا ثم انا نجد الاستدلال بالآية الشريفة في نظائر المسئلة وفي مجلد الرابع من مجلدات مطالع

الانوار اوردنا على الاستدلال بها بعض الايرادات ثم عقبت الايراد بما اشتمل على الدفع احكاما المراد فلا باس بارخاء

عنان العلم في المقام لبيان الايراد وقد فتحه احكاما للمقصد وتبعها تبيينها لما ينبغي اليه عليه في اثبات المطلب فنقول ان

الآية ذات احتمالات كثيرة منها ان يكون المراد من العقود فيها العهود كما يظهر مما رواه شيخنا الجليل علي ابن ابراهيم

في تفسيره في الصحيح عن عبد الله ابن سنان عن مولانا الصادق عم قوله اوفوا بالعقود اي بالعهود ومنها ان يكون المراد منها

العهود التي اخذها رسول الله صلى الله عليه وسلم كما يظهر ايضا مما رواه في هذه التفسير علي ابن عمر عن ابي جعفر الثاني في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا

اوفوا بالعقود قال ان رسول الله عقد عليهم لعلي عم بالخلافة في عشرة مواطن ثم انزل الله يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود التي

عقدت عليكم لامير المؤمنين ومنها ان يكون المراد منها العهود التي عقد الله تعالى على عباده والزمها اياهم من الايمان به وتحليل حرامه

كما في الكشاف قال هي عقود الله التي عقدها على عباده والزمها اياهم فالمراد بالقاء الجميع بالزمها على عباده من التكاليف

ومنها ان يكون المراد العقود الشرعية اعم من ان يكون لازمة كالبيع والاجارة والصلح ونحوها او جايزة كالوكالة

العارية والشركة ونحوها ومنها ان يكون المراد خصوصا العقود الشرعية اللازمة والاستدلال انما يتم على الاخير دون غيره

ويحتمل عليه دون غيره يفتقر الى مرجح وهو غير معلوم وعلى تقدير عدم الاثبات ويكفي في فساد الاستدلال قيام الاحتمال وانا نقول

ان الاستدلال لا يتم الا على الاخير لوضوح انه بعد الحمل على الرابع يكون العقود اعم من العقود اللازمة والجايزة فح لا يمكن

حمل اوفوا على الوجوب لاستلزامه الجمع من المعنى الحقيقي والمجازي في الاستعمال واحد وهو غير صحيح من حمل الامر على المرجحات

المطلق فلا يمكن التمسك به في الوجوب واما مع الحمل على غيره من الاحتمالات الثلثة الاول فلعدم الشمول مضافا الى انا

نقول ان الحمل على الخصوص العقود اللازم انما يكون بعد العلم بتمامية ذلك فلا يثبت اللزوم من الآية كما هو المدعى لتمسك

بالآية الشريفة في اثبات اللزوم على اي احتمال كان فلا يتم المدعى هذا غاية ما يمكن ان يقال به في المقام لكنه غير صحيح لان الحمل على

خصوص العقود اللازمة وان الامر كما ذكر لانه خلاف الظاهر لوضوح ان اللفظ من الجمع المحلى باللام والحمل على ما ذكر لا يكون الا

بتخصيص وهو غير معلوم مضافا الى ما ستقف عليه وكذلك الحال في العقود الجايزة واللازمة لكون هذا المعنى من المعاني التي

لا يكون ان يحمل مناط في على الالفاظ في الكتاب والسنة واما المعنى الثاني فكذلك ان اريد بالحصر لكونه من لغاظ الالفاظ

فلا يصار اليه الا الداعي قوي والسند في مستنده مقدوح لاشتماله الى علي ابن محمد البصري وقد قال النجاشي انه مضطرب الحديث والمذهب

فلا يمكن الاستناد اليه في الحصر سيما بعد المعارضة بما عرفت من الحديث الصحيح الذي فسر العقود فيه العهود واما مع عدم الحمل على الحصر

فلا مانع فيه بالاستدلال ايضا فالظاهر حمل العقود اذ العقود هو العهد المذكور قال في مجمع البيان والعقود جمع عقد بمعنى المعقود

وهو اوكد العقود وفي الكشاف العقد العهد الموثق شبه بعقد الحبل وفي انوار التنزيل العقد العهد الموثق فعلى هذا يكون

العقد نوعا من العهد ولذا قال شيخنا الطوسي في مجمع البيان الفرق بين العقد والعهد فيه معنى الاستيثاق ولا يكون الا بين متعاقدين

والعهد انما قد ينفرد به الواحد فكل عهد عقد ونقل الشيخ الطوسي في مجمع البيان قدس الله روحهما ان اصحابنا في التفسير لكن

على تعميمها في التفسير فالصواب ان يقال فكل عقد عهد ولا عكس لما عرفت من العقد نوع من العهد فهو اعم وفي الصافي العقد الموثق

ويشتمل هنا كل ما عقد الله على عباده والزمه اياهم من الايمان به وبملائكته وكتبه ورسله واوصياء رسله وتحليل حلاله وتحريم حرامه

والاتيان بفرايضه وسننه ورعاية حدوده واوامره ونواهيه وكل ما يعقده المؤمنون على انفسهم بعد وفيما بينهم من عقود الامانات

والمعاملات الغير المحصورة انتهى واراد بما سنن ما يقابل الفرايض فلا كلام مع ارادة الواجب منها والا فعليه ما ستقف

٧ في الآية الشريفة على العهود التفسيرية في الحديث الذي ورد من ابي عبد الله عليه السلام والمعرفة تشمل جميع العقود ح

عليه ومن جميع ما ذكرنا تبيّن انّ العقود في الآية الشريفة يعمّ جميع العقود الاصطلاحية بل الايقاعات والايمان والنذر والعهد
ونحوها ان قيل ان من جملة العقود العقود الجائزة وحمل لزوم العمل بمقتضاه بيّن قلنا لكنّه غير مضرّ بما نحن بصدده اذ كلّما دلّ
الدليل على جوازه نقول بخروجه من عموم الآية ويكون الدليل من ذلك دليلا للتخصيص ما من عام الا وقد خص لا يقال ان الآية
الشريفة اشتملت على لفظين احدهما صيغة الامر والآخر صيغة الجمع المحلّى باللام وبعد قيام الحجة على عدم لزوم الوفاء اقتضى كل عقد
يتحقق استحقاقه حمل اللفظين على ظاهرهما ودفع المحظور كما يمكن بارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة العموم يمكن بارتكاب مخالفة
الظاهر في صيغة الامر بحمله على الرجحان المطلق وبعد قيام الحجة على عدم لزوم الوفاء اقتضى كل عقد تعيّن وعلى الاول فان تمّ الآية
لكنّه على الثاني لا يتمّ فان اتمام الاحتمال بطل الاستدلال لانا نقول ان ارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة الامر هنا غير صحيح اذ
اما بحمل على الخصوص الندب والرجحان المطلق المشترك بين الوجوب والندب وعلى الاول لا يخ اما ان يكون المراد منها
خصوص الندب او هو مع الوجوب وكلاهما غير صحيح اما الاول فلانه لا يخ اما ان يخصص صيغة العموم بالعقود الجائزة اولا
بل يحمل على مطلق العقود الواجبة والجائزة وعلى الاول يلزم مخالفة الظاهر في كلا اللفظين ولا شبهة في كونه وجوبا بالاضافة الى مخالفة
الظاهر في احدهما وعلى الثاني يلزم الحكم بندبية الواجب عن كونه واجبا واما الثاني فلاستلزامه الجمع بين معنى الحقيقي والمجازي في
استعمال واحد وعلى الثاني نقول ان الحمل على الرجحان المطلق مجاز وهو مرجوح بالاضافة الى تخصيص الراجح على المجاز الشايع فضلا
من هذا المجاز النادر الاستعمال حتى انكر اصل استعمال اللفظ فيه بعض الاعيان مضافا الى ما يتوجه على الوجهين من ان دعوى وجوب
الوفاء بمقتضى العقود الجائزة او رجحانه والاميل اليه ايضا على وجه الاطلاق غير مسلّمة وكيف مع ان من جملة العقود الجائزة الوكالة فمتى
شاء ان يسترد الوكالة له ذلك ومتى اراد عزله عنه كذلك ورجحان ادامة التوكيل على العزل غير ظاهر وكذا الحال في العارية والشركة
ونحوها واحتمال الحمل على الاباحة لا يخفى ما فيه مما يظهر ذكره وغيره فقد تبيّن من جميع ما ذكر حمل صيغة الامر في الآية الشريفة
على الوجوب فاللازم منه وجوب الوفاء بمقتضى كل عقد فاذا وجدنا في الادلة الشرعية من اجماع او غيره ما اقتضى جواز عقد يكون
ذلك من دلائل تخصيص العام بغيره كما يقال ان مقتضى قوله البيّنة على المدّعي واليمين على من انكر قاعدة كلية وهي ان كل مدع وظيفته
اقامة البيّنة كما ان اليمين وظيفة كل منكر مع ان الامر في دعوى القتل عند تحقق اللوث منعكس فيحلف المدّعي خمسين قسامة وكذا
الحال في غيرهما لا يخفى على الخبير بمباحث الفن وذلك انما هو لقيام الدليل الذي يدل عليه كالصحيح المروي في الكافي عن صفوان بن يحيى
عن ابن بكير عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال ان الله حكم في دمائكم بغير ما حكم به في اموالكم ان البيّنة على المدّعي واليمين على المدّعى عليه

وحكم

وحكم في دمائكم ان البيّنة على من ادّعى عليه لئلا يبطل امر مسلم فيكون مخصصا لذلك وهكذا الحال في بعض الاحوال في محل الكلام
فاذا قام دليل على عدم لزوم الوفاء المقتضي بعض العقود مطلقا او على توقف اللزوم في بعض الاحوال على شرط يكون ذلك مخصصا
للعموم في الآية الشريفة لكن لا بد في الاقتصار في التخصيص على القدر الذي يكون المخصّص ظاهرا فيه للزوم الاقتصار فيما خالف
الاصل على القدر المتيقن امّا الاول فكما في العقود الجائزة واما الثاني فكما فيما نحن فيه لقيام الدليل على توقف اللزوم على الاقباض
فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وكان امره الى غيره او لم يكن تحت يده لكن يكون المقسم وقفه على غير ذي اليد ولم
يجعل التولية لنفسه سواء جعلها لغيره ام لا كما علم مما فصّلناه واما اذا لم يكن كذلك فيما نحن فيه اذا المفروض ان الواقف قد وقف
بعض املاكه على جهة حصوله وجعل تولية الوقف لنفسه حال حيوته فلا بدّ من الحكم باللزوم في محل الكلام بمحض تحقق الصيغة عملا بمقتضى
العموم في الآية الشريفة لعدم شمول المخصص بالاضافة اليه فلا حاجة في الحكم بذلك الى قبض وهكذا الحال في غيره مما يتفق
عليه والثاني من الامور التي يعول عليه في الحكم باللزوم في محل الكلام من غير افتقار الى الاقباض والقبض المعتبر بالتخلية
بين الموقوف والموقوف عليه او ما يؤدي مؤداه الصحيح المروي في الكافي عن محمد ابن يحيى قال كتبت بعض اصحابنا الى محمد ع في الوقف
وما روي يكون الموجود في الفقيه كما في يب فيها فوقع ع الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها انشاء الله تع ووجه الاستدلال هو انا
نقول ان الواقف هو جهة مخصوصة تكون المتولي فيه الاقباض والقبض وقف كل وقف وجب امضاؤه على حسب ما يقفه
الواقف هذا الوقف وجب امضاؤه على حسب ما يقفه الواقف اما الصغرى فظ واما الكبرى فللعموم في الصحيح المذكور لكون
الوقف فيه مقيدا للعموم الاستغراقي جمعا على باللام فالمستفاد من الحديث قاعدة كلية وهي بان كل فرد من افراد
وقف حسب تقريره على النحو الذي قرره الواقف عليه فاذا فرض ان الواقف وقف ملكا على المدرسة واهلها وجعل توليته
لنفسه مثلا نقول ان مقتضى الحديث المذكور وجوب ابقاء ذلك الموقوف على ذلك النحو المقرّر فكما يتحقق المخالفة
بجعل مصرف الموقوف بغير المدرسة واهلها يتحقق بتغيير المتولي بجعل التولية لغير من جعلها من حين الوقف كما يتحقق بجعل الموقوف
للوارث والحكم بالملكية لهم كما لا يخفى بل المخالفة على التقدير الاخير اشد كما لا يخفى على من له ذي تامل فالحكم بان المقسم من الحديث
منحصر في التنبيه على عدم جواز صرف الموقوف على غير الجهة التي عينها الواقف لها كلام ناشئ من غير التامل وكيف مع ان المخالفة
في صورة الحكم بالانتقال الى الوارث اشدّ واقوى من تلك الصورة اذ المخالفة هنا باعتبار الموضوع وهناك باعتبار
الحكم فقط وان قيل ان الكلام في كلية الكبرى وانما الكلام في الصغرى بناء على ان صدق الوجوب تقف على شيء متوقف على الاقباض

والقبض مما لم يتحقق فيه الاقباض لم يتحقق ماهية الوقف فلا يمكن ان يق فيما لم يتحقق فيه الاقباض انه وقف حقيقة قلنا هذا
الكلام فعلى الفساد لما عرفت مما من استفتنا من ان الوقف حبس الاصل واطلاق المنفعة واطباقهم على ان اللفظ الذي لذلك
هو وقفت مثلا والمفروض تحققه فتحققه تحقق الوقف قطعا ولذلك نقول فيما اذا وقف على الموقوف عليه الخاص او العام ولم
يجعل الواقف التولية لنفسه لا شبهة في اقتضاء الحديث المذكور الحكم بلزوم العمل بمقتضى هذا الوقف وعدم جواز تغييرها اصلا وان لم
يتحقق فيه الاقباض كما لا يخفى لكن لما قام الدليل على جواز الرجوع هناك عند انتفاء الدليل قلنا به لذلك الدليل فيكون
ذلك الدليل مخصصا العموم لفظ من الحديث ولكن لما كان التخصيص على خلاف الاصل فلا بد فيه من الاقتصار على ما هو المظ
من النص اقتصارا فيما خالف الاصل على القدر المتيقن وقد عرفت على ما هنا عليه انه لم يجعل الواقف تولية الوقف لنفسه
مثلا فهو مندرج تحت العموم في الصحيح المذكور ومشكوك الاندراج تحت المخصص او موهومه فلا يجوز التخصيص لعدم جواز
التخصيص من غير مخصص فلا بد من الحكم باللزوم في محل الكلام عملا باقتضاء العموم في كلام الامام المعصوم وستقف في المباحث الآتية على
ما يؤكد في هذا المقام ويزيل عنك بعض الشكوك والاوهام والثالث من الامور المذكورة الصحيح المروي في يب عن جميل بن دراج قال
قلت لابي عبد الله ع الرجل يتصدق على ولده وهم صغار اله ان يرجع فيها قال لا الصدقة لله عز وجل ومثله بل اقوى منه دلالة وان كان ادون
منه سندا ما رواه في الفقيه عن الحكم قال قلت لابي عبد الله ع ان والدي تصدق على بدار ثم بدا له ان يرجع فيها وان قضاتنا يقضون
بها فقال نعم ما قضيت قضاتكم وبئس ما صنع والدك انما الصدقة لله عز وجل فما جعل لله فلا رجعة فيه اما الحديث فنقول الوقف الذي جعل
الواقف لنفسه مترتبا لو [illegible] فيه وكل صدقة لا يجوز الرجوع فيها فهذا لا يجوز اما الكبرى فلان قوله ع الصدقة لله عز وجل ذكر في مقام التعليل
للحكم بعدم جواز الرجوع الصدقة فيعم والمرح فيه في الدلالة قوله ع فما جعل لله رجعة فيه له كما لا يخفى اما الصغرى فهي مع ظهورها في نفسه
يظهر من تتبع النصوص الواردة وكلمات جل الاصحاب الاجلة اما النصوص فمنها الصحيح المروي في الفقيه عن يعقوب بن يزيد عن يحيى بن
شبيب عن كهمس عن ابي عبد الله ع قال ستة يلحق المؤمن بعد وفاته ولد يستغفر له ومصحف يخلفه وغرس يغرسه وبئر يحفرها وصدقة يجريها وسنة
يؤخذ بها من بعده وظاهر ان المراد من الصدقة الجارية هو الواقف وقال العلامة في التذكرة بعد ان اورد النبوي المعروف اذا مات
ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة ولد صالح يدعو به وعلم ينتفع به بعد موته وصدقة جارية ما هذا لفظه قال العلماء المراد بالصدقة الجارية
الوقف والنصوص الموصلة الى هذا المطلب في غاية الكثرة بل نقول ان النصوص الواردة في مباحث الوقف اكثرها مشتملة على لفظ الصدقة
صريحا او ضمنا وستقف على جملة منها واما المشتملة على لفظ الوقف فنادرة بالاضافة الى ما ذكر كما لا يخفى على المتتبع ومنها صحيحة محمد بن

مسلم ومقبولتي ابي عقيل وعبيد بن زرارة والحكم التي اوردناه ومنها الصحيح المروي في الفقيه عن ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله
قال تصدق علي بن ابي طالب ع بدار له في المدينة في بني زريق وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذه تصدق علي بن ابي طالب
وهو حي سوي تصدق بداره التي في بني زريق صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها الله الذي يرث السموات والارض
واسكن هذه الصدقة خالاته ما عشن وعاش [illegible] فاذا انقرضوا فهي لذوي الحاجة من المسلمين ومنها ما رواه في يب
عن عجلان ابن ابي صالح قال قال ابو عبد الله ع بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به وهو حي سوي بداره التي في بني فلان بحدودها صدقة
لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها وارث السموات والارض وانه قد اسكن صدقته هذه فلانا وعقبه فاذا انقرضوا
فهي الى ذي الحاجة من المسلمين ومنها الصحيح المروي في يب عن ايوب ابن عطية قال سمعت ابا عبد الله قال قسم رسول الله
الفيء فاصاب عليا ارضا فاحتفر فيها عينا فخرج منها ماء ينبع في السماء كهيئة عنق البعير فسماها عين ينبع فجاء البشير يبشره فقال
بشر الوارث هي صدقة بتا بتلا في حجيج بيت الله وعابر سبيله لا تباع ولا توهب ولا تورث فمن باعها او وهبها فعليه لعنة الله
والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا الى غير ذلك ان الصدقة في نفسها وان كانت اعم من الوقف لكن
الذي يظهر من تتبع النصوص الواردة في امثال المقام ان المراد منها هنا خصوص الوقف ولهذا ترى الاصحاب حملوا الصدقة
في صحيحة محمد بن مسلم ومقبولة عبيد بن زرارة وغيرها مما اوردناها في اول البحث على خصوص الوقف واما كلمات الاصحاب فها انا اورد
جملة منها في المقام فنقول قال في المقنعة والوقوف والاصل صدقات لا يجوز الرجوع فيها وفي يب والوقف والصدقة
شيء واحد وفي يب الوقف في الاصل الصدقة وفي الوسيلة كتاب الوقوف والصدقات والمراد من الصدقات فيه هو
الموقوف لا يلزم لم يذكر من الصدقة في ذلك المقام غير الوقف فيكون عطفا تفسيرا بالوقوف وفي السرائر كتاب الوقوف
والصدقات وجوه العطايا في الحنفية اثنان منها في حال الحيوة وواحد بعد الوفاة فالذي بعد الوفاة الوصية وله كتاب
مفرد نذكره ان شاء الله تعالى والاثنان في حال الحياة الهبة والوقف فان قيل والصدقة قلنا الوقوف في الاصل الصدقات
اذا علم ذلك فلنعد الى المطلوب فنقول ان المستفاد من صحيحة جميل ابن دراج وغيره ما يضاف فائدة كلية وهي ان كل
وقف قصد فيه التقرب الى الله تعالى لا يجوز للواقف الرجوع فيه سواء تحقق فيه الاقباض والقبض ام لا خرج ما
دل الدليل على خروجه وهو ما عرفت ويبقى غيره مندرجا تحت العموم ومنه ما نحن فيه ومعلوم انه اذا لم يجز للواقف
الرجوع فيه في حال الحياة لم يجز لوارثه بعد الممات القطع بان الوارث انما يطلب ما تركه الميت والرابع

من الامور المذكورة صحيحة محمد بن مسلم السابقة لما في ذيلها لا يرجع في الصدقة اذا ابتغي بها وجه الله عز وجل وجه الدلالة
يظهر فيما سلف بل هو في الدلالة على المدعى اقوى مما ذكر من وجوه فيها انا اذكر الحديث بالتمام للايصال الى حقيقة الحال وذلك
روى في يب عن محمد بن مسلم عن مولينا الباقر في الرجل قال يتصدق على ولده فقد اذكروا لم يقبضوا حتى يموت فهو
ميراثه وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره وقال لا يرجع فيه ولا تشـ
على المدعى كما في محل المذكور الا انه اقوى منها من وجوه منها فهم الاصحاب من الصيغة في صدر الحديث ووسطه حصول
الوقف وهو مرجح [illegible] في ذيلها عليه ايض قال في الكشاف رواية عبيد بن زرارة التي هي مثل صحيحة محمد بن مسلم وقد
فهم الاصحاب من الحديث ان المراد من الصدقة الوقف ويؤيده ايراد المشايخ العظام نور الله مراقدهم الحديث
في باب الوقف كما يؤيده القاعدة في الممهدة في محلها ان النكرة اذا اعيدت معرفة كان الثاني عين الاول
بناء على ان النكرة المذكورة اعم من ان يكون مذكورا صريحا او ضمنا كما فيما نحن فيه ومنها حكمه عم والتحية بالاتحاد
المرجوع فيهما وهو يعم قبل الاقباض وبعده اي قبل ان يضم الموهب الى كنفه او بعد ضمه اليه لانه المدلول عليه باطلاق
قوله عم يرجع فيها كما ان هذا الاطلاق هو المدلول عليه بقوله لا يرجع في الصدقة الى اخره والتصريح بهذا التعميم بقوله
حيزت ام لم تحز هنا لو لا ارادته في قرينة ايض فهو مؤكد لارادة الاطلاق فيه ايض فمقتضاه ان الوقف هو اذا ابتغي به
وجه الله عز وجل لا يجوز الرجوع فيه سواء ضم الموقوف عليه الموقوف الى نفسه ام لا ومنها ان الدلالة على التعميم في صحيحة
جميل انما هو من عموم التعليل بناء على ان المذكور هناك في قوة التعليل فيكون من باب المنصوص العلة فيتعدى عن مورد
النص الى اي موضع تحققت العلة فيه والخلاف في حجية مثل ذلك معروف عند ائمة الاصول بخلاف العموم في صحيحة محمد بن
مسلم فانه مدلول عليه بصريح الكلام لقوله عم لا يرجع في الصدقة اذا ابتغي بها وجه الله عز وجل سواء حمل الفعلان على البناء
للفاعل او للمفعول فان كان ان في الحلة في افادة التعميم اظهر فالمستفاد من هذا الحديث ايض قاعدة كلية ناطقة بان كل
وقف لا يجوز الرجوع فيها خرج ما دل الدليل على الافتقار الى الاقباض وبقي غيره مندرجا تحت العموم ان قيل ان
اللازم مع تخصيص العام باخراج اكثر افراده قلنا بعد تسليم وضوح حجية الحديث في نفسه ليس الامر كذلك اذ القدر
الذي نسلم الافتقار فيه الى الاقباض فهو ما اذا كان الوقف خاصا ولم يكن الواقف متوليا سواء جعل التولية للموقوف
عليه او لغيره او لم يجعل لامر التولية اصلا لكن لا مطلقا بل اذا لم يكن الموقوف عليه او المتولي وكذا الحال فيما اذا كان

الوقف

الوقف عاما واما في غير ما ذكر فلا فهو صور منها ما اذا كان الوقف خاصا وكان الموقوف تحت يد الموقوف عليه متوليا ايضا او لم
يتعرض من الامر التولية اصلا ومنها مثله لكن جعل امر التولية لنفسه ومنها ان يكون الوقف عاما وجعل امر التولية لغيره
وكان الموقوف قبل الوقف تحت يد المتولي ومنها مثله لكن جعل التولية لنفسه يتفق على تفصيل الحال في هذا المقام بعون
الله المتعال ومما ذكر في هذا المقام صحة الحال في معقولة عبيد بن زرارة فانها مثل صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الا ان الدليل
المشتمل لحكاية الآتية والخلف فانه غير مذكور فيها ومما ذكر في هذا المقام تنبيه الحال في صحة الاستدلال لاثبات المرام بالصحيح المروي
في يب عن زرارة عن ابي عبد الله عم قال انما الصدقة محدثة انما كان الناس على عهد رسول الله يجلون ويهبون ولا
ينبغي لمن اعطى الله عز وجل شيئا ان يرجع فيه وما لم يعط لله فانه يرجع فيه نحلة كانت او هبة حيزت او لم تحز بناء على ان المراد
من الصدقة في هذا الحديث اما اعم من الوقف او خصوص الوقف كما يؤمي اليه قوله عم الصدقة محدثة للقطع بتحقق
اصل الصدقة في عهده وكيف مع ان قوله تم انما الصدقات للفقراء والمساكين الآية ناطق بذلك وبعد انتفاء الصدقة
المستحبة هناك وكيف مع ان الاثار الصادرة منه عم والبعد فيه ليس على حد البعد في غيره كما لا يخفى ان لا ينبغي وان كان ظاهرا
في اصل المرجوحية لكن هاهنا تؤول ذلك لقوله عم وما لم يعط لله فانه يرجع فيه وعلم ان المراد من جواز الرجوع لا رجحان
فانه مرجوحية الرجوع في الهبة مدلول عليه بما في يب عن ابراهيم بن عبد الحميد عن ابي عبد الله عم قال رسول الله ص من رجع
في هبته [illegible] في قيئه تبين ان المراد من لا ينبغي عدم الجواز فالمقابلة حصلت بانتفاء الجواز في مقابلة فمقتضاه انتفاء الجواز فيه
قبيلت اللزوم ومثلها الحال في الموثق كالصحيح المروي فيهما ايض عن ابن بكير عن عبيد بن زرارة قال سالت ابا عبد الله عم عن الرجل
يتصدق بالصدقة اله ان يرجع في صدقته فقال ان الصدقة محدثة انما كان النحل والهبة ولمن وهب او نحل ان يرجع
في هبته حيز او لم يحز ولا ينبغي لمن اعطى الله شيئا فنقول ان المراد من الصدقة فيهما اما اعم من الوقف او خصوص الوقف على التقديرين يستقيم
الاستدلال كما لا يخفى على من احتاط خبرا بما استوعاه كلما قام الدليل على جواز الرجوع فيه قبل الاقباض نقول به وما لم يقم الدليل عليه يبقى الحكم على اللزوم
عملا بالعموم ومما ذكر في هذا المقام ينكشف الحال في النصوص المختلفة في الباب كالصحيح المروي في يب عن محمد بن عن احدهما في الرجل يتصدق بالصدقة
ايحل له ان يرثها قال نعم فهو محمول على الصدقة غير الوقف بناء على انها صارت بالتصدق والاقباض الى المتصدق عليه فبعد موته يكون
كسائر امواله المنتقل بالارث الى ورثته لكن لا بد من حمله على ما اذا كان المتصدق عليه من مراتبه كما يظهر من صحيحة الاخرى المروية هناك عن محمد
مسلم عن ابي جعفر قال اذا تصدق الرجل على ولده بصدقة فانه يرثها والصحيح المروي في عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عن صدقة ما لم تقسم ولم تقبض

فقال جایزة اقارا دان من النحل فاخطو فالمراد انهم توهموا ان حکم الصدقة حکم النحل بناءً علی ان النحل لما لم یلزم الا بالاقباض والقبض توهموا
ان الصدقة ایضا کذلک فلا یرتمن جملة علی ما اذا کان الواقف فوض امر التولیة الی نفسه وهو وان کان بعید الکنه اولی من طرقه ومن
جمیع ما ذکر من الاولی ظهر ظهورا بینا ان من وقف علی بعض املاکه علی جهة مخصوصة وفوض تولیة الوقف الی نفسه یفتقر لزوم الوقف
الی اقباض وقبض بل یحکم بلزومه بمجرد وقوع صیغة الوقف منه ولذا استفتی من بعض اهل الایمان فتلبیة بذلک بعد ان مال الی المسئلة
واظهار انها بعد ما اجبته فی اول الامر من غیر دقة النظر فیها بالفساد لعدم تحقق القبض والاقباض ثم لما تاملت المسئلة ومستند
القبض والاقباض تبین لما ان تحقق خلاف ذلک کتب فی مقام الجواب بالصحة واللزوم فها انا اذکر مراد المستفتی ثم
ما کتبته فی جوابه تبیین حقیقة الحال سؤال شخصی راغب بخیرات قرار داد مدرسه در بعضی بلاد ساخته باشد که طلبه در انجا ساکن
شده بتحصیل علوم دینیه نموده باشند املاک چندی داشت در آن بلد ونواحی وآن املاک را باجاره داده بود وقرار آن
شخص مالک چنین بود که کل آن املاک را وقف نموده که منافع حاصله آن صرف بنای آن مدرسه وتعمیر آن وکسانیکه در انجا
ساکن میشوند از بابت روغن چراغ وسایر مایحتاج آنها شده باشد وقرار بنای مدرسه را گذاشت وآن شخص مستاجر املاک را
معرفة داشت که وجه اجارهٔ املاک را مصروف در اخراجات بنای مدرسه مزبوره نموده باشد وآن شخص مستاجر نیز اقدام بر این
مطلب نموده بایمعنی که بنا وعمله که مشغول بنائی بودند آن شخص مستاجر از وجه اجاره آن املاک نظر بقرارداد مالک اجرت
بنا وعمله را میداد وهمچنین بمصروف سایر مایحتاج ضروریه در بنای آن مدرسه مینمود ودر اثنای حال صیغهٔ وقف آن املاک را باین جهة
مخصوصه جاری نمود قبل از انقضاء مدت اجاره آن شخص ودر ضمن عقد وقف تولیة وقف را مادام حیوة جهة نفس خود
قرار داد وبعد از خود بدیگری وهکذا وبعد از آنکه چندی گذشت که هنوز مدرسه بنحوی که باید وشاید باتمام رسیده بود آن شخص
واقف فوت شد قبل از انقضاء مدت اجاره آیا ملک مذکوره محکوم بوقفیت است وعمل بمقتضای آن لازم است یا عمل وارث
نظر بعدم اقباض وقبض جواب الحمد لله آنچه بفهم این قاصر میرسد آنست که هرگاه ملکی را مالک آن وقف نماید بر جهة مخصوصه وتولیة
آنرا جهة خود قرار دهد مادام الحیوة صحة ولزوم چنین وقفی موقوف بقبض نبوده باشد بلکه انکه مقتضای عموم اوفوا بالعقود وخصوص
صحیحهٔ محمد بن الحسن الصفار الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها لزوم عمل بمقتضای عقد وقف است بمجرد تحقق آن ودلیل که بعنوان
عموم دلالت میکند که هر وقفی صحة یا لزوم آن موقوف بقبض است نداریم بلی موارد چند است که مورد احادیث است غالبا کتاب
اولاد است فرموده اند که اگر واقف موقوف را بتصرف موقوف علیهم داده است وقف لازم است رجوع نمیتواند نمود والا رجوع

متواند

فرع

نمیتواند نمود یا آنکه اگر بقبض آنها نداده باشد وبمیرد موقوف مال وارث میشود مجملا جمیع آنها مشروط است که موقوف در تصرف
متولی نبوده باشد بنابراین تخصیص عمومات لازم است در تعدد نصوص ومحل کلام از جمله آنها نیست پس حکم بلزوم وقف بمحض
تحقق آن در محل کلام لازم است وبر فرض تسلیم ثبوت اشتراط بعنوان عموم میگوئیم کفایت میکند در تحقق شرط صدق اینکه
موقوف در تصرف متولی است بعد از تحقق وقف واین معنی در محل کلام متحقق است نظر باینکه مفروض این است که خود واقف
متولی این است وبودن ملک در اجاره دیگری منافی با متصرف بودن مالک حقیقة نیست ولهذا جایز است در حق او انواع
تصرفات مالکانه در این حالت مثل هبه نمودن بدیگری ومصالحه وبیع ونحو آنها وهمین کفایت میکند در حکم بلزوم وکما یستفاد من الصحیح
المروی فی التهذیب عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال فی الرجل یتصدق علی من ادرک ولده فهو جایز لان ولده هو الذی
یلی امره والمراد بالصدقة فی الحدیث علی ما فهمه العلماء منه والمراد بالادراک عدم البلوغ وحاصل المعنی فی الذیل هو ان
موقوف علیه لو کان ولده الصغیر یکون الوقف لازما وعلله بقوله علیه السلام لان والده هو الذی یلی امره والمستفاد منه ان الحکم بلزوم الوقف
هناک یکون الموقوف فی تصرف من یتولی امر الموقوف علیه وهو متحقق فیما نحن فیه کما هو المفروض مجملا وقف مزبور بنابر اعتقاد
قاصر صحیح ولازم است عمل بمقتضای وقف نماید هذا انجل ما وقف فعلنا واین جواب است که مدتی قبل در جواب این استفتا قلمی شد
در این وقت مذکور شده که این جواب در دار المومنین کاشان ببعضی از علما رسیده وبرخی ایشان نقد عنان قلم را در میدان
جلوه داده صورت آنچه در مقام رد قلمی فرموده اند که از خط شریف ایشان نقل شده این است بدانکه اجماعی است که قبض در صحت
یا لزوم وقف علی اختلاف القولین شرط است ومصرح به در کلام متقدمین ومتاخرین از فقهای شیعه ودر کتاب غنیه
وتنقیح ومسالک دعوی اجماع بر آن شده است ودر مفاتیح وشرح مفاتیح وغیرهما نفی خلاف از آن فرموده اند وقول شاذی
بعدم اشتراط قبض در آن منقول است وهمه فقها تصریح بشذوذ آن فرموده اند وچنین خلافی غیر قادح در اجماع است وبعضی
نسبت بابن حمزه نیز داده اند لکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید هرگاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایه میکند واین
قول را نیز نسبت بشذوذ داده اند وعلاوه بر اجماع ادله قویهٔ دیگر دلالت بر اشتراط قبض مینماید اول اصالت عدم لزوم یا ترتب
اثر قبل از قبض وآن دلیلی است قوی بر اشتراط صحة یا لزوم قبض ودوم توقیع رفیع مروی در کمال الدین که مبسوطا بود وانما
ماسالت من الوقف علی ناحیتنا وما یجعل لنا ثم یحتاج الیه صاحبه فکلما لم یسلم فصاحبه بالخیار وکلما سلم فلا خیار لصاحبه وانی خبر
صحیح ودو مطلب است وفی نفسه بحسب سند قوی است ووجه است وما قطع نظر از آن منجبر بعمل اصحاب واجماعات منقوله است وچنین خبری

حجت است سیم همان صحیحه محمد ابن مسلم که در فتوی نقل شده و روایت عبید بن زراره که این نیز مثل آنست و این دو روایت اگرچه مخصوص اولاد در سیدیت اما حکم در غیر اولاد اجماع مرکب ثابت میشود و نفی جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در آخر این دو روایت منافات با مطلوب ندارد زیراکه قبض والد قایم مقام قبض صغار است بلکه تعلیل که در این خصوص ذکر فرموده‌اند بجهة عدم رجوع صریح دو دربست که عدم رجوع بجهة حصول اقباض است پس مفهوم تعلیل نیز دلیل است واضح و چه اگر محتاج نمیشد چه حاجت بود باین عبارة که لانّ والده هو الذی یلی امره بلکه عبارت لغو می‌بود پس آنچه را که مفتی خفه الله ذکر نموده است که لزوم چنین وقفی موقوف بقبض نیست و گفته دلیلی که بعنوان عموم دلالت کند که هر وقفی صحیح با لزوم آن موقوف بر قبض است نخواهیم صحیح نه بلکه ادلّه واضحه بر آن هست و هیچ دلیلی که دالّ بر عدم اشتراط کند بعموم یا بخصوص نیست و آنچه گفته که مقتضای عموم اوفوا بالعقود لزوم عمل بمقتضای آن وقف است بر فرض دلالت عام خواهد بود و ادلّه مذکوره خاص‌اند و تخصیص عام بخاص لازم است علاوه برآنکه اصلاً آیه مذکوره دلالة بر اصالة لزوم عقود ندارد اگرچه بسیاری از فقها بآن استدلال کرده‌اند و همچنین که ما تحقیق ان را ابسط تمام در کتاب عوائد الایام ذکر کرده‌ایم و بیان نموده‌ایم که آیه مبارکه یا ده احتمالست که بغیر یکی از آنها فایده در استدلال ندارد و علاوه بر این ایرادات دیگر بر استدلال بر آن وارد است و با وجود اینها عقد بودن وقف بر جهة عامّه محلّ نظر است خصوصاً در زمان نزول آیه مبارکه و امّا صحیحه صفار را دخلی در این مقام نیست بلکه در مطلبی دیگر است چه مراد از آن این است که عمل در وقف باید بجهتی که واقف فرموده باشد نه بر وجهی دیگر پس وقف بر فقها را صرف بنای مدارس مثلاً نمیتوان کرد و همچنین دخلی باینکه وقف او نمیتواند بهم زند ندارد و در اینجا فرموده الوقوف علی حسب ما توقفها و کسیکه قبض را شرط صحة میداند بدون قبض وقف نمیداند تا این صحیحه فایده کند و از این معلوم شد که آنچه مفتی در بیان عدم اشتراط بیان نموده بیوجه است بلکه بسیار غریب است اینها این کلماتی است که از این شخص عالم صادر شده چنانچه بخط شریف ایشان بنظر رسیده است هر کس فی الجمله ربطی در مباحث فقه و مبانی آن داشته باشد ظاهر است که جمیع آنچه مذکور شد بسیار بیوجه و بموقع است و امّا تمسک بکلام متقدمین و متاخرین و اجماعات و نفی خلاف در کتب مسطوره چنانچه اثبات شرطیه قبض است در وقف فی الجمله یا در خصوص محل کلام اگر اول است تمسک در این مقام بیوجه و لغو و بیمزه است الکس که منکر این مطلب است کیست و عبارتیکه در اول جواب نقل شده هرگاه ملکی را مالک آن وقف نماید بر جهة محصوره و تولیه آن را بجهة نفس خود قرار دهد صحة لزوم چنین وقفی موقوف بر قبض نمیباشد نیاید ما بری صورت اینکه شرطیة قبض فی الجمله

مسلّم است و کلام در خصوص ما نحن فیه است بلکه صاحب این فتوی انقدر که از اجماعات منقوله در مسئله که مطلع بوده از عبارة ظاهر میشود که مطلع نبوده و لهذا نقل اجماع از خلاف نکرده و نفی خلاف از جامع المقاصد ذکر نموده و همچنین اهل مسئله را محل خلاف دانسته و صاحب فتوی معتقد انتفای خلاف در آنست و اگر ثانی است یعنی کلمات علما و اجماعات منقوله بعمومها مقتضی اشتراط است و لو فیما نحن فیه معتقد دانستی که چنین نیست بلکه کلّ اینها ظاهر است در صورتیکه موقوف بر تصرف و اقباض نموده باشد و امر تولیت مفوض بخود واقف ننموده باشد پس تمسک بکلمات علما و اجماعات در این مقام بیوجه است و امّا آنچه فرموده قول شاذی است از حلبی بعدم اشتراط قبض در آن منقول است و همه فقهاء تصریح کرده‌اند آن نموده‌اند این کلام مشتمل است بر دو مطلب مطلب اوّل آنکه همه فقهاء این قول را از حلبی نقل نموده‌اند که او منکر شرطیة قبض است و در مطلق وقف یعنی هیچ وقفی موقوف بقبض نیست و ثانی آنکه کل تصریح کرده‌اند که این قول نادر بوده و مخالف واقع و داشته باین است چه مراد از حلبی در السنة فقها ابو الصلاح است و کلام او در کافی صریح در آنست که قبض را در وقف شرط میداند قال فی الکافی الصدقة وجه لتحریم التصرف علی المتصرف بامة التصدق و ان یعلموا ان کمال شرط القبض او ما یقوم مقامه مجملاً کسی از علمای شیعه قدّس الله اسرارهم نیست و شاهد بر این مطلب این است که شیخ الطائفه در کتاب خلاف از اهل خلاف نقل نموده قال من شرط لزوم الوقف عنده القبض و به قال محمد بن الحسن الشافعی و الباقون لیس من شرطه لزوم القبض و دلیلنا اجماع الفرقة و همچنین مرحوم علامه نور الله تعالی مرقده فی التذکرة قال الوقف یلزم بالعقد و القبض عند علمائنا اجمع و به قال احمد فی احدی الروایتین و محمد بن الحسن لانه متبرع بمال فلا یلزم بمجرده کالهبة الی ان قال و قال الشافعی و ابو یوسف و عامة الفقهاء ان الوقف یلزم بمجرد العقد من غیر اقباض و لم یجعلوا القبض شرطاً فی صحة العقد و لا فی لزومه و آنچه فرموده‌اند همه فقها تصریح کرده‌اند آن نموده‌اند این کلام مستلزم این است که کلّ فقها متعرض این نقل شده‌اند و تصریح کرده‌اند این قول نموده‌اند این فقیر عرض میکند شبهه در شذوذ این قول نیست بلکه مخالف اجماع است بلکه قایلی از علمای شیعه ندارد و لکن ما از همه فقهاء که تتبع نموده‌ایم پنج نفر از فقهاء را میخواهیم که متعرض این نقل شده باشند و تصریح کرده‌اند آن نموده باشند خاصه بیان کنند من القصاد بنتن طریقه مستقیمه این است کسی چیزی را در کتابی دید در صدد تحقیق و تتبع آن برآید بر فرضی که بر بنیاد اقتصار کند بر آنچه دیده است از آن مغرور نشود و نسبت کافه فقهاء ندهد یا آنکه احتمال مخالف واقع بوده باشد مجملاً این شخص عزیز غلطه این است که قول از شرح کبیر خود را اگر اقتصار بر آنچه در اینجا بود نموده سالم از این مهلکه علی ای حال چنین قائلی از فقهای شیعه نیست بلکه شیخنا ابو الصلاح بعد از آنکه در اوایل بحث تصریح فرموده بر اینکه ترتب ثمره بر وقف موقوف است بقبض تفصیلی داده در آخر بحث ما بین اینکه وقف بر مسجد یا بمصلحتی بوده یا فقر یا وقف بر کسی بوده باشد که قبض از آن یا ولی آن ممکن بوده باشد و اگر اول است لزوم وقف در آن موقوف بر قبض نیست

بلکه تحقق عقد و اشهاد بر آن کفایت میکند در لزوم بخلاف الثانی فانه لابد من القبض قال فی الکافی اذا تصدق علی الولد
المذکور و اشهد علی نفسه ذلک و مات قبل التسلیم و کانت الصدقة علی المسجد او مصلحة فهی ماضیة و ان کانت علی ما یحتاج
قبضه او ولیه فهی وصیة یحکم فیها باحکام الوصایة و هذا القول هو الذی حکاه فی الایضاح و شرح القواعد للسید عمید الدین
والدروس والتنقیح عنه قال فی الایضاح و ظاهر کلام ابی الصلاح انه لا یشترط الفوریة و انه ان وقف علی المصالح العامة
والمساجد و مات قبل التسلیم لزم فلم یشترط القبض هنا و فی شرح القواعد للسید عمید الدین بعد ان حکی عن ابی الصلاح
ما حکیناه عنه ما هذا لفظه فهذا الکلام یدل علی ان یشترط الاقباض و لو قبل الوفات فان تاخر من العقد و دلالته علی صحة
الوقف بدونه فی المصالح و صحته بدونه وصیة فی غیرها و فی الدروس قال الحلبی اذا اشهد علی نفسه و مات قبل القبض
و کان علی مسجد او مصلحة صح و ان کان علی من یصح قبضه او قبض ولیه فهی وصیة و فی التنقیح لو مات قبله بطل خلافا
للتقی فانه قال بالصحة مع الاشهاد قبل الموت اذا کان علی مصلحة او مسجد و ان کان علی من یصح قبضه او قبض ولیه فهو
وصیة و هو و ان کان نقلا بالمعنی لکنه مطلق لما صدر من المنتسب الیه و هؤلاء الاماجد حکوا هذا القول عنه و اقتصروا علی اصل
النسبة من غیر تعرض الشذوذ و اصلا مجملا طریقه [illegible] این جهت مطلبی را کسیکه در کتابی دید جز از هیچ جا نداشته باشد از انتسبه
بهمه فقها دهد یا انکه چنین نسبتی که کسی میدهد لا اقل از ده کتاب میباید [illegible] چند الوقت چنین نسبت تواند داد
و از ده که گذشتیم هیچ نفر از فقها دست نیابد که این نسبت داده باشند و تصریح نشده و ان نموده باشند از کیفیة اعاظم
مذکوره تنبیهی بر ضعف این قول نیز ظاهر نشود و ذکر صاحب تنقیح قد فی النظر حتی یتضح لک الحال و اما انچه بعضی نسبت بابن
حمزه نیز داده اند و لکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید هرگاه وقف خود متولی بوده باشد قبض او کفایت میکند و این
قول را نیز نسبت نشنوده داده و کلام این مرحوم مغفور اعلی الله مقامه مطابق بر آن است که این قاصر در اول استفتا ذکر نموده
قال فی الدروس قال ابن حمزه اذا جعل الواقف النظر الی نفسه مدة حیوته لم یشترط القبض و فی التنقیح و قال ابن حمزه اذا کان
النظر للواقف فلیس القبض شرطا و قال السید الاستاد اعلی الله مقامه فی المعاد بعد الحکم الوقف علی القبض الا انه قال
علیه خلافا للتقی فقال بالصحة مع الاشهاد علیه قبل الموت و ان لم یقبض فهو شاذ و کالمحکی عن ابن حمزه من عدم اشتراط
القبض حیث جعل النظارة لنفسه و هذه النسبة مطابق لما فی کتابه حیث قال فی المقام ذکر شرایط الوقف و التابع فانه
اشار الی ان قال و ان یقبل ذلک تقربا الی الله تعالی و تسلیم الوقف من الموقوف علیه او من ولیه الا اذا جعل ولایة الوقف

لنفسه مدة حیوته انتهی کلامه رفع مقامه و این کلام از این کلام طیب الله تربته و روحه الی الغرفات فی دار السلام صحیح است از انکه
هرگاه واقف ملکی را وقف کند و تولیت وقف را بجهة خود قرار دهد صحة و لزوم وقف در چنین صورت موقوف بر تسلیم موقوف
بر موقوف علیهم یا متولی وقف نیست و چونکه مراد بقبض در این مقام و نحوه عبارت از تخلیه ما بین موقوف و موقوف علیهم است
پس قبض باین معنی بعبارة اخری تسلیم خواهد بود و لهذا این نسبت داده اند جماعت از اجله علما مذکوره با بن حمزه که فرموده
وقف در صورتیکه واقف خود متولی بوده باشد موقوف بر قبض نیست و این عین آنست که حقیر در اول فتوی قلمی نموده ام
باین عبارة هرگاه ملکی را مالک وقف نماید بر جهة مخصوصه و تولیة از ابجهة نفس خود قرار دهد صحة و لزوم چنین وقفی موقوف
بقبض نیست بعد از انکه معنی عبارة ابن حمزه معلوم و مشخص شد نسبتی که جماعت از علما با ایشان داده اند واقع است ملاحظه
کن کلام این شخص عزیز را از کلام ایشان ظاهر میشود مرجح ایشان در این نسبت شرح کبیر است چنانچه در نسبت خلاف بحلبی دانسته شده و عبارت
شرح کبیر صریح در آنست که ابن حمزه قبض را شرط ندانسته اند در صورتیکه متولی وقف خود واقف بوده باشد چنانچه عبارت دروس و تنقیح بر صریح
در این است و مشخص است که نسبت مطابق واقع است بنا بر این پس کلام این شخص و لکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید
هرگاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایت میکند یا نه [illegible] از آن کلام حاکی جهت و همچنین در کلام ابن حمزه پس
این شخص عزیز را چند راه خبط در نقل نموده اول انکه قول خلاف واقع بحلبی را فرموده که همه فقها تصریح نشنوده ذ آن نموده اند
یعنی همه فقها این نسبت را بحلبی داده اند خواه بواسطه یا بیواسطه و کل تصریح فرموده اند نشنوده آن و این خلاف واقع است و ثانی
انکه ابن حمزه نفی نموده در صورتیکه واقف متولی بوده باشد وقف موقوف بر قبض نیست بلکه میگوید قبض او کفایة میکند و این
نیز خلاف واقع است چه دانستیکه کلامیکه مطلب این است که بنای این شخص در نسبت بالنسبت صریح است که ابن حمزه قبض را در این
صورت شرط ندانسته اند چنانچه مطابق واقع است و ثالث این است که بعد از حکایة قول ابن حمزه فرموده این قول را نسبت نشنوده
داده اند و سیاق کلام مقتضی این است که مراد این بوده باشد چنانچه حلبی را همه فقها نسبت نشنوده داده اند این نیز چنین است یعنی همه فقها
این قول را نسبت نشنوده داده اند و این نیز خلاف واقع است بلکه تصریح در نسبت این قول نشنوده ندیده ایم بلکه ظاهر از عبارت سابقه شرح کبیر
آنست و در واقع چنین نسبت چنانچه مطلع خواهد شد ان شاء الله تعالی سبحانه کیف یرضی النفقة الا بین بخوبیة المرام علی المومنین و نفس من مواخذة خالق السموات
والارضین لکن الانسان محل النسیان و لیس المعصوم الا من عصمه الله سبحانه بعد از آن میگوییم کلام قدما و متاخرین که در این تصریح بشرطیة قبض شده
بنابر اعتقاد این شخص عزیز شامل این صورت که مفروض در کلام ابن حمزه جدا شده است یا نه اگر هست پس ایشان در این صورت نیز قبض را شرط خواهند دانست

کلام این شخص عزیز و لکن او در این مقام خلاف کرده صحیح نیست و اگر بنا بر اعتقاد این شخص کلمات مذکور شامل
صح

نیست پس کلام قدما و متاخرین دال بر اشتراط قبض بر محل کلام نخواهد بود پس تمسک بکلمات ایشان در این مقام بوجه من الوجوه
ان شخص عزیز قبض را در این مقام شرط میداند یا نه بلکه میگوید که قبض متولی کفایت میکند اگر میداند پس حکم باینکه او در این مقام
خلاف نکرده خبر صحیح و اگر نمیداند قبض متولی را ضرور میداند یا نه علی التقدیرین نسبت شذوذ دادن قول بکفایت قبض متولی
درست نیست اگرچه نسبت شذوذ را بدیگری داده لکن سیاق کلام او ناطق بر آنست که در مقام نوشتن این را ذکر نموده بالجمله کلام او
بهمه جهات مختل النظام ناشی از عدم تامل شده **تحقیق مطلب مقتضی** این است که گفته شود که کلمات علما که ناطق بشرطیت
قبض است شامل محل کلام نیست نظر باینکه مراد از قبض در این مقام تخلیه ما بین موقوف و موقوف علیه است مثلا و ظاهر است در صورتیکه
تولیه وقف در حق خود واقف ثابت بوده باشد پس حکم بشرطیه قبض در کلمات ایشان در غیر صورت مفروضه است چنانچه اینها
در جملة العبارات و تسلیم در جملة اخری مؤید قولی است بر این مطلب پس فرقی میان ابن حمزه و غیره نیست ایشان رفع الله قدره
بر این مطلب شده تصریح و غیره بر این مطلب فرموده اند بخلاف دیگران که ملتفت این معنی نشده اند بجلاده مطلع خواهی شد چنانچه
صریح در کلام ابن حمزه عدم اعتبار قبض است در صورة مفروضه ظاهر میشود و همین مطلب از کلمات جمعی کثیر از فقها پس نسبت خلاف
با بن حمزه در این صورت مناسب نیست اگرچه از بعضی صادر شده است منشا آن قلت تامل در مسئله و اطراف آنست بعد از آن فرموده
بلاه بر اجماع ادله قویه دیگر دلالت بر اشتراط قبض مینماید اول اصالة عدم لزوم یا ترتب اثر قبل از قبض و آن دلیلی است قوی
بر اشتراط صحة یا لزوم قبض میوقف این کلام ظاهر میشود از آنچه در سابق مذکور شد **توضیح** مطلب مقتضی این است گفته شود مصرح به
در کلام آن شخص عزیز آنست که مراد قبض تخلیه بر مالک است از منقول و رفع موانع از تصرف موقوف علیه چنانچه بعد خواهد آمد بلکه
جمعی از اصحاب بر این تفسیر دعوی اجماع کرده اند اگر مراد این است که ادله دلالت میکند بر شرطیت قبض باین معنی که فی الجمله در
خصوص ما نحن فیه ایضا اگر مراد اول است این مطلب مسلم است بلکه محل انکار نیست لکن نافع در محل کلام نیست و اگر ثانی است بر بینیم ادله
که متمسک شده وافی باین مطلب خواهد بود یا نه پس میگوئیم اما اجماعات پس مشخص شد که تمسک بآنها در این مقام بوجه است و اما اصالة
عدم بر ظاهر است که تمسک باصل در صورة انتفای نص است اما بعد از وجود نص پس التفاتی بآن نیست اصلا چنانچه اگر ادله دال اجماع
بر قبض در موارد دیگر مدلول او ست نمیبود و نمیدانستیم تمسک اصالة عدم شد بلکه قطعی حکم میکردیم بر لزوم عقد نظر بعمومات سابقه
و لکن در موارد دیگر ادله خاصه دلالت میکند بر اعتبار قبض قایل شویم بتخصیص عمومات پس چگونه متمسک میتوانیم شد در حکم بعدم
باعدم لزوم و باصالة عدم در موارد دیگر ادله دال بر اعتبار قبض شامل آنها نیست که او هم از آن محروم است میگوئیم اگر کسی ملکی را

وقف نماید بر کبار اولاد من دون قبض حکم میکنیم بجواز عدول اگرچه بعد از انقضا یکسال فصاعدا بوده باشد **نقل صحیحه محمد ابن مسلم**
و غیرها اگر فرض کنیم این ادله نمیبود قطعا نظر بآنچه مفصلا بیان شد که ادله دالة بر اعتبار قبض شامل آن نیست و اما در حدیث کامل
الدین فقد اوضح فیه الحال بحیث لا ینبغی للتامل المصنف ارتیاب **توضیح الحال فی بیان هذا الاجمال یستدعی ان نبین ان**
السؤال و الجواب علی النحو المسطور فی ذلک الکتاب هکذا و اما ما سالت عنه من امر الوقف علی ناحیتنا و ما یجعل لنا ثم یحتاج
الیه صاحبه فکلما لم یسلم فصاحبه فیه بالخیار و کلما سلم فلا خیار لصاحبه فیه احتاج او لم یحتج افتقر الیه و استغنی عنه فنقول ان الدال
للمورد و المتمسک به فی المقام اما الاثبات شرطیة القبض فی الوقوف فی الجملة اولا لاثباتها فی خصوص ما نحن فیه و علی الاول فنقول
ان دلالته علیه و ان کانت مسلمة لکن التمسک فی هذا المقام مما لا وقع له اصلا و من ذا الذی انکره او یقدر علی انکاره مع کونه من
الامور التی استفاضت بها النصوص لصوت عالیة فالاتیان به فی المقام من الامور اللاغیة و علی الثانی فنقول ان دلالته علی
المرام ممنوعة لوضوح ان نسلم من باب التعلیل فلابد من المسلم الیه و هو اما من یقوم بامر الناحیة المقدسة او من یجعل الواقف فیما
علی الموقوف کما یومی الیه مما رواه فی ذلک المقام من الکتاب مما اوردناه فیما سلف علی التقدیرین یکون المستفاد منه اعتبار الا
فیما اذا لم یکن امر الوقف مفوضا الی الواقف فلا وجه للتمسک به فی اعتباره فیما اذا کان امره مفوضا الیه **کما لا یخفی لا یقال ان**
العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل فمقتضی الجواب بعد حمله علی العموم ان کل وقف لم یتحقق فیه تسلیم الموقوف و اقباضه الی الموقوف
علیه و المتولی یجوز للواقف فیه الرجوع لانا نقول ان الاتیان بهذا المقام هنا فی غیر موقفه لوضوح ان ذلک انما یتی اذا کان لم یکن فی
الجواب ما یربط بالسوال صریحا او ضمنا و فیما نحن فیه لم یکن کذلک و قوله ع لم یسلم الی آخره جزاء للشرط المذکور و قوله ع و اما ما سالت عنه
عن امر الوقف الی آخره و الجمل الجزائیة لابد من اشتمالها علی رابط یربطها بجمل الشرطیة و الرابط فی محل الکلام و ان لم یکن
مذکورا لکنه فی قوة المذکورة التقدیر فکلما لم یسلم منه ای من الوقف الذی علی ناحیتنا الی آخره کما اقتضاه سوق الکلام و علی تقدیر
الاغماض علی ذلک من ان الکلام کل وقف لم یتحقق فیه الاقباض ظاهر فیما اذا کان امر الموقوف الی غیر الواقف فالمستفاد منه
ح ان کل من وقف لم یکن امره مفوضا الی الواقف اذا لم یتحقق تسلیمه الموقوف الی الموقوف علیه فلا یجوز للواقف فیه الرجوع و لو
سلم فلا دلالة له علی اعتبار القبض فیما اذا کان امر الوقف مفوضا الی الواقف فلا وجه للتمسک به فی محل الکلام اذ المفروض
فیه تفویض امره الی الواقف فلابد من حکم شله من المرجوع الی العمومات و قد عرفت مقتضاها ان قیل ان ترک الاستفصال
بین تفویض امره الی الواقف او غیره یفید ثبوت الحکم المستفاد من الجواب فی القسمین فاللازم منه اعتبار

منه اعتبار الاقباض ولو فی صورت ثبوت التولیة للواقف قلت لا عموم فی الجواب حتی یتوهم ثبوته فی صورة تحقق
التولیة للواقف لما عرفت من ان معناه تسلیم الواقف الموقوف الی الموقوف علیه المتولی لقوله کلام یسلم فصاحبه بالخیار
لوضوح ان معناه کلام یسلم صاحب الوقف الموقوف الموقوف علیه مثلا والحاصل ان ترک الاستفصال انما یقتضی ثبوت الحکم
من الجواب فی جمیع المحتملات السؤال اذا لم تکن الجواب ظاهرا فی بعضها واما معه کما فی ما نحن فیه علی ما عرفت فلا کما لا یخفی
وجهه والحاصل ان الاقباض والتسلیم الموقوف انما یعتبر بالاضافة الی الموقوف علیه فیما اذا لم یعین الواقف او الناظر
للوقف فلا وجه للواقف ان یسلم الی واحد منهما ففی صورة کون الوقف علی الخاص یعتبر التسلیم الی الموقوف علیه فیما اذا لم یعین
الواقف او الناظر لیدخل الموقوف تحت تصرفه ومعلوم ان ذلک انما هو اذا لم یجعل النظارة لنفسه واما معه فلا معنی للتسلیم
الموقوف واقباضه الی الغیر لما عرفت من ان المقتضی لاعتبار التسلیم انما هو فی غیر تلک الصورة فالعمومات فیه سالمة
عن المعارضة فلا بد من المصیر الی مقتضاها ومما ذکر تبین انه لا بد فی المقام من التزام احد الامرین اما المصیر الی انه لا یجوز
للواقف ان یفوض امر الوقف الی نفسه ویلحق باعتبار الاقباض علی سبیل الاطلاق ویصار الی تجویزه ویقال ان اعتبار
التسلیم والاقباض فی غیر تلک الصورة وحیث قد علم مما بیناه فیما سلف بطلان الاول فتعین الثانی وهو مستلزم للاعتراف
باللزوم فی الوقف من غیر اقباض وهو المدعی ومتفقه علی مزید توضیح و مخدوم عزیز اچنین بخاطر رسیده که صاحب این
فتوی مطلع بحدیث کمال الدین نبوده میهات نه چنین است اگرچه انصاف این است که در آنوقت باصل کتاب کمال
الدین رجوع نموده لکن همین حدیث و غیر آن در همان وقت که این فتوی نوشته شد در کتاب و سایر بنظر رسیده و همچنین
همین مذکور است در کفایه و در شرح کبیر بهرده و این کتاب در آن تحریر فتوی رجوع شده فعلی و لکن جواز آنرا منافی با مدعی ندانستیم
از راهی که مذکور شد لهذا التفات بآن ننموده و از این راه است که در فتوی قلمی شد باین عبارت مجملا جمیع انها خبر کند
در صورتیکه موقوف در تصرف متولی نبوده باشد بدانکه رسم الخط بعین تسال الکتابین و مبنی فاعل مخالف یا مبنی مفعول
آنست رسم الخط در اول نقص است و ثانی بوصل ظاهر این است سالت در حدیث و اما سالت مبنی فاعل است پس
وصل در خط شریف مخدوم عزیز غیر مناسب است و لهذا محقق شریف در حاشیه در شرح تجرید تصریح نموده بر اینکه
سالت در خطبه تجرید بصیغه مبنی مفعول است و اما تمسک بصحیحه محمد ابن مسلم در این مقام پس متوجه میشود بر این آنچه در
سابق مذکور شد بنا بر این میگوئیم که مراد این است که این حدیث دلالت دارد بر اعتبار قبض در مطلق وقف حتی در

در خصوص ما نحن فیه این از غرایب امور است چه مستفاد از این حدیث نیست مگر اینکه هرگاه کسی چیزی را وقف نمود بر کبار اولاد و تسلیم
و اقباض ایشان نماید تا آنکه واقف وفات نمود موقوف مثل سایر ترکه واقف در چنین صورت متعلق بورثه خواهد بود و اما اینکه
تولیت وقف با واقف بجهة خود قرار داده مطلقا در حدیث اشعاری بر این نیست بلکه سیاق حدیث مقتضی این است که واقف
متعرض امر تولیت نشده و در این صورت شکی نیست که امر تولیت مفوض بخود موقوف علیه خواهد بود نظر باینکه وقف خاص است و اما
اجماع مرکب در این مقام بسیار بی موقع است بجهة اینکه اگر مراد این است حکم وقف بر غیر اولاد یکی مشارک وقف بر اولاد است در اینکه
وقف خاص است و تولیت در حق واقف مفوض نیست باجماع مرکب ثانی است میگوئیم که اعتبار قبض و اقباض در این مقام ثابت
باجماع و تمسک باجماع مرکب حاجت نیست بلکه صحیح نیست نظر باینکه اجماع مرکب معهود در محل خلاف است مثل اینکه علما از مسئله مشتمل
بر جزئیات متعدد بوده باشند مختلف باشند جمعی در آن مسئله قایل شده باشند بجزئی در جمیع افراد آن و جمعی دیگر قایل شده باشند در آن بحکم
بخلاف آن و ما دلیلی برخوردیم که دلالت میکند بر موافقت احد قولین در بعضی افراد آن مسئله در این مقام حکم میشود باطلاق
سایر افراد بآن فرد در آن حکم نظر باجماع مرکب مثل نجاست آب قلیل بملاقات نجاست مشهور این است که نجس میشود هر آب
قلیلی بملاقات هر نجاستی و قولی هست بعدم نجاست آن و دلیل داریم که دلالت میکند بنجاست یک آب قلیل بملاقات بعضی از نجاسات
در این مقام حکم میشود بنجاست جمیع افراد ماء قلیل بملاقات جمیع نجاسات نظر باجماع مرکب و اما هرگاه در مسئله اجماع منعقد
بوده باشد در جمیع افراد آن و ما در این مقام حدیثی دیدیم که دلالت میکند بحکم مجمع علیه در بعض افراد آن در این مقام الحاق (استدلال)
سایر بآن / بعض بلفظ اجماع مرکب مناسب نیست بلکه مناسب این است که گفته شود که سایر ملحق است بآن بجهت حجز
بر نصوص نظر بعدم قول بفصل اعم از اجماع مرکب است فلیتهما عموم مطلق و علاوه اینکه در مقام استدلال هرگاه حدیثی باشد
که مثبت مدعی باشد منفرد من غیر حاجة الی ضمیمة من الخارج و تمسک در اثبات مرام اولی خواهد بود از چیزیکه تمامیت
استدلال موقوف باشد بضمیمه بنا بر این اثبات این مطلب که مفروض است اول آنست که کسی بعد تمسک شود بذیل صحیحه
صفوان السابقه و هو قوله و ان کانوا کبارا لم یسلمها الیهم لم یخاصموا حتی یحوزوها عنه فله ان یرجع فیها لانهم لا یحوزونها عنه
و قد بلغوا وجه الاستدلال هو ان حاصل المعنی یجوز للواقف الرجوع عما وقفه علی اولاده الکبار وعلل بما حاصله انهم لا یقبضو
باقباضه و معلوم ان مفهوم التعلیل عام فیفید جواز الرجوع فی الوقف فی کلام یتحقق القبض من الموقوف علیه اقباض
من الواقف و علی ای حال لم یثبت منه بصد دیانه و اگر مراد این نیست که مورد نص رجوع موقوف است بورثه در صورتیکه

وقف بر کبار اولاد بوده باشد و موت واقف قبل از اقباض و قبض موقوف علیه واقع شده و سایر وقوف خواه مشارکت آن
بوده باشد در خاص بودن موقوف علیه یا نه بلکه وقف بر جهة بوده باشد خواه متولی خود واقف بوده باشد یا غیر ملحق بوده نفس
بسکنیم باجماع مرکب میگوئیم این قبض دعوی صحیح نیست چه مقصود از اجماع مرکب در این مقام این است چونکه حدیث دلالت در اعتبار قبض
در صورتیکه موقوف علیه کبار اولاد باشد و هر کس که قایل شده باعتبار قبض در آن موضع مخصوص قایل شده و باعتبار آن در جمیع موارد وقف
حتی در صورتیکه وقف بر جهة بوده باشد و امر تولیت بخود واقف بوده باشد شبهه در بطلان این دعوی نیست چه دانسته شد حتی کلام
افاظم فقها توقف فرموده ما بین آنکه بر جهة بوده باشد مثل وقف بر مساجد و مشاهد و مدارس و رباط و قناطر و نحوها که لزوم وقف
در آن صورت موقوف بر قبض نیست بهمان اشتهار بر وقف کفایت میکند و لزوم آن و اطلاق کلام آن علام مقتضی اینمطلب است
خواه واقف نصب متولی نموده باشد یا نه خواه امر تولیة در صورت نصب متولی مفوض بخود بوده باشد یا بغیر بنا بر این پس مقتضای
فرموده آن بزرگوار این است که هرگاه وقف بر جهة بوده باشد مثل وقف بر مدارس تولیت وقف را بخود مفوض نموده باشد در
اینصورت وقف محکوم بلزوم است من غیر افتقار الی قبض و همچنین کلام فخر الفقها ابن حمزه صریح در این مطلب است در صورتیکه شرطها
امر تولیة مفوض بوده باشد بخود واقف همچنین عبارة وهو الظاهر من الشیخ السعید الرشید یحیی ابن سعید قال فی الجامع و
التلفظ بصریحه وهو وقفت الی ان قال وان قبضه الموقوف علیه او ولیه فان وقف علی ولده الطفل صح انتهی کلامه
رفع مقامه و مقتضی المقابلة یرشد الی ان المراد من قوله فان وقف علی وهو لزوم الوقف من غیر افتقار الی قبض کما لا یخفی
علی المتامل ومعلوم ان ذلک انما هو لثبوت ولایة الواقف علی الموقوف علیه فیکون متولیا للواقف لذلک فلا حاجة الی قبض
وهو متحقق فیما نحن فیه بل بطریق اولی کما مستفق علیه واظهر منه فی الدلالة علی المرام کلام العلامة فی الارشاد حیث قال شرطه الوقف
علی صغار اولاده القبض وکذا الجد والوصی والمراد منه هو انه لا یتوقف الحکم بلزوم الوقف علی القبض فیما اذا کان وقف الاب
علی صغار اولاده وکذا الحال فیما اذا وقف الجد علی صغار احفاده وکذا فیما اذا وقف الوصی علی موصی له الصغیر ومعلوم لکل احد
ان ذلک انما هو لثبوت الولایة للمذکورین علی الموقوف علیه واللازم منه القول باسقاط الشرطیة فیما نحن فیه ایضا ای عند ثبوت
التولیة للواقف بل بطریق اولی للقطع بان اعتبار الاقباض والتسلیم بالوقف انما هو لدخول الموقوف فی تصرف الموقوف علیه او من
یتولی امر الموقوف لما کان امر المولی علیه لاعتبار تصرفه شرعا فالتصرف المبنی علیه بالاضافة الیه انما هو تصرف المولی لامره
المتوجه تولیته ولما کان هذا المعنی فیما اذا کان الولی هو الواقف علی المولی علیه واشتمال تحصیل الحاصل حکموا باسقاط الشرطیة ولهذا المقو

علی انه لو کان الواقف علی الصغار غیر الولی لا بد فی اللزوم من اقباض الواقف وتسلیم الموقوف الی ولیهم لیتحقق المتفرق
الذی هو المناط فی اللزوم اذا علم ذلک نقول ان کفایة تصرف الولی فی الحکم باللزوم فیما ذکروه انما هو لثبوت ولایته علی نفس المولی علیه فلو
ولایته علی الامور المنسبة المتعلقة به انما هو بتوسط ولایته علی نفسه وکفایة التصرف فی الحکم باللزوم فیما ذکر یستدعی الاکتفاء به
فیما نحن فیه بطریق اولی لوضوح ان ولایته هو الموقوف فی التصرف المفوض الیه انما هی بالذات وفیما ذکر بالتبع فثم علوا لمتحصل
مما ذکر ان ما ذکره فی الارشاد یرشد الی ان الحکم باللزوم فی محل الکلام من غیر قبض مسلم عنده بل القول به هو الظاهر من فی
جمیع کتبه فیما اورد کلامه فی المقام المنبئة علی حقیقة الحال وان کان ما ذکر فی هذا المقام وفیما سلف مغن عن الابراز والاظهار
فنقول قال فی التذکرة لا یصح وقف ما لا یمکن اقباضه لان الاقباض شرط فی صحة الوقف عندنا وفیه ایضا ان لا یصح الوقف
بالم یکن اقباضه کالعبد الابق والجمل الشارد لتعذر التسلیم وهو شرط فی الوقف عندنا وقد نبهنا فیما سلف ان المراد الاقباض
الواقف وتسلیم الموقوف الی الموقوف علیه او ولیه قال فی الروضة فی بیان الاقباض الذی جعل من شرایط الوقف ما لفظه
وهو تسلیط الواقف القابض علیه ورفع یده عنه ولا شبهة فی عدم شموله فیما اذا کان امر التولیة مفوضا الی نفس الواقف
فلا بد من التزام احد الامرین اما القول بعموم هذا الشرط فی جمیع افراد الوقف ومنع التسویغ للواقف ان یجعل امر التولیة
لنفسه کما ذهب الیه ابن ادریس او تسویغه وانکار العموم فی هذا الشرط فالاول غیر ممکن لتصریح کثیر من کتبه بجوازه قال فی التذکرة
حق التولیة للواقف فی الاصل الی ان قال واذا وقف فلا یخ اما ان یشترط التولیة لنفسه او لغیره او یطلق فان شرطها لنفسه صح ولزم
وفی القواعد ویجوز ان یشترط لنفسه وللموقوف علیه والاجنبی وفی التحریر اذا شرط النظر لنفسه ولیس لغیره معارضته فیه وکذلک فی هذا الباب
ما حکیناه عنه فی الخ فی نفی الخلاف فی ذلک قال لا خلاف ان الواقف یجوز له ان یشترط فیه وقفه النظر لنفسه فی الوقف وعلی هذا القول لو وقف
شیئا علی جهة مخصوصة وجعل امر التولیة لنفسه لا یتصرف کلما تم الدالة علی لزوم اقباضه الموقوف وتسلیمه الی مثل هذه الصورة کما کررناه
فی المقام فی ذلک مضافا الی ظهور الحال فی ذلک فمقتضی الجمع بین کلماته المذکوره وغیرها هو الحکم باللزوم فی الصورة المذکورة من غیر افتقار الی قبض
کما لا یخفی وکذا الحال فی غیره من العلماء العظام المستوفین للواقف ان تفویض امر التولیة لنفسه بعد ملاحظة ما حرروه فی مقام بیان الشرط وقد اوردنا
نبذة منها فی اوایل البحث فلیلاحظ قال فی یع القسم الرابع فی شرایط الوقف وهی اربعة الدوام والتنجیز والاقباض وفیه یجوز ان یجعل الواقف النظر
لنفسه ولغیره وفی فع ویشترط فیه التنجیز والدوام والاقباض وقال فیما بعد ویجوز ان یجعل الوقف النظر لنفسه وفی شرح المفاتیح لا خلاف فی جواز ان یجعل
الواقف تولیة العین الموقوفة والنظر الیه لنفسه وقد عرفت مما اوردناه فیما سلف ان صاحب المفاتیح قال ویشترط فی صحة الاقباض بلا خلاف

وكذا الشارح والمواضع الأخر من المواضع التي تسلط على كلمات كثير منهم انهم لا يعتبرون في القبض في محل الكلام ما ذكروه فيما اذا وقف
الولي على المولى عليه ستقف على جملة من عباراتهم قال في الكفاية ولو كان الواقف وليا لكونه في يده عن قبض جديد والاقرب انه
لا يفتقر الى نية القبض عن مولى عليه واحتمل بعضهم اعتباره ذلك فالمحصل من جميع ما ذكرنا ان الظاهر من اكثر الاصحاب لو لم نقل جميعهم في الحكم
بلزوم الوقف في محل الكلام من غير افتقار الى قبض واقباض بل لا معنى لرجح الا على بعض الاعتبارات المنحوتة المتعسفة التي لا تكن العصر
اليها الا لداع قوي وهو منتف في المقام ومع ذلك ما ادري كيف يمكن للمصنف الجزم الى الف عن مؤاخذة رب الارباب في موقف
الحساب بدعوى الاجماع المركب مع ما عرفت من الظاهر من كثير الاصحاب بعدم الاشتراط ومع يقين مصرح بذلك كالحلبي وابن حمزة ومظهر
كثيره مضافا الى ما عرفت مما نبهنا عليه من ان كلام الجامع والارشاد وكذا تصريح في هذا المطلب نعوذ بالله تعالى من الغرور الموجب لحرمان
عن السعادت في دار السرور ان قيل ان كلماتهم في افادة هذا الشرط مختلفة فالمذكور في بعضها الاقباض وفي بعضها التسليم وفي
بعضها القبض ودعوى المنظر في الاولين وان كانت مسلمة لكنها في الثالث ممنوعة قلنا على فرض التسليم يبتني التفصيل فكيف يرجع الاجماع
المركب على ان المسلم عند هذا المورد كما ستقف عليه هو ان المراد من القبض في غير المنقول هو كلية يد المالك ودفع المانع عن التصرف
الموقوف عليه وجعله مما ادعى عليه الاجماع جماعة وستقف على ان هذا القبض وبهذا المعنى هو عبارة اخرى للاقباض والتسليم في الاختلاف
الا هو اللفظ لا في المعنى فلا يجدي هذا الاختلاف وان شئت العلاوة عما يعلن من المقال وانتظر بما شدد اليه بتأييد الله الملك الموفق
المتعال بعد از آن ذكر فرموده نفي جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در بيج اين در روايه منافات با مطلوب ندارد زيرا كه قبض والد قايم
مقام قبض صغار است بلكه تعليلي كه در اين خصوص فرموده اند بجهة عدم جواز رجوع صريح در اين است كه عدم رجوع بجهة حصول اقباض است
پس مفهوم تعليل نيز دليلي است واضح چه اگر احتياج بقبض نمی بود چه حاجت بود باين عبارت كه لان والده هو الذي يلي امره بلكه اين عبارت
لغو ميبود سبحان الله الملك الملك اين كلام ديگر اعجب از سابق است توضيح مقال اين است كه اين شخص عزيز اولا ادعا مينمايد كه اجماع
منعقد است بر اينكه هر وقفي مشروط بالقبض است وبعد ميفرمايد در مقام بيان معنى قبض كه شرط است چون معلوم شد كه قبض در صحة يا لزوم
وقف شرط است حال بعضی قبض در غير منقولات ميكنيم الى آخر ما ستقف عليه پس چگونه ممكن است از صاحب اين دو كلام اين مقام در دو سطر
صادر شود چه اگر مراد اين است كه قبض ولد قايم مقام صغار است در صورتيكه واقف غير والد بوده باشد چنانچه كلام او كه بعد فرموده
عدم رجوع بجهة حصول اقباض است شاهد بر اين مطلب در اين صورت اگر چه اول كلام و آخر و وسط همه متلايم است لكن اين
از غرايب زمان و عجايب دوران است زيرا كه اگر چه اكثر اين مطلب مسلم همه كس است لكن حمل حديث بر اين معنى صحيح نيست ووجه

نفس كانه صريح در اين مطلب است كه واقف خود والد است والحديث هكذا في الرجل يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث
وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جايز لان والده هو الذي يلي امره والضمير في تصدق وولده عايد الى الرجل المذكور في الكلام
وهو لو ان الوقف على ولده الصغير هو والده غايت الخ كه بخاطر ميرسيد در كلام اين شخص عزيز آن است كه حمل فرموده قول في قوله
وان تصدق على من لم يدرك الى آخره بر معنى معقول جا بر اين اگر چه معنى چنين است كه فهميده اند واقباض وقبض در اين صورت
لابد منه است لكن حمل حديث بر اين بسيار بسيار بيوجه است واگر مراد اين معنى نيست بلكه حديث را حمل فرموده بمبنى ظاهر حديث
پس دعوى صراحت كه عدم جواز رجوع بجهة حصول اقباض است بيمعنی است وانكه فرموده قبض والد قايم مقام قبض صغار است
يا انكه صريح بعد فرموده كه قبض كه موقوف عليه صحة يا لزوم در وقف است تخليه يد مالك است چگونه ان قايم مقام اين خواهد بود كه مراد
اين است كه والد از اين حيثيت كه واقف است لازم است تخليه يد از موقوف نموده واز اين حيثيت كه ولی موقوف عليه است لازم است
قبض نمايد پس ميگوييم راه دلالت اين حديث بر اين مطلب از كجاست تا دعوى صراحت شود ومدلول حديث زياده بر اين نيست كه
در صورتيكه موقوف عليه كه بر اولاد باشد اگر موقوف بر اقباض واقف در قبض وتصرف انشاد افق نشده باشد وقف لازم نيست بلكه
موقوف رجوع ميكند بورثه بعد از وفات واقف واگر وقف بر صغار اولاد بوده باشد وقف لازم است بجهة آنكه تصرف موقوف
عليهم در اينصورت مناط نيست بلكه مناط تصرف ولی است چنانچه تصرف شدن موقوف غاية اقباض است در صورت كبر اولاد
واين معنی در اين فرض متحقق است پس وقف لازم خواهد بود واين فايده تامه مستفاد است از تعليل ولان والده هو الذي يلي امره پس
حكم بلغويت تعليل در اينصورت لغو خواهد بود واما اراده اينكه لازم است اولا والد از اين حيثيت كه واقف است تخليه يد از واقف نموده وثانيا
بقصد مولی عليه قبض نمايد از اين كلام از غرايب الغاز وتعميه است وجايز نيست حمل كلام را بر اين الا عند باعث قوی وداع جلی منتف فيما
نحن فيه ومع ذلك دعوى صراحت كه عدم رجوع بجهة حصول اقباض است صحيح نيست بلكه بسيار غريب است بلكه دعوى اتفاق بخلاف شده چنانچه
مذكور خواهد شد بعد از آن ميگوييم انچه در اين مقام تسليم فرموده كه قبض والد قايم مقام قبض صغار است توهين فرموده در اين مقام نسبت
با ابن حمزه يعنی چيز بر اخيال خود نسبت با ابن حمزه داده در انجا كه فرموده وبعضی نسبت با ابن حمزه داده اند ولكن او در اين مقام خلاف
نكرده بلكه ميگويد هر گاه واقف خود متولی باشد قبض او كفايه ميكند در صورتيكه وقف بر جهت بوده باشد واين قول را نسبت بشهيد
داده اند پس مقتضای آن نسبت آنست كه ابن حمزه قايل شده كه هر گاه متولی خود واقف بوده باشد قبض او قايم مقام موقوف عليهم صغير
بوده باشد وقبض متولی كفايت ميكند در صورتيكه وقف بر جهت بوده باشد پس هر گاه قبض والد قايم مقام قبض صغير تواند شد

در حکم لزوم وقف چرا در صورت وقف مثلا متولی کفایت در حکم بلزوم نتوانند نمود مجملا معنی حدیث آنست که اول مذکور شد و این معنی ظاهرست حتی او از این راهست که بسیاری از اعاظم علما رفع الله قدرهم اکتفا در لزوم بهمان تصرف که بوده نموده اند لکن بعضی از علمای نسبت با کثر داده اند و قبض که مذکور شد معتبر ندانسته اند مگر در صورتیکه واقف ولی نبوده باشد در این صورت قبض بهمان معنی را معتبر دانسته اند قال فی شرح ولا يجبر فيه القبض الى ان قال ولو كان على طفل قبضه الولى كالاب والجد للاب او الوصى ولو وقف عليه الاب او الجد صح لانه مقبوض بيده وقال السيد الاستاد اعلى الله مقامه فى شرحه ولو وقف عليه اى على الطفل ومن فى معناه الاب والجد ولم يحتج الى اقباض من احد بلا خلاف لانه مقبوض بيده كما فى البيع والملائقة العبارة المتن وكثير تقتضى الاكتفا بقبضها وان لم يجدد نية القبض عنهما واحتمل بعضهم اعتبار ذلك انتهى كلامه رفع مقامه ومثله افاد رفع الله مقامه فى المعاد فى شرح الكبير وفى يع ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الحال للاب وفى الوصى تردد اظهره الصحة وفى لك فى شرحه لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولى بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد وغيره ممن له الولاية على غير الكامل لما فى يده على المولى عليه متحقق بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب وينصرف الى المولى عنه بعده لما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذى يدل الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل اعتبار قصده قبضا عنه بعد العقود لات القصد هو الفارق بين القبض السابق الذى كان لغير الوقف وتميزه فى نكاية ولو كان الواقف وليا كفى كونه فى يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه واحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفى المفاتيح لو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب ومثلها فى شرحه اذا علمت ذلك ان ما ذكرناه فى بيان معنى الحديث احتمال ما ذكره هذا المورد العام لا احتمال وغيره لان الاحتمال لابد من المصير الى ما نقض المرجح عليه باختيار وقد عرفت ان المرجح الداخلى والخارجى للمعنى الذى ذكرناه اما الاول فظاهر لما عرفت من ان المطابق للمعنى المدلول عليه فظاهر الكلام واما الثانى فلما عرفت من فهم كثير من الاصحاب ذلك وحملهم الحديث عليه وبهم يتبين بالاختيار كما لا يخفى على اولى الابصار الاحكام فلا احتمال الامر يعزل عن الاعتبار مطروح عن نظر العلماء الابرار فاتوا مرادنه الكلام تعجب صدوره عن اولى الايدى والابصار فاعتبروا يا اولى الابصار فقد ظهر من جميع ما ذكر من اول الرسالة الى هنا ظهورا بينا انه اذا كان الوقف على جهة مخصوصة وكان امر التولية مفوضا الى نفس الواقف لم يتوقف لزوم فى الوقف ح على قبض لما عرفت من عدم الفرق والادلة الدالة على اعتباره من الاجماعات المنقولة والنصوص الواردة فى المسئلة الى الصورة المفروضة وكذا

وكذا الى غيرها من كلمات علمائنا الاجلة بل نقول لعلها ظاهرة فى اثر اختيبى العمومات السابقة من الكتاب والسنة المقتضية للصحة فى سالته فاتصلح معارضة فلا بد من المصير الى مقتضاها وقد علمت انه الظاهر من كلمات اكثر العلماء العظام الطائفة لولم يدع جميعهم واز جميع مراتب مزبور مشخص شد كالنور فى علم الهيجور كه اگر در فتوى قبلى شد دليلى كه بعنوان عموم دلالت كند كه هر وقفى صحت بالزوم ان موقوف بر قبض نداريم كلامى غاية المتانة لا يكن للمصنف بعد التامل فى المستند المسئلة انكاره ولا يترتب على انكاره الا تفضيح قال المنكر واگر ان شخص بزرگوار قبلى فرموده بلكه ادله واضحه بر آن هست كلامى است بى خرجيا انكه مفصلا بيان شد ان قيل للاشهد فى ضعف كلام المورد حيث ادى توقف كل فرد من افراد الوقف على القبض الذى فسره بتخلية يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لما علم من صحة الوقف من المولى على المولى عليه سوا كان ابا او جدا او وصيا من غير افتقار الى قبض والمعتبر هنا كون الموقوف فى تصرف الواقف وكذا الحال فيما اذا فوض الواقف امر التولية الى نفسه كما فى ما نحن فيه والظاهر ان صحة الوقف ولزومه هنا مما لا ينبغى التامل فيه وهو الظاهر من اكثر الاصحاب على ما عرفت مما فصلناه لكنه فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وتصرفه فاذا كان فى تصرف الآخر بالاجارة فلا للتعليل فى صحيحة محمد ابن مسلم المذكور فهو فى هذه الحالة مخصص للعمومات المذكورة تلك الصورة فلا تلك العمومات فى تلك الحالة سالمة عما يصلح للمعارضة قلنا هذا الكلام وان كان فى بادى النظر مما يتوهم لكنه بعد تدقيق النظر غير تمام ان الموقوف عليه فى الحديث لما كان معينا وهو الاولاد الكبار للواقف والوقوف فى مثل ذلك متوقف على القبض وهو الادلة السالفة ولذا قال ع اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث والموقوف عليه فى ذيل الحديث لما كان معينا ايضا وهو الاولاد الصغار وان التعليل المذكور ان كون الموقوف فى تصرف الوالد يكفى فى الحكم باللزوم من غير حاجة الى اقباض لانه القبض عنهم هذا هو المستفاد من مورد النص ومن عموم التعليل يستفاد ثبوت الحكم فى كل ولى ومولى عليه وان لم يكن والدا ولا كالجد للاب بالاضافة الى الاحفاد والوصى بالاضافة الى الموصى له والحاكم وكذا يستفاد من عموم التعليل ثبوت الافتقار الى الاقباض والقبض فيما اذا كان للواقف هو الاب والموقوف عليه هو ولده الصغير وكفاية كون الموقوف فى تصرف الوالد فى لزوم ومن التعليل عدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف هو الجد والوصى او الحاكم وكفاية كون الموقوف فى تصرفهم فى الحكم باللزوم واللازم منه هو الحكم بعدم اللزوم فيما اذا كان الموقوف عليه عينا ولم يكن الموقوف فى تصرف الواقف الولى فح يكون المفهوم فى عموم التعليل معارضا للعمومات المذكورة واما اذا لم يكن الموقوف عليه عينا كما اذا كان الوقف على الجهة العام ولم يكن الموقوف فى تصرف الواقف المتولى فلا يمكن التمسك بالتعليل والحكم بعدم لزوم الوقف ح لعدم جريان المفهوم فيه على هذا يبقى العمومات المذكورة

المقتضیة للزوم فی محل الکلام سالمة عما یصلح للمعارضة فیجب المصیر الی مقتضاها والحاصل ان المستفاد اللزوم فی صورة کون الموقوف
علی الجهة العامة فی تصرف الواقف المتولی وان کانت مسلمة بناء علی ان کفایة کون الموقوف علی المولی علیه فی تصرف الواقف الولی فی لزوم
الوقف یستدعی کفایة کون الموقوف علی الجهة وتصرف الواقف المتولی فی ذلک بطریق اولی لکن استلزام العدم للعدم هناک غیر مستلزم
للعدم هنا للفرق البین بینهما ولهذا اعتبار القبض هناک محل وفاق بخلافه هنا فی یکون عموم التعلیل معاضدا للعمومات عند کون
الموقوف علی الجهة تحت ید الواقف المتولی لکن المفهوم هنا انما اذا لم یکن تحت یده ولا معاضدا لما عرفت فیکون المقتضی للصحیح
منحصرا فی العمومات بخلافه علی الاول اذ یکون التعلیل معاضدا لها هذا کلیة علی تقدیر تسلیم کون الملک فی الاجارة مضافا لکونه
فی تصرف المالک وهو غیر صحیح لما ستقف علیه فی تتبع دایرة الاستدلال علی اللزوم فی محل الکلام لوضوح انه کما یکون العمومات المذکورة
مقتضیة للصحة کذا الحال فی عموم التعلیل فی صحیحة المذکوره ومن هذا التفصیل الدقیق یظهر حال الاجمال فی قولنا فی الفتوی وبر فرض
تسلیم ثبوت اشتراط العنوان عموم میکوئیم کفایة میکند در تحقق شرط صدق براینکه موقوف در تصرف متولی است لجواز
تحقق الی آخر ما سلف فیلاحظ وان کانت عبارة الفتوی لا تخلو عن مسامحة لکن المقام لم یکن التفصیل واما آنچه فرموده هیچ
دلیلی که دال بر عدم اشتراط کند بعموم یا خصوص جهت این خالی از غرابة نیست چه بعد از ثبوت عمومات مدعی اشتراط
لازم است اقامه دلیل بر اشتراط کند لوضوح ان انتفاء الدلیل علی الاشتراط یکفی لنفی الاشتراط وبعبارة اخری الدلیل
علی التخصیص دلیل علی انتفاء التخصیص فالکلام المذکور فی قوة ان یقال ینبغی حکم بالتخصیص اولا دلیل یدل علی عدم التخصیص
ولا یخفی فساده واما آنچه فرموده اند که ادله مذکوره خاصند وتخصیص خاص بعام لازم است ظهور فساد این کلام مغنی از اظهار
آنست چه ادله که ایشان فرموده اند اجماعات منقوله وحدیث کمال الدین وصحیحة محمد ابن مسلم است ومشخص شد با وضع بیان شمول آنها
نسبت بمحل کلام توهمی است فاسد نمیدانم کسیکه قبض را تفسیر مینماید بتخلیه بدو واقف ورفع موانع از تصرف موقوف علیه ومدعی
ان میشود که جمعی از اصحاب دعوی اجماع براین نموده ومع ذلک ادعا مینماید که صحیحة محمد ابن مسلم دلالت دارد بر اعتبار آن
معنی در صورت مفروضه وهمچنین حدیث کمال الدین واجماعات منقوله وکلمات اجله با آنکه هیچ یک شامل آن جهت بلکه ظاهر
در خلاف آنست سیما کلمات فقها نظر بآنچه مفصلا بیان شد که کلمات فقها بعضی صریح ولبسیاری ظاهر اقتضای این است که در وقف
در چنین صورت موقوف بر قبض نیست وآنچه فرموده که از آیه شریفه دلالت بر اصالة عدم عقود ندارد اگرچه بسیاری از
فقها استدلال نموده اند مشخص شد استدلال صحیح وبیجب است ومحض قیام احتمال مضر باستدلال امانی با ظهور جهت

وبهان نموده وورود آن لفظیه کفایت میکند واما آنچه فرموده نه خود اینها عقد بودن بر جهت عامه محل نظر است خصوص در زمان نزول آیه
مبارکه حاصل الکلام تفصیل است ما بین وقف عامه وغیرها عقد بودن وقف در زمان مسلم دون اول وجه این تفصیل ظاهر نیست
بکر اینکه وقف بر جهت عامه محتاج بقبول نیست بهمان ایجاب کفایت میکند بخلاف وقف بر غیر جهت عامه پس این محتاج بقبول است ومعتبر
در عقد مرکب از ایجاب وقبول است وهذا الکلام منظور فیه اما اولا فلان الظاهر من هذا الکلام ان المورد حمل لفظ العقود فی الآیة
الشریفة علی ما یتحقق من الایجاب والقبول غیر صحیح لو سلم ان هذا المعنی هو اصطلاح خاص لا یمکن بحمل منها فی حمل الالفاظ الواردة فی الکتاب
والسنة واما ثانیا فلان المناسب لما ذکره هو الجزم بعدم کون الوقف علی الجهة عقدا لا التشکیک فیه فتم واما ثالثا فلان مدخلیة القبول
فی ماهیة العقود ولو اصطلاحا بعنوان الاطلاق لیست من الامور المسلمة ومن ادعی ذلک فعلیه بالاثبات وکیف مع انه یکفی
فی الباب ما هذا الکلام فان المشهور بین الاصحاب عدم افتقار الوقف علی الجهة الی القبول مع ان المستفاد من آیتهم السالفة
ان عقد الوقف مطلقا عندهم من الامور المسلمة وقد ادعی المحقق الثانی علیه اطباق الفقها قال فی الجامع المقاصد بل یشترط
لصحة الوقف القبول ام لا فیه الاشکال ینشأ من اطلاقهم علی انه عقد فیعتبر فیه الایجاب والقبول وقد سمعت مثل هذه الدعوی
من ثانی الشهیدین ایضا بل قد عرفت ان الظاهر من کلمات اکثر الاصحاب عدم افتقار الوقف الی القبول حیث ذکر الایجاب
من غیر قبول مطلقا ولو کان الموقوف علیه معینا الا ان یعم القبول من اللفظی والفعلی لکنه ایضا عن سالم من المناقشة لتصریحهم
فی مباحث العقود بلزوم الاقتران من الایجاب والقبول وعدم لزوم اقتران القبض من الموقوف علیه المعبر عنه بالقبول
الفعلی من الایجاب مما لا ینبغی التأمل فیه علی انه لو انفتح هذا الباب ینهدم اصل الایراد للزوم اعتبار القبض ولو فیما اذا
کان الوقف علی الجهة العامة علی المشهور فیما اذا لم یکن الوقف متولیا ویبقی الایراد فی خصوص تلک الصورة وبناء الایراد
علی وجه الاطلاق والحاصل ان العقود ولا اعتبار القبول فی ماهیة العقود من الامور الیقینیة ولا المبینة نعم وقع التصریح به فی جملة
من العبارات لکنه لیس بمحل التعویل والاعتماد مضافا الی ما نبهنا علیه فیما سلف من امکان ان یدعی انه رعایة للاکثریة
والغلبة وتتبع صاحب الوصایا مما یزیدک قوة فی هذا الدعوی فلیلاحظ وعلی ای حال حمل العقود فی الآیة الشریفة علی خصوص
المعنی المصطلح غیر صحیح بل الظاهر ان المراد ما هو اعم منه ثم نقول قد سمعت من کثیر من عباراتهم تفسیر الوقوف به تحبیس الاصل
وتسبیل المنفعة وقد اطبقوا علی ان اللفظ المعتبر لذلک هو وقفت مثلا ومقتضاه تحقق هذا الحبس بمجرد التلفظ به فقد العقد
العقد هناک وقد دلت آیة الشریفة علی لزوم الوفاء بمقتضی کل عقد فقد اندرج تحت هذا العموم الوقف علی الجهة العامة

الیه خرج ما دل الدلیل علی خروجه فیبقی غیره داخلا تحت العموم فالاستدلال صحیح لاغبار علیه و آنچه فرموده در خصوص زمان
نزول آیه مبارکه این کلامی است بسیار غیر منتظم ظاهر این عبارت این است که عقد بودن وقف بر جهت عامه در این زمان
نزول آیه هیچیک مسلم نیست و لکن عدم تسلیم آن در زمان نزول آیه اظهر است وجه این تفرقه معلوم نیست چه مذکور شد
که حمل عقد در آیه شریفه بخصوص عقد مصطلح صحیح نیست بلکه مراد اعم است بنابراین باید کسی تفرقه نماید ما بین وقف
بر جهت عامه و غیر آن هر دو در آیه شریفه شامل خواهد بود بلی فیشکیکی که در این مقام میتوان نمود این است که عقد در اصطلاح
مرکب از ایجاب و قبول است و حمل کردن عقود در آیه شریفه را بر این معنی موقوف بر این است که مشخص بوده باشد
که مراد از عقد در زمان نزول آیه این معنی بوده باشد و این مشخص نیست و لکن حمل کلام مورد بر این معنی ممکن نیست و ظاهر
از کلام آنست که راه عقد بودن وقف بر جهت عامه بجهت عدم قبول است که اگر مفتقر بقبول می بود اشکالی در آن نبود
بر فرض تسلیم آن کس که گفته مراد از عقد در زمان نزول آیه شریفه این معنی است کیفیت مجملا کلام بسیار جهات مختل النظام
و اقدرا المهام بعد از آن فرموده اما صحیحه صفار را دخلی در این مقام نیست الی آخر ما سلف جواب این با دفع مقال در
مقام استدلال بصحیحه مذکوره ظاهر شد حاجت باعاده نیست لکن در این مقام اکتفا میشود بکلام خود مورد در رد آن بس
میگوئیم آنچه فرموده مراد از آن این است که عمل در وقف باید بجهتی که وقف فرموده باشد نه بر جهتی دیگر مستحق مراد
از آن این است لکن میگوئیم در صورتیکه واقف ملکی را وقف بر مدرسه و سکان آن نموده تولیت را بجهت خود قرار داد
بعد از چندی وفات نمود حکم شما این است که بر ورثه واقف لازم نیست که نمای آن موقوف را در آن مصرف وجهه
که واقف قرار داده صرف نمایند بلکه بغیر آن جهة صرف میتوانند نمود در اینصورت که صرف در غیر آن بنابر میگوئیم عمل در
وقف بجهتی که واقف قرار داد شده یا بغیر آن اگر میگوئی بهمان جهة است پس مخالف مفروض است و ضرورت قاضی
بخلاف آن است و اگر میگوئی بغیر آن جهة است پس هر لول حدیث بنابر آنچه خود اعتراف نموده عدم جواز این است پس حدیث
بنابر اعتراف خود دال است بر فساد اعتقاد خود همین قدر بس است در فساد آن و آنچه فرموده کسیکه قبض را شرط صحت میداند بر او
قبض وقف نمیداند بر این شخص لازم بود که اول ثابت کند که قبض شرط صحت است بشرط لزوم آنوقت اتیان باین جواب نماید
نه قبل از آن مستحق که قبض شرط صحت است لکن میگوئیم این در جائی است که دلیل شرع ناطق بر شرطیت قبض بوده باشد یا مطلق است
اگر چه دلیلی بر شرطیت قبض نبوده باشد اگر اول است در آن حرفی نیست و اگر ثانی است کسی این ادعا نکرده و نخواهد

نمود

نمود لهذا دانستیکه جماعتی از فحول علماء بر عدم اشتراط قبض فرموده اند و در محل کلام تصریحا او ظاهرا مثل عمدة الفقهاء ابی الصلاح
الحلبی و فخر العلماء ابن حمزه و شیخنا السعید یحیی ابن سعید و آیة الله العظمی علامه در ارشاد مفصلا بیان شد که ظاهر اکثر فقهاست
مگر ابن ادریس که اگر این است که واقف تولیت وقف را بجهت خود قرار میدهد او بعلاوه میگوئیم در ثبوت شرطیت که نیز این
کلام صحیح نیست میتوان گفت قبل از قبض وقف متحقق نیست بلکه وقف متحقق است لکن اثر بر آن مترتب نمیشود کما ستقف
علی تحقیق الحال فی ذلک انشاء الله تعالی و از همه آنچه مذکور شد ظاهر میشود که آنچه در آخر فرموده حیث قال و از این معلوم شد
که آنچه مغنی در بیان عدم اشتراط قبض بیان نموده بیوجه است بلکه بسیار غریب است کلامه مغلوب علیه و مناعه مردود الیه لما
روی عن اجدادی العظام علیهم آلاف التحیة و السلام من الملک العلام ان اللفظة اذا خرج من فم صاحبها ترددت
فلان وجدت مساغا و الا رجعت علی صاحبها بعد از آن فرموده که چون معلوم شد که قبض در صحت یا لزوم وقف شرط است
حال بیان معنی قبض را در غیر منقولات میکنیم لهذا میگوئیم جمعی از اصحاب ادعای اجماع کرده اند بر اینکه قبض در غیر منقول
عبارت است از تخلیه ید مالک و رفع موانع از تصرف موقوف علیه پس اگر اجماع منقول حجت می بودی یا نفس اجماع در مسئله
ثابت شده حکم باینکه همین قدر کفایت در لزوم وقف میکند مینمودیم و لکن مردود در نزد حقیر محل نظر است و هم چنین
میدانیم که این قدر کفایت در تحقق قبض نمیکند چه می بینیم اگر کسی ملکی بر یکی بفروشد که ده فرسخ مثلا فاصله باشد میان
و آن ملک و آن ملک مشغول بچیزی از بایع باشد و بیع مانعی نباشد و مشتری را امر بتصرف کند این را در عرف قبض نمیگویند
نه عرب میگوید قبض و نه عجم میگوید فرا گرفت مادامیکه در آن نوع دخلی ننماید که چون این دو مقدمه معلوم شد ظاهر
میشود که هرگاه موقوف در اجاره دیگری باشد قبض و اقباض در آن متحقق نمیشود مادامیکه متولی وقف باذن مستاجر
در آن تصرف نکند چه دانستیکه تمام فقهاء علیهم الرحمه تخلیه و رفع مانع را از قبض متولی در قبض شرط میدانند و چه مانعی
اقوی از اجاره غیر است که شرعا نمیتواند ملک را از او بگیرد و هرگاه علاوه دخلی دیگر را هم شرط دانیم چنانچه مذکور شد
عدم تصرف مالک اظهر میشود و از این جهة است که علامه در تحریر و قواعد تصریح فرموده اند که وقف غیر مستاجر صحیح نیست
و شارح قواعد بیان کرده خواه از جانب مالک مگر باذن مستاجر و خواه از جانب مستاجر و آنچه فرموده چون معلوم شد که قبض
در صحت یا لزوم شرط است وارد میشود در آن مقام آنچه که مذکور شد چه اگر مراد این است قبض شرط است فی الجمله
مثمر ثمری نیست در این مقام و اگر مراد این است که امر معلوم شد شرطیه قبض در محل کلام و نحوه عین مصادره است

بلکه عدم آن ثابت است بانکه نافی محتاج باین ادعا نیست حقیقة حال مفصلا بیان شد الحمد بکه منصف مستعد را مجال گفتگو نیست

ومع ذلک باعانت الهی جل شانه مطلب واضح تر خواهد شد واما آنچه فرموده جمعی از اصحاب ادعای اجماع نموده اند

براینکه قبض درغیر منقول عبارت از تخلیه ید مالک ورفع موانع از تصرف موقوف علیه این کلام صریح دراین است

که جمعی از فقها دراین دعوی اجماع نموده اند که قبض در وقف درغیر منقول عبارتست از تخلیه ید مالک ورفع موانع

از تصرف موقوف علیه واین مخالف واقع است بلکه عکس که دعوی اجماع براین مطلب نموده کیست بلکه دعوی اجماع

سهل است میتوان گفت احدی از فقها قبض را باین نحو در مباحث وقف تفسیر ننموده اند وتفسیری که در مبحث وقف

بنظر رسیده تفسیریست که شیخ الطایفه در خلاف ذکر فرموده قال القبض هو التمکن من التصرف فیه ومعلوم

ان المراد هو تمکین الواقف للموقوف علیه من التصرف فی الموقوف وتفرقه میان این وآن بیّن است بعلاوه دعوای

اجماع نفرموده بل جماعتی نقل فرموده اند قبض در وقف را بقبض در بیع قال فی التنقیح القبض شرط فیه اجماعا وصفته

کما فی البیع اما التخلیة الخ وفی الشرایع بصح وقف المشاع وقبضه کقبضه فی البیع ومثله فی القواعد والتحریر وغیرهما

والحاصل ان الظاهر من تتبع کلماتهم ان القبض المعتبر فی هذا المقام هو المراد منه فی مباحث البیع وغیره فینبغی الرجوع

فی تشخیصه الی تلک المباحث قال فی ل وکیفیة القبض ینظر فی البیع فان کان مما لا ینقل ولا یحول فالقبض

فیه التخلیة وذلک مثل العقار والارضین وفی السرایر القبض فی الثمر الموضوع علی الارض وفی الرطب التخلیة

وفی التحریر الاقرب عندی ان القبض الکیل والوزن فی المکیل والموزون والقبض بالید فیما ینقل ویحول ولو باع

الثمرة علی رؤس النخل فالقبض فیها التخلیة لا النقل وغیرها ذکر من عباراتهم المضاهیة ولما ذکر والظاهر ان المراد من التخلیة من البیع

والمشتری او بالعکس کما وقع التصریح فی کلماتهم قال فی الخلاف قبض الثمرة الی رؤس النخل هو التخلیة بینها وبین المشتری وفی الوسیلة

وقبض المکیل الکیل والموزون الوزن والمعدود العد الی ان قال وقبض الارضین والعقارات التخلیة بین المتبایع وبینها وفی المعتبر

والقبض فی المنقول کالحیوان والاقمشة والمکیل والموزون والمعدود ونقله وفی غیره التخلیة بینه وبینه بعد رفع الید عنه وقال السید الاستاد

نور الله تربته فی شرحه الصغیر والقبض مساو فی کل موضع یعتبر هو التخلیة بین العین ومستحقها بعد رفع الید عنها فیما لا ینقل الی آخر ما هنالک

بل ادعی نور الله تربته روضة التعبید فی شرح الکبیر الاتفاق علیه وقال وقد اختلف فیه الاصحاب بعد اتفاقهم علی انه هو التخلیة بینه وبینه بعد رفع

الید عنه فیما لا ینقل خاصة فعلی هذا نقول ان القبض المعتبر فی الوقف فی غیر المنقول هو ما کرنا القائل فیه من تخلیة الواقف بین الموقوف

ومستحقه اذا علمت ذلک نقول ان ما ذکره هذا الفاضل وجعله مما ادعی علیه الاجماع جماعة من الاصحاب منظور فیه اما اولا فلانه

مخالف الواقع وان ادعی الاجماع علی ان القبض فی الوقف هو تخلیة ید المالک ورفع الموانع من تصرف الموقوف علیه

بل لم یعثر علی واحد ممن ادعی الاجماع علیه فضلا عن المتعدد بل الکلام فی مباحث البیع ایضا کما قد سمعت عباراتهم

واما ثانیا فلانه غیر صحیح علی اطلاقه لان اضافة التخلیة الی الید المضاف الی المالک اما من اضافة المصدر الی المفعول او

الی الفاعل وکلاهما غیر صحیح اما الاول فلوضوح ان المراد تخلیة ید المالک لا التخلیة الغیر یده من الموقوف کما لا یخفی واما الثانی

فلعدم معلومیة ما یخلیه ید المالک فان کان المراد تخلیة المالک عنه فاللازم حینئذ اضافة المفعول الی الفاعل مضافا الی

انه لا یناسب ذکر التخلیة بل المناسبة رفع المالک یده عنه وان شیخنا الشهید فی الروضة وحیث یکفی بالتخلیة فالمراد

بها رفع المانع للمشتری بین القبض بالاذن فیه ورفع یده وید غیره عنه ان کان الی ان قال احد من الحق یعتبر القبض

تخلیة ید المالک فیما علم لا فی مباحث الوقف ولا فی مباحث البیع ولا فی غیرهما فضلا عن دعوی الاجماع علیه وانما فسروه

بالتخلیة والمراد تخلیة البایع بین المبیع والمشتری کما فی مباحث البیع علی ما عرفت التصریح به فی کلمات الاعاظم المذکورة

بل سمعت دعوی الاتفاق علیه وتخلیة الواقف بین الموقوف ومستحقه کما فی مباحث الوقف او غیرهما کما لا یخفی واما

آنچه فرموده پس اگر اجماع منقول حجة بودی الی قوله نه عرب میگوید قبضه نه عجم میگوید فرا گرفت ما دامیکه بان نوع دخل

نماید پس این نیز از غرایب است از چند راه اول آنچه شما دعوی اجماع میکنید بر شرطیة قبض وبعد نقل اجماعات منقوله

میفرمایند اینکه قبضی که صحة یا لزوم آن وقف موقوف بر آنست عبارت است از تخلیه ید مالک الی آخره مشخص است که این

از فصول واقع است در وقف چنانچه اقباض در کلمات علما وتسلیم در حدیث وکلمات اصحاب نیز چنین است وهمچنین بایع در بیع

وقبضه در عبارت شما نه عرب میگوید قبضه بالاضافه بمشتری لیست عدم صدق بالاضافه بمشتری چه نسبت دارد با صدق بایع کجا

بعد از آنکه مسلم شد که اصحاب اجماع کرده اند بر شرطیت قبض واصحاب اجماع تصریح میکنند مراد از شرط این معنی است که باید متحقق

شود اذا وقع بایع متمسک شدن بعدم صدق در حق مشتری باین معنی است بلکه لازم در این مقام این بود که کسی اگر تواند گفت بگوید

در چنین صورت تخلیه متحقق نشده یا اقباض متحقق نشده پس صاحب چنین ایراد لازم بود که ادعا کند باین نحو که صحت مشروط

بود بشرطی است که در حق بایع مثلا آن قبضی است که مفسر شده بتخلیه ید دیگری در حق مشتری واین صدق قبضه است در حق او

پس لفظ قبض بنابراین مشترک خواهد بود میان این دو معنی صدق احدهما لازم نکرده است مستلزم صدق دیگری بوده باشد

دوم آنست آنچه فرموده صدق قبض نیست مادامیکه مشتری در آن نوع دخلی ننماید بسیار بمعنی است بلکه میتوان گفت که مخالف
اجماع است توضیح مطلب مقتضی این است که گفته شود لزوم قبض در بیع لزوم عقد و عدم لزوم آن نیست بلکه چنین چیزیست یکی آنست
که هرگاه مبیع تلف شد اگر قبل از تحقق قبض است خسران بر بایع خواهد بود و اگر بعد از تحقق قبض است خسران بر مشتری خواهد
بود در صورت استیفای خیار پس هرگاه فرض شود کسی خانه را بشخصی فروخت بعقد معتبر در شریعت و بایع تخلیه مابین مبیع
و مشتری بهمه جهات متحقق شد و فرض کنیم کلید خانه را هم نزد او گذارد و گفت خانه از تست برو و تصرف کن و مشتری نیز
قبول نمود و لکن مطلقا دخلی در آن ننمود حتی کلید را هم برنداشت بعد از دو سه ماه زلزله شد خانه بالمره منهدم شد در این صورت
خواهیم گفت که این تلف بر بایع است نظر باینکه قبض از مشتری متحقق نشده زیرا که تحقق قبض از مشتری موقوف براین است
که نوع دخلی در آن نماید و مفروض انتفای آنست و هرگاه فرض شود کسی خانه را وقف نمود بر شخصی و واقف تخلیه نمود
مابین آن خانه و موقوف علیه و گفت این خانه وقف بر تست در برو و تصرف کن و واقف بالمره رفع ید از آن نمود و موقوف علیه نیز
همه را قبول نمود و لکن مطلقا در آن تصرف ننموده و همچنین بود تا یکسال بعد از انقضا یکسال واقف فوت شد آیا حکم بلزوم وقف میکنیم
و میگوئیم بقبض در حق موقوف علیه صادق نیست پس خانه راجع میشود بورثه واقف و مقتضی عمومات سالفه حکم بلزوم وقف است
مگر آنچه تخصیص دلالت کند بر تخصیص و آن باجماع و غیره در صورت انتفای قبض است که مفسر است بتخلیه و مفروض تحقق آنست
سیم میگوئیم منعی که از انعقاد اجماع نموده صحیح نیست و از تتبع مقالات اصحاب از قدما و متاخرین آنچه ظاهر میشود اطلاق اصحاب است
بر اینکه قبض بر غیر منقول متحقق میشود بتخلیه یعنی که دانسته شد و اختلافی که مابین فقهاست این است که آیا قبض در منقول هم
مثل قبض در غیر منقول است یا نه در این خلاف کرده اند پس خلافی مابین فقها نیست که قبض در غیر منقول متحقق میشود بتخلیه
مسلما اجماعی در مسئله نیست لکن قطعا کسی ادعا نمیتواند نمود که اجماع بر خلاف آن منعقد شده است همین قدر کفایت میکند
در حکم بلزوم زیرا که عمده مستند در حکم بتوقف لزوم وقف بر قبض اجماعات منقوله است نهایت آنکه خود مدعی اجماع اعتراف کند
بر اینکه قبضی که من شرط دانسته ام عبارت از تخلیه است پس کلام او در دعوی اجماع بر شرطیه منصرف بهمین معنی پس علاوه
بر آن قدر دلیلی که دال بر اشتراط بوده نداریم پس لازم است در حکم آن رجوع کنیم بعمومات و معلوم شد که مقتضای آنها حکم
بلزوم است توضیح این اجمال این است که از جمله مدعیین اجماع در مسئله بلکه از اعاظم این طایفه شیخ الطایفه بود که دعوی اجماع
فرموده است بر خلاف بر اینکه وقف موقوف بر قبض است چنانچه عین عبارت ایشان مذکور شده و ایشان تصریح فرموده اند

قبضیکه من شرط دانسته ام عبارت از همین قدر است چنانکه عین عبارت ایشان مذکور شد که فرموده در همان کتاب در
بیان معنی قبض القبض هو التمکین من التصرف و از جمله این اجله سید ابن زهره است چنانچه عین عبارت ایشان در
اول بحث مذکور شد و کلام ایشان در بیان قبض این است که فرموده القبض فیما لا یمکن نقله کالارضین التخلیة و رفع الحظر
و کذا الحکم فیما یمکن ذلک فیه مما یتصل بها من الشجرة والثمرة المتصل به والبناء فیما عدا ذلک التحویل والنقل کل ذلک بدلیل اجماع
الطایفه منهم صاحب التنقیح و قد سمعت عبارته و کلامه فی بیان معنی القبض واختلف فی حقیقة القبض علی قولین الاول
انه التخلیة مطلقا و هو قول الشیخ فی ط واختاره المصنف محتجا بانه استعمل فی التخلیة اجماعا فیما لا ینقل و یحول فیجب ان یکون کذلک
فی غیره فیکون حقیقة فی المعنی المشترک الی ان قال والثانی انه التخلیة فیما ینقل والنقل فی الحیوان والامساک فی الید فی غیره
من المنقولات الی ان قال و هذا هو الحق و علیه الفتوی و منهم شیخنا الشهید الثانی و قد سمعت عبارته الخ و کلامه فی بیان
معنی القبض هذا والعرف یدل علی ان الاقباض فی غیر المنقول یتحقق بالتخلیة و رفع ید البایع عنه و قال الخ ما یکفی
فیه التخلیة ان کان عقارا فقبضه رفع ید البایع عنه مع تمکن المشتری کما مر و یشترط ذلک مضی زمان یمکن فیه وصول المشتری
الیه او وکیله لان ذلک لا مدخل له فی القبض عرفا نعم لو کان بعیدا جدا بحیث یدل العرف علی عدم قبضه بالتخلیة کما لو کان
ببلاد آخر اتجه اعتبار مضی الزمان اذا علمت ذلک فنقول ان مقتضی العمومات السالفة هو الحکم بلزوم الوقف کما تحقق و قد دلت
الاجماعات المنقولة علی توقفه علی القبض و اربابها بینوا ان مرادهم من القبض الذی جعلوه شرطا ما یتحقق به فینبغی الحکم بالقول
عملا بمقتضی العموم فلا وجه للتامل فیه تمسکا بعدم صدق القبض فی الاجماعات المنقولة ولیس کک لما علم مما سلف قلنا
قد عرفت ان ما تمسک به هذا المورد فی اثبات اعتبار القبض امور منها الکلام المحدث المروی فی کمال الدین و منها صحیحة
محمد بن مسلم فنقول فقد عرفت حقیقة الحال فیها و کذا الحال فی اصالة العدم و اما الحدیث المروی فی کمال الدین فلان غایة ما
یستفاد منه ان الواقف قبل تسلیم الموقوف یسوغ فی حقه الرجوع و اما بعد التسلیم فلا و لا ینبغی التامل فی صدق التسلیم فی
غیر المنقول فیما اذا خلی بینه و بین الموقوف علیه و اما صحیحة محمد ابن مسلم عن ابی جعفر ع انه قال فی الرجل یتصدق علی ولده و قد ادرکوا
اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث فان تصدق علی من لم یدرک من ولده فهو جایز لان والده هو الذی یلی امره و هو
احسن ما یتمسک فی المقام من بین الاوجه التی تمسک بها المورد بناء علی ان المستفاد منه توقف اللزوم الی القبض
فی المفروض عدم کفایة التخلیه فی صدقه عرفا ما لم یتحقق منه نوع تصرف فی المقبوض لکن الجواب عنه ان ذلک علی فرض

التسليم انما يتوجه بناء على ما اعتقده في تفسير القبض من كونه عبارة من تخلية يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لو صح ان
بهذا المعنى يمكن تحققه ولو مع جهل الموقوف عليه بحقيقة الحال فلا يكفي ذلك في الحكم في صدق القبض عرفا وكذا الحال فيما فرض من
كون البايع والمشتري في بلد والمبيع في بلد آخر واما التغيير المتحقق في كلمات الفقها على ما عرفت من كونه عبارة عن التخليه
فيما بين الموقوف والموقوف عليه فليس الامر كذلك لو صح ان مع التخلية المذكوره اما يتحقق القبول ولو فعلا واشارة من
المستحق ام لا وعلى الاول يصدق الاقباض من المالك والقبض من المستحق بخلافه على الثاني فان الاقباض فان تحقق
من المالك لكن القبض لم يتحقق من المستحق فلذا يقال اني اقبضته وما قبض واما عند كون المبيع في بلد لم ينصرف اليه التغيير
المذكور فح لا بد للمستحق من نصب وكيل القبض فتدبر واما ذكره بلوح الجواب في عموم التعليل المذكور في صحيحة صفوان ابن
يحيى السالفة جواب دوم آنست كه اين شخص عزيز مدعى اين ميباشد كه تخليه ورفع موانع كفايت ميكند در صدق قبض مطلقا خواه مبيع
در آن بلد بوده باشد يا بلدى ديگر ودليلى كه براين ادعا ميفرمايد بر فرض تسليم اخص از مدعى است بعلاوه اينكه خصم را ميرسد كه
بگويد بر فرض تسليم عدم صدق قبض در مثال مذكور بجهة آنست كه مبيع در بلدى است ومشترى در بلدى ديگر واين در صورتيكه
هر دو در يك بلد بوده باشد منتفى است پس مناسب چنين مدعى آن بود كه مثالى ذكر نمايد كه صدق عدم قبض در آن مستلزم
عدم صدق در غير او بوده باشد بطريق اولى بعد از آن فرموده چون اين دو مقدمه معلوم شد ظاهر ميشود كه هرگاه موقوف
در اجاره ديگرى بوده باشد قبض واقباض متحقق نميشود مادامى كه متولى وقف باذن مستاجر در آن تصرف نكند الى قوله خواه
از جانب مستاجر اين كلام نيز محل مواخذه است بجهة آنكه آنچه فرموده اند كه قبض واقباض در آن متحقق نميشود مگر اينكه متولى وقف
باذن مستاجر در آن تصرف كند صحيح نيست بلكه از غرايب است چه قبض بنابر آنچه خود تفسير فرموده ومحل اجماع جماعت از اصحاب
دانسته تخليه يد مالك است ورفع موانع از تصرف موقوف عليه مراد تخليه نمودن مالك است يد خود را از موقوف ورفع
نمودن اوست موانع تصرف موقوف عليه را در موقوف واين معنى چگونه متحقق ميشود بتصرف نمودن متولى وقف باذن
مستاجر در موقوف اصلا ربط بهمديگر ندارد و چونكه اين مطلب ظاهر شد از دو مقدمه مذكوره پس جواب
اين بود كه گفته شود قبض واقباض در آن متحقق ميشود مادامى كه واقف ان علاقه مستاجره را باذن مستاجر بتصرف موقوف
عليهم بدهد آنچه ظاهر از مقدمه شد بر فرض تسليم است نه اين بنابر تفسيرى كه اين شخص در قبض ذكر فرموده اينقدر هم كفايت
در تحقق قبض نميكند چه مانعى كه رفع آن ماخوذ در تعريف قبض است در اين مقام اجاره است ومشخص است كه اجاره رفع

نميشود

رفع نميشود باذن مستاجر در تصرف در عين موجوده اگر كسى گويد شايد مراد صورتى است كه واقف خود متولى است در عين مستاجره
باذن مستاجر اين ثبوت واقف است در موقوف با بقاى مانع چگونه اين مصداق تخليه يد واقف ميشود از عين موقوفه
عين رفع نمودن موانع تصرف در آن را اجمالا اين مطلب را نتيجه منعقد عين قرار دادن بسيار بسيار غريب است و از آنچه
مذكور شد مشخص شد استيفاء در اين عبارت مادامى كه متولى وقف الى آخر منقطع خواهد بود و اگر آن در اين مقام بيجا
ولغو خواهد بود و بر فرض اغماض عين موجوده را باذن مستاجر متصرف موقوف عليه با متولى قرار ميگوييم دليلى كه بهيچ يك
در اثبات اين مطلب شده و هو قوله چه دانستى كه تمام فقها عليهم الرحمه تخليه و رفع مانع را از قبض متولى در قبض شرط
ميدانند الى آخره اگر مراد اين است ملكى را كه در اجاره كسى است هرگاه مالك آن ملك را وقف نموده و توليه وقف را بجهة
خود قرار نداد در اين صورت صحة وقف يا لزوم آن موقوف بر قبض و اقباض است و قبض و اقباض در اين صورت بعجز
كل فقها متحقق نميشود مگر بتخليه و رفع مانع ميگوييم اين مطلب مشخص است چه ثمرى دارد در محل كلام مقصود اثبات حكم است
در مورد سوال كه مالك كه ملكى را كه در اجاره كسى بود وقف نمود بر جهتى و توليت وقف را مادام الحيوة خود قرار داد مشخص است
ثبوت شرطيت چيزى نسبت بچيزى در مقامى موجب اين نميشود كه اين شرط بوده باشد در جميع موارد كما لا يخفى پس تمسك باين
كلام در اين مقام لغو خواهد بود بعلاوه همين دليل مفسد مستثنى در كلام ثانيا شد نظر باينكه ماخوذ در آن دليل است كه كل فقها
رفع مانع را معتبر در تحقق قبض دانسته اند و اجاره از جمله موانع است پس بنابر اين معتبر در تحقق ماهيت قبض رفع اجاره است
و مشخص است اجاره باذن مستاجر در تصرف رفع نخواهد شد بلكه رفع آن موقوف است بفسخ يا بانقضاء مدت پس استنتاج
نخواهد بود و اگر مراد اين است كه كل فقها قبض و اقباض را بمعنى مذكور را در وقت مطلوب شرط دانسته اند حتى در صورتيكه وقف بر جهة
بوده باشد و توليت وقف را واقف بخود نموده و اين در صورتيكه ملك در اجاره بوده باشد و ميگوييم اين ادعا ثابت نيست
باطل و مخالف واقع باعث اين نيست مگر قلت تامل در مسئله و عدم اطلاع بر اقوال فقها بلكه ظاهر اكثر فقها قدس الله اسرارهم و اخص خلاف
اين است بلكه ميتوان دعوى اطباق فقها بر اين مطلب نموده مگر ابن ادريس كه مدعى اين است كه واقف توليت وقف را بجهة
خود قرار نميتواند داد و اين مطلب اگر چه مفصلا در مباحث سالفه مشخص شد لكن بجهة مزيد اهتمام در احقاق واقع و ازالة
الحلقة عن الغافل باز در اين مقام متعرض ميشويم ميگوييم در صورتيكه واقف ملكى را وقف نمايد بر جهتى مثل بناى مدرسه
و تعمير آن مثلا و توليت وقف را مفوض نمايد بخود مادام حيوته على مقتضاى ان لازم و لزوم وقف در چنين صورت

موقوف بقبض حيث وفاقا للكافي والوسيلة والمهذب والجامع والارشاد وعامة المتأخرين قال في الكافي اذا
تصدق على احد الوجوه المذكورة واشهد على نفسه بذلك ومات قبل التسليم وكانت الصدقة على مسجد او مصلحة فهي
ماضية وان كانت على من يصح قبضه او وليه فهي وصية يحكم فيها باحكام الوصايا وهذا الكلام من هذا العلام صريح في الوقف وعدم
الافتقار الى قبض فيما اذا كان الوقف على المصلحة سواء نصب الواقف متوليا لذلك الوقف ام لا او فوض امر التولية الى
نفسه ومقتضاه الحكم بلزوم الوقف من غير افتقار الى قبض وقد علمت ان جماعة من علماء الاصحاب حكوا هذا القول عنه مع
الغلام سكتوا عنه وفي الوسيلة انما يصح الوقف بثمانية اشياء الى ان قال وان يقصد بذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف
من الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة حياته وهو صريح وفي المهذب اذا وقف وقفا ولم يخرجه من
يده ويقبضه الموقوف عليه او من يتولى ذلك عنه كان باطلا واذا كان للانسان اولاد صغار وكبار ووقف على الكبار لم يكن
بد من ان يقبضهم ما وقفه عليهم وان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجرى ذلك مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم يقبضه
كان الوقف باطلا وان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يصح منهم القبض لذلك في حال صغرهم لانه هو الذي
يتولى عنه ذلك وتوليته لهم يقوم مقام قبضهم له والظاهر ان المراد من قوله لانه الذي يتولى عنهم ذلك فيما اذا كان الوقف
على اولاده الصغار غيره ومن قوله وتوليته لهم يقوم مقام قبضهم له فيما اذا كان الواقف هو الوالد وحاصل المعنى انه اذا
وقف الوالد على اولاده الصغار لا يكون لزوم الوقف متوقفا على القبض اذ لو كان الواقف عليهم غيره يكون المتولي القبض
عنهم والدهم ليدخل في تصرفه فلا حاجة الى القبض في صورة كون الواقف هو الوالد لحصول الغاية المطلوبة من القبض ح وهي
كون الموقوف في تصرف الولي مضافا الى امتناع تحقق القبض بالمعنى السالف هناك وهذا الكلام وان كان مفروضا في وقف
الوالد على اولاده الصغار لكنه مستلزم لعدم الافتقار الى القبض فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف لنفسه بطريق
اولى كما نبهنا فيما سلف وفي الجامع وشرطه التلفظ بصريحه وهو وقفت او حبست وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا توهب
وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وهو كالصريح في عدم كون القبض شرطا فيما اذا كان الوقف
على ولده الصغير وهو في قوة الاستثناء من السابق فكانه قال وشرطه الوقف ان قبضه الموقوف عليه او وليه باقباض الواقف
الا اذا كان الواقف هو الوالد وكان الموقوف عليه ولده الصغير فان الوقف فيه غير مشروط بالقبض وفيه يتضح الحال
فيما اذا كان الوقف على مصلحة كبناء المسجد وتعميره مثلا وكان امر الوقف مفوضا الى نفسه فان المقتضي لاشتراط القبض

ممن ي

هناك متحقق بما بل بطريق اولى كما لا يخفى وعليه ابقاه ذكره فيما بعد قال يصح الوقف على المساجد والقناطر الى ان قال وان شرط
في الوقف ان يليه بنفسه جاز فان لم يذكر وليا فليه الحاكم ان كان الوقف عاما كالمساجد والجوامع والفقراء وان كان على معين
او اولاده وهو رشيد فولي بنفسه والاولوية والمستفاد من هذا الكلام من غير شك وابهام وعدم افتقار الوقف الى القبض الذي فسر بتخلية يد
المالك ورفع الموانع من التصرف للموقوف عليه فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه وقال في الارشاد ولا يشترط في الوقف
على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي وقد علمت مفاده وهو صريح في عدم افتقار الوقف في اللزوم الى القبض فيما اذا وقف على ولده
الصغير وكذا الجد للاب على احفاده والوصي على الموصى له وقد عرفت ان ذلك انما هو لثبوت الولاية للواقف على الموقوف عليه فمن
ثبت له الولاية على الموقوف كونه في تصرفه يغني عن القبض ولذا قال ولا تشترط في الوقف على صغار اولاده القبض الى آخره وهو يقتضي نفي
الاشتراط في محل الكلام من غير شك وارتياب ولا يخفى ان كلامه هذا والاما جد العلام صريحة او كالصريحة في عدم افتقار الوقف فيما ذكر
الى قبض فلا يصح قول تمام الفقهاء عليهم الرحمة ورفع مانع را از قبض متولى در قبض شرط ميدانند وكيف مع انه يمكن لك ان نقول ان جماعة
من الفقهاء لم يعتبروا التخلية فيما ذكر كما ظهر مفصلا وما نزيده وهو على مرات ما ستقف في المباحث الآتية على المحقق في النافع ويعتبر فيه القبض
ولو كان على مصلحة قبضه الناظر فيها ولو كان على طفل قبضه الولي كالاب والجد للاب او الوصي ولو وقف عليه الاب والجد صح لانه مقبوض بيده
واشار بقوله ولو وقف عليه الاب او الجد صح الى عدم الافتقار الى قبض بقرينة قوله ولو كان على طفل قبضه الولي ومن عموم التعليل المستفاد
من قوله لانه مقبوض بيده يظهر عدم الافتقار الى القبض في محل الكلام ايضا كما لا يخفى لا ينافيه قوله ولو كان على مصلحة قبضه الناظر اذ القطع بان
المراد فيه ما اذا كان الناظر غير الواقف بوضوح ظهوره ومدلول عليه بقوله لانه مقبوض بيده وقال السيد الاستاد اعلى الله مقامه في
في رياض المسائل في شرح العبارة المذكورة ولو وقف عليه اي على الطفل ومن في معناه الاب والجد له صح ولزم ولم يحتج الى قبض من احد بلا خلاف
ومثله قال في الشرح الصغير وقد اوردناه فيما سلف وفي المفاتيح فلو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض ومثله في شرحه وفي الحاصل
ان المستفاد من اكثر الاصحاب بل يمكن ان يقال كلهم عدا ابن ادريس الحكم بصحة الوقف على المصلحة ولزومه من غير حاجة الى قبض فيما اذا فوض الواقف
امر الوقف الى نفسه وقد ارشدناك فيما سلف الى طريق الاستفادة من كلماتهم فقد اتضح من جميع ما ذكرنا ان ما ذكرناه في اول الفتوى بهذه
العبارة وبركاه وهي را مالك وقف نمايد برجهة مخصوصه وتوليت را بجانب نفس خود قرار دهد صحت ولزوم چنين وقفي موقوف بقبض نبوده باشد
عين حق وصواب بل قد عرفت انه مما اطبق عليه علماء الاصحاب بل المتأخرين الكاره والاقلة الشاذ وعدم الاطلاع بحقيقة الحال وقد علمت
لما بيناه ان لا يختلف الحال فيه بين كون الموقوف حال الوقف في اجارة ام لا لوجود المقتضي وانتفاء المانع اتاده ولي فقد عرفته

واما الثانی فلوضوح ان لیس المانع هنا باعتراف الخصم الا عدم امکان القبض وقد عرفت عدم اعتباره فی الموقوف فالحکم الصحة وفی صورة
الاجارة مما لا ینبغی التأمل فیه کما عرفت شرحها وستقف علی مزید توضیح فیما بعد انشاء الله تعالی مما یتعلق ببعض کلام هذا الفاضل واما قوله فغیر صحیح ایضا
لان ما جعله شرطا لتحقق معنی القبض فی هذا المقام فقد جعله قیدا لهذا میگوییم جمعی از اصحاب ادعای اجماع کرده اند بر اینکه قبض در غیر منقول
عبارتست از تخلیه ید مالک و رفع مانع را از تصرف موقوف علیه و در اینجا فرموده چه دانستیکه تمام فقها علیهم الرحمة تخلیه و رفع
مانع را از قبض منقول در قبض شرط میدانند بعلاوه صاحب انچه در مقام بیان معنی قبض ذکر فرموده این بود که در این مقام
چنین فرموده باشد تخلیه و رفع مانع را از تصرف موقوف علیه پس لازم این که بود که چنین فرموده باشد که تمام فقها علیهم الرحمة
قبض را تفسیر فرموده باشند بتخلیه ید مالک و رفع موانع از تصرف موقوف علیه بعلاوه اینها خللی دیگر در کلام این شخص عزیز
هست بیان آن اینست که در اول فرموده جمعی از اصحاب دعوی اجماع کرده اند که قبض در غیر منقول عبارت از تخلیه ید مالک
الی آخره و همین مطلب را که ادعا نموده که جمعی از اصحاب دعوی اجماع نموده اند که تا نسبت بجمیع فقها داده فی قوله چه دانستیکه
تمام فقها علیهم الرحمة تخلیه و رفع مانع را الی آخره و از انچه بیان شد مشخص شد نه اول صحیح است و نه ثانی چه دانستیکه احدی
از فقها در صورتیکه تولیت وقف مفوض بخود مالک بوده باشد تخلیه ید مالک را معتبر ندانسته اند بلکه مناسب در این مقام ثبوت
ید مالک است نه تخلیه آن بعلاوه انچه را بتمام فقها نسبت داده نقض نموده در قول خود انجا که فرموده بر دو در نزد حقیر محل نظر است
چه اگر مسلم دارید که تمام فقها ذکر فرموده باشند بعنوان تسلیم و مع ذلک از برای کسی اجماع مصطلح علیه ثابت نشود لکن این کلام در این
مقام بوجوه است بجهة اینکه جمعی از فحول فقها تصریح فرموده اند بچیزیکه حاصل آن اینست که قبض را شارع معتبر دانسته در موارد متعدده
و تفسیری که جامع باشد بما نرسیده پس مرجع عرف خواهد بود و در عرف که رجوع میکنیم می بینیم که فرق میگذارند ما بین منقول و غیر منقول
و معنی عرفی آن در منقول کذا و در غیر منقول کذا بنا بر این پس مناسب این است که اجماع در این مقام عبارت از اتفاق بوده باشد
و مفروض این است که این شخص عزیز اتفاق کل فقها را بر این معنی مسلم دارد بعلاوه بسیار بسیار مستبعد است که کسی اهل فن بوده باشد
بر آن مشخص شود که کل فقها اتفاق بر چیزی نموده باشند این معنی اجماع نشود و مع ذلک کل اینها در این مقام حکم شرع است
اما در مقام بیان موضوع و مدلول لفظ که از ماهیات مجعوله شارع نبوده باشد مرجع در آن عرف و لغت است پس هرگاه در مقام
لغوی رجوع میکنیم بکلمات لغویین و اجتزا بانچه در کتب لغت مبین است اجتزا نمودن در این مقام بانچه کل فقها بر آن اطلاق
فرموده اند چنانچه مسلم در این کلام شخص عزیز است باید بطریق اولی بوده باشد و انچه فرموده هرگاه علاوه بر این دخلی دیگر نیز کنم

شرط دانیم چنانچه مذکور شد علم بتصرف مالک اظهر میشود و این نیز خالی از غرابت نیست بلکه صحیح نیست چه سیاق
کلام سید مرتضی این بود که گفته شود علم بصدق قبض اظهر میشود کما لا یخفی و اما آنچه فرموده از این جهت است که مرحوم
علامه در تحریر و قواعد تصریح فرموده باینکه وقف عین مستاجره صحیح نیست این نیز اشتباه است مناسب این است که
اول عبارت تحریر و قواعد ذکر شود بعد از آن در تحقیق مطلب پرداخته شود فنقول قال فی التحریر لا یجوز وقف
الحر نفسه و لا الدار المستاجرة ولا الموصی بخدمته وفی القواعد المطلب الثالث الموقوف و شرائطه اربعة ان یکون
عینا مملوکة یصح الانتفاع بها مع بقائها و یمکن اقباضها فلا یصح وقف الدین الی ان قال و لا الحر نفسه ولا ما لا یملکه الواقف
لملک الغیر وان اجاز المالک و الاقرب اللزوم ولا المستاجر ولا الموصی بخدمته هذا کلامه قدس الله روحه و حری الکتاب اولی ان
تحقیق الحال فی وقف العین الموجرة یقتضی التفصیل فی المقام فنقول ان وقف العین الموجرة یتصور من وجوه منها ان
یقفها المالک علی المستاجر و منها ان یقفها علی مصلحة مثلا لکن فوض تولیة الوقف الی المستاجر و منها مثل الثانی لکن فوض
تولیته الی نفسه و منها ان یقفها علی غیر المستاجر و لم یجعل متولیا الیه لکن فوض تولیته الی نفسه اقبضها الیه بعد انقضاء مدت
الاجارة و منها ان یقف علی مصلحة و فوض امر التولیة الی عمرو و اقبضها ایاه بعد انقضاء الاجارة و منها ان یقفها علی
الموقوف علیه المعین کعمرو مثلا و لم یتحقق الاقباض الیه قبل الممات و الظاهر صحة الوقف و لزومه مما لا ینبغی الاشکال
فی غیر السادس من الاقسام الخمسة المذکورة لوجود المقتضی و انتفاء المانع اما وجود المقتضی فظهور الحال فیه بعد الاطلاع
لما بیناه فی اوائل المبحث یعنی عن التکلم فی اعتباره و اما انتفاء المانع فی الاول فلوضوح انه لا مانع الا انتفاء الاقباض
من الواقف بعد الوقف لکنه غیر مضر لان شرطیة الاقباض انما ثبتت اذا لم یکن الموقوف تحت ید الموقوف علیه الذی ینبغی
تسلیم الوقف الیه لان الظاهر من الاول ادلة الدالة علی اعتبار القبض فیه فلاحظ قولهم فی صحیحة محمد بن مسلم اذا لم یقبضوا
حتی یموت فهو میراث و مثله مقبولة عبید بن زرارة و کذا الحال فی ذیل صحیحة صفوان ابن یحیی و ان کانوا کبارا لم یسلمها
الیهم و لم یخاصموا حتی یحوزوها عنه فله ان یرجع فیها لانهم لم یحوزوها عنه و قد بلغوا و مثلها الروایة کمال الدین و احتجاجات
المنقولة و کلمات الاجلة ایضا فالی امکان ان یقال ان المستفاد من التعلیل و صحیحة محمد بن مسلم و غیرها ان الاقباض انما
هو لیوصل الموقوف تحت ید الموقوف علیه و فی تصرفه فیسقط اعتباره عند حصوله و الی هذا المطلب و غیره اشار العلامة
فی التذکرة حیث قال لا یصح وقف ما لا یمکن اقباضه لان الاقباض شرط فی صحة الوقف عندنا علی ما تقدم فلو وقف

على الخبر المنشئ فان اقبض صح والا بطل وفي مواضع منه دلالة على لزوم الوقف فيما اذا كان على المستاجر في الصورة
المفروضة منها قوله او نحو ذلك لظهور شموله الاجارة ايض كما لا يخفى ومنها قوله ولو وقف على غير المنشئ الى آخره لو صح
انه لو وقف على المنشئ لم يفتقر الى اقباض وكذا ينحى التمهيد الثاني وجماعة قال في لك لما كان المعتبر من القبض
رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد المولى بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد ونحوهما لمن له الولاية
غير الكامل اما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب وينصرف
الى المولى عليه بعده لما ذكرناه والظ عدم الفرق بين قصد بعد ذلك القبض وبين المولى عليه الوقف وعدمه لتحقق
القبض الذي لم يدل الدليل على ازيد من تحققه الى ان قال وفي بعض ما ذكرنا لو كان الموقوف تحت يد الموقوف
عليه قبل الوقف بوديعة وعارية ونحوهما لوجود المقتضي للصحة وهو القبض لان استدامته كابتدائه ان لم يكن اقوى ولا
دليل على اعتبار كونه واقعا مبتدأ بعد الوقف ويقرب منه ما في الكفاية وشرح المفاتيح وغيرهما والحاصل ان المسألة مما لا
ينبغي الاشكال فيه ولقد تكلمنا في اثبات المرام المرجوع في مباحث الهبة فانها ايض كالوقف من الافتقار الى القبض
قال العلامة في التحرير اذا وهب عين المستاجرة للمستاجر صح وفي القواعد ولو وهب ما في يد المتهب صح ولم يفتقر
الى تجديد قبض ولا اذن ولا مضي زمان يمكن فيه القبض وفي التذكرة اذا كان له في يد غيره مال وديعة او عارية او كان
حصة فوهبها المالك منه صحت الهبة ولزم ان كان ممن يلزم القبض لانه في يد المتهب ولو كان مقبوضا فالاقرب
انه لا يفتقر الى تجديد اقباض ولا مضي زمان يمكن فيه الاقباض وهو اشهر الروايتين عن احمد وقال الشافعية
ان اذن له في القبض ومضى زمان يمكن فيه القبض تمت الهبة ولزمت فقد تبين من جميع ما ذكر ان الحكم بلزوم الوقف في الصورة
المفروضة من غير افتقار الى قبض مما لا ينبغي التامل فيه وكذا الحال في القسم الثاني لعين ما ذكر بل الحكم بلزوم الوقف
فيه اشكل في القسم من السياق من بعض الوجوه وكل من صرح باللزوم في القسم الاول يلزم الحكم في هذا القسم لوضوح ان
حكمهم باللزوم هناك انما هو لكون الموقوف تحت يد الموقوف عليه الذي دلت الادلة الشرعية على لزوم اقباض الموقوف اليه
لو لم يكن تحت يده ايض وان لم يقع التصريح به في كلامهم والمصرح به في كلماتهم انه اذا كان الوقف على مصلحة لا بد من
اقباض الموقوف الى من يتولى امره واللازم مما ذكروه في هذا المقام عدم الافتقار الى اقباض فيما اذا كان الموقوف
تحت يد المتولي والحاصل ان الحكم هنا اسهل من القسم الاول لانه لو لم يكن المستاجر فيه موقوفا عليه لم يكن الموقوف

عليه فلو فرض انه لم يتحقق منه القبض لم يكن الحكم بلزوم الوقف فيه على وجه الاطلاق لاحد لظهور ان يقتضي الادلة الشرعية في مثله
الافتقار الى الاقباض والقبض بخلافه في قسم الثاني فان المراد فيه ان الوقف على مصلحة فلو لم يكن المستاجر فيه
ممن فوض اليه امر التولية لم يكن الحكم باللزوم فيه بعيدا كما هو الظ من الحلبي على ما عرفت مما سلف لامكان ان يقال ان
الادلة الدالة على اعتبار القبض في الوقف انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض كما لا يخفى وجهه على المتامل
فيها بنظر دقيق واما اذا لم يكن كما في المفروض فلا فلا دلالة لها حينئذ الدالة على لزوم الحكم بمقتضى كل وقف بيقي فيه من غير ما
يصلح للمعارضة فيه فلا بد من المصير الى مقتضاها وستقف على القسم السادس على مزيد توضيح لهذا المطلب اما القسم
الثالث اي كان الوقف على وكان الموقوف هو العين المؤجرة وكان امر الوقف مفوضا الى الواقف كما هو المفروض في
محل السؤال فانه وان ظهر الحال مما ذكر في هذا المقام وفيما سلف لكن نقول تاكيدا للطلب السائل وازالة الغفلة
الناظر ان الحكم باللزوم هنا ايض مما لا ينبغي الاشكال فيه لوجود المقتضي وقد عرفته وانتفاء المانع للقطع بانتفاء
الدليل على تقييد الاجارة واما المانع المتصور انتفاء الاقباض المعتبر في الوقف وقد علمت مما ذكرنا المقال في الجواب
فيه حاصلا ان اعتبار الاقباض في لزوم الوقف ليس من الامور العقلية بل من الامور التي قضت الادلة الشرعية
اعتبارها وقد نبهنا على هو لنا ومقتضاه في لزوم الوقف وعلى الموارد التي لم يكن منه رجحة تحتها وما كان فيه فيها فينبغي
الحكم بلزوم الوقف فيه ايض وفاقا للحلبي وابن حمزة بل بالظهر من كافة المتاخرين الى الحلبي فلما عرفت من تصريحه بان
الوقف على المصلحة محكوم باللزوم من غير حاجة الى اقباض وانما الافتقار اليه فيما اذا كان الوقف على من يصح منه
القبض وقد عرفت ان المفروض في محل الكلام كون الوقف على مصلحة لا يصح فيها القبض فمقتضى كلامه هو الحكم
باللزوم مع عدمه واما ابن حمزة فلما علمت من تصريحه بان شرطية الاقباض انما تكون اذا لم يفوض الواقف توليته
الوقف الى نفسه واما استفادة المطلب من كلمات المتاخرين فلانطباقهم على مطلبين احدهما ان المعتبر في الوقف
الاقباض كما في جملة من العبارات والتسليم كما في جملة اخرى والقبض كما في الثالثة وقد عرفت ان المراد من القبض في
هذا المقام هو التخلية من الموقوف وتسليمه الى مستحقه فالمال فيها واحد وان كان اللفظ متعددا والمطلب الثاني انه
يجوز للواقف ان يقبض تولية الوقف الى نفسه وقد سمعت دعوى نفي الخلاف في ذلك من العلامة في المخ والظ
ان الاقباض مثلا انما يكون مطلوبا اذا كان الامر الوقف الى غير الواقف يعني صورة كون امره اليه لا معنى لذلك

فعلى هذا يكون مقتضى كلماتهم هو الحكم باللزوم في صورة المفروضة من غير حاجة الى ما ذكره هو الظ فالحكم بلزوم الوقف
في الصورة المفروضة مدلول عليه بالادلة الشرعية ومعتضد بفتاوي الاجلة ينبغي التامل في المسئلة وستقف على مزيد توضيح
فيه ان قلت ان الامر من الوجه المذكور وان كان كما ذكر لكن هنا مانع من وجه آخر وهو ان العين المستاجرة لا يمكن الانتفاع
بها قبل انقضاء مدة الاجارة وقد عرفت ان الوقف هو حبس الاصل واطلاق المنفعة والظ منه ترتب المنفعة على جهة
بمحض تحقق الوقف وفي اثناء مدة الاجارة غير متحقق قلنا هذا غير صحيح لوضوح انه مع ما ذكر وكيف مع انه قد يتحقق الوقف ولا يترتب
المنفعة عليه الا بعد مدة مديدة وايضا ستقف على عدم اشتراط فورية الاقباض فهناك قد يتحقق الوقف ولا يترتب تحقق
الاقباض الا بعد سنة فلا شبهة في صحة الوقف فليكن ما نحن فيه ايضا كذلك قال في التذكرة يصح وقف كل عين ينتفع بها
اما في الحال او فيما بعده فلا وقف عبدا رضيعا او دابة صغيرة في الغاية ولو حين ولا بهائم وكذا الشجر الصغير والارض البيضاء
والشاة الصغيرة والحاصل ان لزوم ترتب المنفعة على عقد الوقف حين وقوعه قطعي الفساد فلا ينبغي التامل في الصحة
واللزوم في المفروض ايضا هذا التحقيق الحال في اصل المسئلة اي الحكم بصحة الوقف ولزومه فيما اذا وقف العين الموجرة
على مصلحة وفوض توليته الى نفسه واما في خصوص المفروض في السؤال فان الحكم بالصحة فيه اسهل اذ المفروض ان الواقف
بعد اجارة المستاجر نصب المستاجر وجه الاجارة في بناء المدرسة المذكورة فهو باعتبار تحقق الاستيجار مستاجر وباعتبار نصب
الواقف اياه قبل الوقف لصرف وجه الاجارة في بناء المدرسة في قوة الوكيل للمالك لصرف بناء الملك في المصرف
المذكور ثم وقف الاملاك المذكورة حال كونها في يد المستاجر الوكيل من الواقف المتولي للوقف في صرف غلته للاجرة
فالموقوف في يد وكيل المتولي وان يكن وكيلا في القبض الموقوف فان من حيث انه موقوف لكنه وكيل في اخذ غلة الملك الموقوف
في صرفه في بناء المدرسة التي وقف لاجلها وان كان البناء المنصرف مما استحقه الواقف بالاجارة فتم واما القسم الرابع
اي يكون الموقوف هو العين الموجرة وقفا على غير المستاجر ولم يفوض تولية الوقف الى المستاجر ايضا والقسم الخامس
ان يكون الموقوف هو العين الموجرة وقفا على مصلحة ولم يكن امر الوقف الى المستاجر ولا الى الواقف بل الى غيرهما لكن يحصل
الاقباض في القسمين بعد انقضاء مدة الاجارة والظاهر في القسمين في الحكم للزوم الوقف ايضا بعد تحقق الاقباض اذ ليس
فيهما الا الاخلال بفورية الاقباض والقبض والظ انه غير مضر فيه التراخي بين العقد والاقباض يحكم باللزوم ايضا وفاقا
للتحرير والتذكرة والايضاح والدروس وجامع المقاصد والتنقيح والمسالك والروضة وغيرهم قال في التحرير لو وقف

لم ينعقد بدون الاقباض فلو مات الواقف قبل القبض بطل الوقف لوضوح ان مقتضاه ان المعتبر تحقق القبض قبل موت
الواقف ولو تخلل فصل طويل بين العقد والقبض ويقرب منه كلام السالف ابن الجنيد قال ما ذا تصدق على احد الوجوه المذكورة وانه
على نفسه بذلك ومستقبل التسليم فكانت الصدقة على مجد او مصحف فهي ماضية وان كانت على من يصح قبضه او وليه فهي وصية بحكم فيها بحكام
الوصايا وفي التذكرة لا يشترط في القبض الفورية فلو تراخي القبض من العقد حكم من انتقال الهبة من حين القبض لا من حين العقد وهذا
وان ذكره في الهبة لكن لا فرق من الوقف والهبة فيما ذكر بل الحكم بجواز التراخي في الوقف اسهل كما ستقف عليه وفي الايضاح مشيرا
الى جواز التراخي والاصح الثاني وفي الدروس ولا يشترط في القبض الفورية وفي جامع المقاصد والاصح عدم الاشتراط وفي التنقيح الثاني لا يشترط
فوريته ولو تاخر عن العقد جاز وفي المسالك الاقوى انه لا يشترط فيه الفورية للعقد الاصل وانتفاء دليل يدل عليه وفيه ايضا بعد الحكم بعدم صحة
وقف العبد الآبق لتعذر التسليم بهذا اللفظ لكن يشكل ان القبض المعتبر في الصحة غير فوري ومن فلا مانع من وقوع الصيغة صحيحة ومتى اتفق
مراعاة تقبضه بعد ذلك وان طال الزمان لعذر بطل وفي الروضة ومنه يظهر انه لا يعتبر فوريته وفي الكفاية والاقوى عدم اشتراط الفورية
للعقد واحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفي شرح المفاتيح في وقف العبد الآبق والعمل الشارد قولان والاكثر على المنع لتعذر اقباضهما وتسليمهما الى من وقف
عليه واستقرب الشهيد ان جوازه ومع مراعاة تحقق الاقباض فان حصل ذلك ولو بعد مدة صح لعدم لزوم فورية الاقباض
والمستند بذلك بصحيحة محمد ابن مسلم السابقة في الرجل يتصدق على ولده قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث لوضوح
ان المستفاد منه انه اذا تحقق القبض قبل موت الوالد لا يكون لازما ولو تاخر القبض عن العقد بكثير ومثله رواية عبيد بن
زرارة السالفة وهو المستفاد من صحيحة صفوان ابن يحيى السالفة ايضا لقوله ع فيها وان كانوا كبارا لم يسلمها اليهم ولم
يخاصموا حتى يحوزوها عنه وقد بلغوا ويمكن استفادة المرام في موضعين احدهما التعليل اذ الظ منه كفاية الحيازة اي قبض
الموقوف عن الواقف مطلقا سواء تخلل الفصل بين العقد والاخذ ام لا والثاني قوله ع لم يسلمها اليهم ويعلم وجهه مما ذكرنا اذا
تحقق ذلك فليرجع الى ما كنا بصدده فنقول لو وقف عين الموجرة على معين او مصلحة وسلمها الى الموقوف عليه او المتولي
بعد انقضاء مدة الاجارة يكون الوقف صحيحا ولازما من غير اشكال واما القسم السادس اي اذا وقف العين الموجرة على
الموقوف عليه العين ولم يتحقق الاقباض الى ان مات الواقف فهو وان كان الوقف باطلا لكن لا يقع لعدم مدخلية الاجارة في
ذلك اصلا اذ لو كان الموقوف غير العين الموجرة اي ما في يده ولم يتحقق الاقباض الى حمات الواقف يحكم بالبطلان ايضا فلا
مدخلية للاجارة في ذلك اصلا واز جميع آنچه مذكور شد در اقسام مذكوره مشخص شد آنكس كه حكم كرده به بطلان وقف

عين موجره مطلع رشحه از رشحات فقاهت بلهاق او نرسيده چه جاى آنكه خبر از چشمه فقاهت داشته باشد وانت اذا حفظت
خبرا ما فصلناه فى اجارة العين الموجرة تبين لك ان ما فهمه المورد من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح وان ادعى صراحتها
فيه وذلك انه حمل العبارة على ان مراد العلامة انه اذا اجر المالك ملكه ثم وقفه فى اثناء مدة الاجارة يكون هذا الوقف باطلا
وادعى صراحتها فيه لقوله از اين جهت كه علامه در تحرير و قواعد تصريح فرموده بانكه وقف عين مستاجره صحيح نيست يعنى
چونكه قبض و اقباض با اجاره ممكن نيست از اين جهت تصريح فرموده به بطلان اجاره وهو من الغرايب الامور اليه لوضوح
عدم امكان دعوى ظهور كلامه فيها فى ذلك فضلا عن الصراحة وكيف مع ان هذا الدعوى لا يمكن هو ان يصدر عن له ادنى ربط
بمباحث الفقه فضلا عن مثل العلامة الذى هو تاج الفقاهة والاجتهاد ورواج الاحكام والسداد وبحر العلم المولج الفضل
الوهاج وذلك لما عرفت من صحة وقف العين الموجرة عن المستاجر ولزومه من غير اشكال وكذا صحته ولزومه فيما اذا كان على
مصلحة مثلا مع تفويض الامر الى المستاجر وكذا الحال فيما اذا كان الوقف على شخص معين او مصلحة وتحقق الاقباض بعد انقضاء
مدة الاجارة او فى اثنائها بعد الاذن على المستاجر وصحة الوقف ولزومه فى الصورة المذكورة لا يمكن ان يتامل من له ادنى ربط
بمباحث الفن وممارسة وانما الكلام فيما اذا كان وقف العين الموجرة الى معين غير المستاجر ولم يتحقق الاقباض الى ان تم
فح وان يحكم بفساد الوقف لكن لا مدخلية للاجارة فى ذلك والحاصل انك بعد الاحاطة بما فصلناه لا يبقى شك فى
فساد الدعوى المذكور بما دعوى صراحة العبارة فيما ذكره ويزيدك قوة فى فساد هذا الدعوى ما اوردناه عن التحرير والتذكره
مما يدل على صحة الوقف العين الموجرة فى بعض الصور المفروضة فليلاحظ مضافا الى ما ذكره فى هذا المقام فنقول قال فى التذكره ولو
اجاره ثم وقفها فعند الشافعية يصح لان القبض ليس شرطا عندهم وهو مملوك بالشرايط المذكورة وليس فيه الا العجز عن صرف
المنفعة الى جهة الوقف فى الحال وهو لا يمنع الصحة كما لو وقف ملكه فى يد الغاصب واما عندنا فان اقبضه باذن المستاجر صح بطلانا
والا لم يصح القبض ولا يمنع لزوم الوقف وقوله والا لم يصح القبض الى اخره صريح فى صحة الوقف فيما اقبضه العين الموجرة الموقوفة
من غير اذن المستاجر لكن قال لا يمنع لزوم الوقف وهذا الكلام صريح فى صحة الوقف فى جميع الصور المفروضة ولا ينبغى ان يقول
والا لم يصح الوقف ومستقف فيما ذكره فى العبد الموصى له عن ابى رشدك الى جواز وقف العين الموجرة ايضا الظاهر منه ان هناك
ان صحة وقف العين الموجره من الامور المسلمة قال وقف الموصى ورثته بخدمته شهرا كوقف المستاجر اى كون المالك عين المؤجرة
ومادلت عبارة الابنه على صحة الوقف فى الموصى بخدمته شهرا يكون المراد من هذه العبارة الصحة وما حصل وقف المستاجرة منتابه

يظهر

يظهر منه ان الصحة هناك من الامور المسلمة فتدبر جدا اذا لم يكن المراد من العبارة المعنى المذكور فما المراد منها قلنا الظاهر ان
المراد منها البقية على عدم صحة الوقف من المستاجر المستاجر عبارة القواعد اسم الفاعل ولا ينافيه قوله اولا لا ما يملكه
الواقف لان المراد منه ما يملكه عينا ومنفعة ومن هذا ما يملكه منفعة لا عينا قال فى التذكره لا يجوز وقف العبد الذى استحق
منفعة على التأبيد لظهور ان التقييد بالتأبيد انما هو التنبيه على جواز الوقف فيها اذا لم يستحق منفعة تأبيدا بل استحق
شهرا او سنة وهكذا فاذا صح الوقف فى مثل هذا فى العين الموجرة ايضا لانتفاء التفرقة بينهما اصلا وجميع ما ذكر ظهر لك ظهورا
بينا ان ما فهمه المورد من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح بل بمعزل من الاعتبار وعلى تقدير ان يكون المستاجر فى عبارة
القواعد اسم الفاعل كما يستدعيه عبارة التحرير نقول لا بد من حمل العبارة ما اذا صدر الوقف من المستاجر لا من المالك
لما فصلناه ويؤيده المعطوف على المستاجر فى عبارة القواعد والدار المستاجرة فى عبارة التحرير وهو الموصى بخدمته لوضوح
ان الحكم بعدم صحة الوقف المتعلق بالموصى بخدمته على وجه الاطلاق انما يستقيم اذا صدر من الموصى بخدمته لا الورثة فان
صحته عند اسناده الى الورثة فيما اذا لم يكن الوصية بخدمته دائما مما لا ينبغى التامل فيه وقد عرفت ان الصحة فى تلك الصورة
مدلول عليها بالعبارات السابقة من التذكره قال فى جامع المقاصد وههنا شيء وهو ان الوصية بالخدمة لو كانت دائما
ففى صحة الوقف تردد ولا على ح مسلوب المنفعة فيكون كوقف ما لا منفعة فيه ولو اظفر منه كلام الاصحاب ويظهر من تخصيصه
التردد فى صحة الوقف فى تلك الصورة استفاده فى الصحة فى غيرها وهو كذلك للعمومات السالفة لا سيما اذا كان الوقف على الموصى
له او على غيره لكن يكون التولية مفوضا اليه او الى الواقف او اقبضه الى الموقوف عليه او المتولى بعد انقضاء مدة الوصية
ثم لا يخفى ان ما ذكره من عدم ظفره بكلام الاصحاب ليس لعدم تعرضهم له لما سمعت مما اوردنا من التذكره قال فى التذكره
وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا كوقف المستاجر والظاهر ان المستاجر هنا اسم المفعول والمراد ان وقف الورثة للموصى بخدمته
شهرا كوقف المالك العين المستاجرة كما يصح هنا صح ذلك ويظهر من هذا الكلام ان الصحة فى المبانى مما لا ينبغى التامل
فيه بل من الامور المسلمة كما نبهنا عليه آنفا واما انچه فرموده شارح قواعد بيان كرده كه خواه از جانب مالك مگر باذن مستاجر
وخواه از جانب مستاجر پس اين نيز مثل سابق است علاوه اين از آن است اما اولا پس اگر مراد ان است چونكه قبض و اقباض
با اجاره ممكن نيست مرحوم علامه تصريح فرموده اند كه وقف عين مستاجره صحيح نيست خواه اين وقف از مالك بوده باشد
وخواه از مستاجر ميگوئيم اقباض و قبض را در عين موجره دليل عدم صحة وقف دانستن صحيح نيست در هر دو صورت اما ح

مالک پس مفصلا بیان شده واما نسبت بمستاجر مشخص است عدم صحت وقف با وخا فه بمستاجر بجهة عدم مالکیت چنین است نه بجهة عدم
امکان قبض واقباض واما ثانیا پس ظاهر است شده ودر عبارت این است که وقف عین مستاجر از مالک هرگاه باذن مستاجر بوده باشد صحیح
است صحیح نیست وصحة وقف موقوف واز ادا بر مدار اذن مستاجر نمودن بوجه است بی اذن مستاجر بوجود او عدم تاثیر در امکان قبض وعدم
آن است شاید مراد این باشد وصاحب در عبارت خود است واما ثالثا پس میگوئیم شارح قواعد که انطباب سبقته باوست بنده انم کیست
جمع شراح قواعد که شرح بانتمام رسانیده اند اول فخر المحققین است وثانی سید عمید الدین آن دو بزرگوار حط این عبارت قواعد را
عنوان نفرموده اند وثالث محقق ثانی است وانچه این شخص عزیز مذکور فرموده که تعمیم فساد وقف بوده باشد خواه وقف از
مالک بوده باشد قال بعد عنوان العبارة السالفة اذا اجر المالک العین ثم وقفها قال فی التذکرة ان اقبضها باذن المستاجر
فلا باس والا لم یصح القبض ولا یتم لزوم الوقف فح وقف المالک العین الموجرة لا مانع من صحته وکذا العین المغصوبة
وعبارت المصنف هنا یحتمل ان یرید بها عدم صحة الوقف المستاجرة من المالک لکنه مشکل فانه لا یقع فاسدا غایة ما فی الباب
انه لا یتم الا بالقبض ویحتمل ان یرید عدم صحة الوقف من المستاجر فانه غیر مالک للعین فلا یملک نقلها ولا حبسها والکلا
لا یتصور فیهما معنی الوقف انتهی کلامه رفع مقامه حاصل ایراده علی العبارة تقریره هو ان الحکم بعدم صحة الوقف العین
الموجره غیر صحیح کما فی صورت عدم الاقباض غایة ما فی الباب انه لا یتم ولا یلزم الا بالقبض واین ذلک لما ذکره فی التذکره حاصله
انه الاقباض باذن المستاجر صحیح لازم ومع الاقباض من دونه من الحکم بالفساد هو مبنی علی حمل العبارة علی ان المراد اذا کان
وقف العین الموجره من المالک ثم اجاب عنه بما حصله انه یحتمل ان یکون المراد وقف المستاجر فالحکم بعدم صحة الوقف ح
صحیح لما ذکره وانت قد عرفت مما حققناه ان هذا هو المراد من العبارة وعلی ای حال ان ما ذکر المورد غیر منطبق لما فیه قطعا وکیف
مع انه عزی الی شارح القواعد تعمیم القول بالفساد سواء کان الواقف هو المالک او المستاجر وکلام هذا المحقق صریح
فی الصحة فی صورة استناد الوقف الی المالک واین هذا من ذلک ولا یبعد ان یکون مراده هذا الشارح لکن لما لم فهمه
الی مرامه بحمل ما تراه ولما راه منافیا لما اخبر به من فساد الوقف فیما اذا تعلق بالعین الموجرة عزی المقال علی النحو الذی
قرره تروجا لکساده بالیت ان یکون الباعث هو الاول دون الثانی فانه خیانة فی الدین موجبة لمواخذة خالق السموات
والارضین لا یکاد تصدر عن عوام المسلمین فضلا عن العلماء العاملین نعوذ بالله من رب العالمین وبعد از ان فرموده انچه را
مفتی بعد از تسلیم اشتراط قبض فرموده که فرض تسلیم ثبوت اشتراط القبض بعنوان عموم میگوئیم کفایت میکند در تحقق

شرط صدق انکه موقوف در تصرف متولی است بعد از تحقق وقف الی آخر کلامه ناتمام است چه قبض واضح وظاهر است چیزیکه
متولی در اجاره دیگر است ودران زراعت میکند وانواع تصرفات میکند چگونه در قبض مالک است در تصرف اوست مثلا گاه
که زید ملکی را بعمرو اجاره دهد وعمرو انرا بگیرد وزراعت کند وزرع او در انجا قایم باشد پس ادعای ملکیت انرا کند و
سخن آینده مرافعه برده ومعترف باشند که عمرو در ان ملک زراعت کرده است خواهد گفت نمیدانم این ملک در تصرف
کیست بجهة انکه زراعت کردن میتواند بسبب اجاره باشد واین دلیل تصرف نیست یا حکم خواهد کرد که در تصرف
عمرو است ویسته از زید خواهد خواست اگر اول را گوید خلاف جماعت است بلکه ضروره واگر ثانی را گوید پس معلوم میشود
که زراعت کردن وامثال اینها تصرف است تا مشخص شود که تمام است یا نه توضیح حال در بیان مراد این است این معنی
مقتضی این است که گفته شود که مراد از قبض در این مقام که فقها شرط در قبض دانسته اند مطلقا یا در غیر منقول عبارت
است از تخلیه ما بین موقوف ومستحق ان چنانچه مفصلا بیان شده ومشخص شد که این عبارت اخری اقباض وتسلیم است وگاه
قبض اطلاق میشود بالاضافه بموقوف علیه ومراد از آن این معنی نیست بلکه مراد از ان اخذ ید است در بعضی از موارد وتصرف
نمودنست در موارد دیگر واین در این مقام با عدم اقباض از واقف مناط نیست وبا اقباض واقف مناط همان اقباض است
که عبارت اخری قبض بمعنی است که مذکور شد پس مراد اصحاب رفع الله قدرهم که میگویند وقف مشروط بقبض است همین
معنی است که مذکور شد چنانچه مورد بیین این معنی را مسلم داشته اند بلکه صریح فرموده اند که جماعتی از اصحاب دعوی
اجماع در این نموده وصحة وسقم کلام ایشان مشخص شد ومراد در اول فتوی است در صورتیکه وقف بر مصلحتی وجهتی
بوده باشد وواقف تولیت را مفوض بنفس خود نموده باشد چنین وقفی مشروط بقبض بمعنی مذکور که علما شرط دانسته
اند در وقف نیست واین بحسب ظاهر محل انفکاک نیست بلکه مکرر مذکور شد که ممکن است بر این دعوی اتفاق فقها کنیم
چنانچه وجه ان مکرر شد مکرر از او در بس که منکر اصل این تولیت است واما ما صدر من العلامة فی المخ حیث قال قال ابن حمزه
فی صحة الواقف من الموقوف علیه او ولیه الا اذا جعل ولایة الوقف لنفسه مدة حیاته قال وهذا القول یشعر بانه اذا
شرط الولایة لنفسه لم یکن القبض شرطا وهو ممنوع لان القبض شرط لما رواه عبید بن زراره عن الصادق ع
انه قال فی رجل تصدق علی ولد له قد ادرکوا فقال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث وعدم الشرط یستلزم عدم
المشروط فهو مما لا ینبغی ان یصدر مثله عن مثله لوضوح ان اللازم هو العمل بمقتضی العمومات الدالة علی لزوم العمل

یقتضی کل وقف الا اذا قام الدلیل علی التخصیص فیما خالف الاصل علی مورد النص ومورد الروایة المذکورة هو ما اذا کان
الوقف علی ولده الکبار ولم یتحقق اقباض الموقوف الیهم الی ان مات الواقف ویظهر من ذیل الروایة ان تولیة الوقف
غیر معوضة الی الواقف واین ذلک من دلالتها علی شرطیة القبض فیما اذا فوض التولیة الی الواقف لا سیما اذا کان الوقف
علی المصلحة کمدرسة ویکون التولیة معوضة الی الواقف فلا معنی للقول باعتبار تسلیم الموقوف الا اذا قیل بانه یجب
علی الواقف المتولی ان یوکل واحدا ثم سلم الموقوف علیه ثم استرده منه وهو مما لا ینبغی التامل فی فساده لانتفاء الدلیل علیه
مضافا الی ان الظاهر من الاصحاب حتی العلامة نفسه خلافه لتصریحهم بانه یجوز للواقف ان یجعل التولیة لنفسه ولم یشر احد
منهم الی ان اللازم ح ان یعین واحدا لتسلیم الموقوف الیه وهو ظاهر واما فرض تخلیة یده عنه من کونه واقفا ووضعها
علیه من حیث کونه متولیا فکذلک لما بینا علیه فیما سلف من انتفاء الدلیل علیه بنا براین که شرطیة قبض در این مقام
نشد پس لازم است که حکم کرده شود بلزوم وقف بمحض تحقق عقد بعد از انکه مشخص شد مضمون فتوی سوال میکنیم از مورد
که شما مدعی ان هستید که هر وقفی موقوف بقبض باین معنی است حتی در صورتیکه تولیت مفوض بخود واقف بر جهة بوده باشد
مشخص است بر کسی که چنین ادعا نماید لازم است اقامه دلیل براین مطلب نماید وانچه مذکور شد مشخص شد که معلوم دلالتی
ندارد و دلیل دیگر هم نداریم پس قول براین قول بلا دلیل باطل است سیما بعد از انکه مشخص شد که اکثر فقها بر خلاف
آنند هرگاه ادعای اطباق کل بر خلاف ان نکنیم چنانچه مفصلا بیان شد پس ثابت شد که هر کسی ملکی را وقف
نمود و تولیت وقف را بجهة خود قرار داد بمحض تحقق عقد عمل بمقتضای ان لازم خواهد بود و رجوع از ان جایز
نیست وهو المطلوب وهو اعم من ان یکون الموقوف هو اجارة الغیر حال الوقف اولا لما عرفت من عموم الدلیل وانتفاء المخصص
والیه الاشارة بقولنا فی الفتوی پس حکم بلزوم وقف بمحض تحقق ان در محل کلام لازم نیست وعبارت فتوی بود فی ثبوت
اشتراط بعنوان عموم الی آخره اگرچه موهم این است که انچه در اول حکم شده بعد فرض شرطیة آن بعد از تسلیم شرطیة ان مسلم شده
لکن این معنی مراد نیست چه بمقتضی که حکم شرطیة آن در این مقام شده والستکه عبارتست از تخلیه مابین موقوف و
مستحق آن وعبارة اخری اقباض وتسلیم است چنانچه مکرر مذکور شده و مکرر نیز بیان شد که دلیل بر آن نداریم وقبض
مجدد یا غیر مجدد چنانچه از بعضی علما ظاهر میشود در این مقام مناسب این نیست چه مراد از قبض در این مقام بالاضافه
بواقف است ومراد از تخلیه مابین موقوف ومستحق است واعتبار تجدید در قبض بمعنی دیگر است بلکه مراد این است بر فرض

تسلیم عموم نزاعی نیست بهر وقفی بعموم این شرط نسبت بهر وقفی توضیح این اجمال آنکه مقتضای آنچه در اول کتاب مذکور شد این است که آنچه نفی
شرطیة آن شده و در بعضی بعد از تسلیم ثبوت واعتبار ان شده در این بعضی بلکه مراد از عموم بالاضافه بجانب آن شرط است چونکه غایت قبض بمعنی
مذکور متصرف فیه بودن موقوف است بالاضافه بموقوف علیه مثلا چونکه تحقق این معنی علی ای نحو کان کفایت نمیکند در تحقق شرط بلکه کفایت
آن در صورتی است که باقباض وتسلیم وقبض واقف بوده باشد ولهذا تفسیر آن بقبض فرموده اند پس فی الحقیقة شرط همان متصرف فیه بودن
موقوف است بالاضافه بمستحق آن خواه موقوف علیه بوده باشد یا متولی قرینه بر اراده این معنی از عبارت چند چیز است اول ذکر اشتراط
من غیر اضافة بقبض وثانیا اختیار لفظ شرط فی قوله کفایت میکند در تحقق شرط با اینکه اگر این معنی مراد نبود مناسب بود که تبدیل شود شرط
قبض کما لا یخفی وثالث وهو اظهرها صدق آنکه موقوف در تصرف متولی است والفرق بین قبل التسلیم وبعده وهی ان المراد مما
ذکر قبل التسلیم هو ان مقتضی العمومات السالفة لزوم العمل بمقتضی کل وقف بمجرد صدور الوقف کما هو مقتضی عقود ات
الا ان منه خرج ما دل الدلیل علی خروجه وهو ما اذا کان الموقوف فی تصرف الواقف ولم یکن امره مفوضا الی نفسه فلا یحکم باللزوم
الا بعد الاقباض واما فی غیره فلا اذ الظاهر من الادلة الدالة علی اعتبار القبض واشتراطه فهو هذا القدر فیبقی غیره مندرجا
تحت العمومات فعلی هذا یحکم بلزوم الوقف فیما اذا فوض تولیته الی نفسه وان کان الموقوف فی اجارة الغیر وسلمنا منافاته الاجارة
لصدق تصرف الواقف واما المراد فیما بعد التسلیم هو ان المعتبر فی الحکم باللزوم مطلقا ولو کانت التولیة مفوضة الی نفسه
هو کون الموقوف فی تصرف المتولی وجناب مورد وقفه ثم چونکه بحقیقة حال نرسیده وتامل در قراین مذکوره نفرموده
وعبارت را حمل نموده بانچه سیاق مقتضی آنست قطع نظر از قراین مذکوره لهذا فرموده انچه را مفتی بعد از تسلیم اشتراط
قبض الی آخره وحکم نموده بعدم تمامیت آن وبراین استدلال نموده بقوله چه معنی قبض واضح وظاهر است از اینجا نیز
ظاهر میشود انچه سابق براین قرار داده که صحة وقف مشروط بر قبض بمعنی مذکور است اگرچه وقف بر جهة بوده باشد
و تولیت مفوض بواقف بوده باشد واین از غرایب بلکه بین الفساد است مفصلا بیان شد بنا براین بیموقعی وغیر
منتظم بودن انچه بعد از همین کلام فرموده ظاهر است بقوله وچیزیکه مدعی در اجاره دیگری است و در ان زراعت میکند
وانواع تصرفات میکند چنانکه در قبض مالک است و در تصرف اوست چه مشخص است که مراد از قبض که بعضی در این
مقام آن معنی که تفسیر فرموده اند در محل دعوی جماعت از اصحاب دانسته اند نیست وحال آنکه در مقام تکلم در قبض است
که کلام در آن است که قبض هست یا نه مجملا کلام در غایت تهافت است ومع ذلک کله حقیر نظر بنکته دقیقه که مذکور شد

مناط در تصرف را قرار داده و ایشان غافل از آن نکته شده مناط قبض را قرار داده و تفرقه بینهما ظاهر شد پس
نسبت ما بین اینها عموم خصوص مطلق است هر قابض چیزی متصرف در آن هست و اما هر متصرف در چیزی لازم نکرده است که قابض
بوده باشد اگر چه ممکن است باعتباری نسبت ما بین آنها عموم من وجه بوده باشد و از جمله غرایب این است که اجاره را منافی
با صدق تصرف دانسته با آنکه باتفاق علما اجاره از اقسام تصرف است تصرفیکه مخرج از ملکیت نباشد منافی با صدق
تصرف نمیتواند شد قال فی الارشاد و اذا اجتمع فی الملک الید و التصرف بالبناء و الهدم و الاجارة و شبهه ذلک
بغیر منازع جاز الشهادة بالملک المطلق و فی طاء ان کان فی یده و یتصرف فیها مطلقا من غیر منازع بالهدم و البناء
و الاجارة و غیر ذلک فیسوغ للشاهد ان یشهد له بالید بلا اشکال فنقول انه فی حال الاجارة متصرف و مقتضی الاستصحاب
فی کل من طرف المالک و المملوک بقاء وصفها فنقول ان المالک قبل الاجارة و حالها فی تصرفها فالاصل بقاء کونها فی
تصرفها الی ان یظهر خلافه و ایضا فی ان الدار التی اجرها لواحد اذا سئل الجاهل بحقیقة الحال انها باقیة فی تصرفک لم تحجب
عنه فیق فی الجواب انها فی تصرف و ممکن است کسی ادعا نماید جار و ائی را که مکاری با احدی اجاره داده این جار را
از تصرف او خارج شده و در تصرف او نیست و آنچه فرموده در آن زراعت میکند و انواع تصرفات میکند چگونه
در قبض مالک است و در تصرف او است ملکی که اجاره نمود بجهة زراعت و در آن غیر از زراعت و مقدمات زراعت
کار دیگر نمیتواند نمود پس انواع تصرفاتیکه فرموده نمیدانم مصداق آن چه خواهد بود و اغرب من کل غریب مثال تنازع
مالک و مستاجر است که فرموده اگر زید ملکی را بعمرو اجاره دهد و عمرو آنرا بکرد و زراعت کند و زرع او در آنجا قایم باشد
پس ادعای ملکیت آنرا کند و نزد آن مفتی آیند مرافعه دهند و معترف باشند که عمرو در آن ملک زراعت کرده است
الی آخره این از غرایب زمان و عجایب دوران است و اصلا نمیتوان شد صدور چنین امر غریبی از کسیکه دو سه دوره
در مجلس طلبه تردد نموده باشد چه جای مثل آنجناب چه موجر و مستاجر یکی مفروض در مثال بعد از حضور در مجلس مرافعه
بر حاکم متنازع مشخص است مالکیت و موجریت احدهما و استیجار دیگری یا غیر اینها و لیکن یا مشخص نیست اگر ثانی است از
محل کلام خارج است چه مفروض در کلام آنست که احدهما مالک و موجر است و مورد نیز معترف بآن مطلب است پس
متعرض شدن او در این مقام لغو بلکه مستهجن و مع ذلک چه حاجت بر اینکه گفته شود زرع کند و زرع در آنجا قایم باشد
مطلب اینها ظاهر و در نیست بلکه همان ذی الید کفایت میکند در مطلب اگر اول است مطالبه بینه از هیچ یک ضرور نیست

ملک

بلکه حکم میشود بحقیقت و مالکیت مالک و کذب مستاجر و اگر ثانی [illegible] یعنی حاکم عالم است باینکه زید مالک و موجر است
و تصرف عمرو در آن بطریق استیجار بوده است آنچه فرموده است خواهد گفت نمیدانم این ملک در تصرف کیست
بجهة اینکه زراعت کردن میتواند شود بسبب اجاره باشد و این دلیل نیست یا حکم خواهد کرد که در تصرف عمرو است و جهة آن
زید خواهد خواست اگر اول را گوید خلاف اجماع است بلکه ضرورت این سخن حق است چه مثل این کلام در این مقام [illegible]
هست احدی نگوید باین نمیتواند نمود لکن تقدیم قول مستاجر و مطالبه بینه از مالک نمودن او دین و مخالف اجماع و ضرورت
بودن در این صورت اظهر بلکه حق در این مقام این است در حق مستاجر مدعی مالکیت گفته شود که تصرف تو در این ملک تا حال
فیه بطریق استیجار بوده و همچنین تصرف موجر بطریق ملکیت و مقتضای قواعد شرعیه هر دو محکوم بر بقای آن تا خلاف آن
بدلیل شرع ثابت شود تو که مستاجری نظر باینکه مخالف اصل و ظاهر هر دو ادعا میکنی پس لازم است بر تو که اقامه بینه نمائی در
انتقال ملک از موجر بتو احتمال مطالبه بینه از موجر مالک در چنین صورت قطعی الفساد بلکه ضروری البطلان است
فاعتبروا یا اولی الابصار و شاهد براین مطلب در صدق تصرف بلکه ذو الید در حق مالک با اجاره علاوه آنچه مذکور شد
آنست که هر ملکی را کسی اجاره داد بمستاجری و بعد کسی ادعای مالکیت از غیر مستاجر نمود و بعد طرفین بمجلس مرافعه حاضر
شده اند اگر بر دعوی نمود موجر گفت من این ملک را شش ماه قبل از این باجاره داده ام این شخص آمده میخواهد این ملک را
از مستاجر من انتزاع نماید و آن شخص تصدیق او مینماید که راست است که این ملک را شش قبل از این با آن شخص باجاره داده است
لکن اجاره او باطل است نظر باینکه ملک من بوده [illegible] مطالبه بینه در این صورت از موجر میکنیم یا از آن شخص مدعی یا از هر دو
[illegible] مطالبه بینه نمیشود از موجر بلکه مطالبه میشود از آن شخص که موجر ذی الید نمی بود لازم بود مطالبه بینه از هر دو شود
باشد و هرگاه فرض کنیم طرفین اقامه بینه نموده اند و چنانچه هر دو فرض میکنیم مساوی بوده در اطلاق و ذکر سبب و عدم آن و همچنین
در عدالت و عدد در این صورت من غیر تامل بینه آن شخص مقدم است و اگر موجر ذو الید و متصرف نبود محملا اینها
من باب التنبیه مذکور شد ذی الید بودن موجر و متصرف بودن او در این صورت محل تامل نیست صدق التصرف در حق موجر
منافی با صدق تصرف در حق مستاجر نیست چه تصرف مستاجر من باب الاستیجار است و تصرف موجر من باب الملکیة [illegible]
شخص شد موقع کلام مورد که فرموده این مستاجر ملک موقوف هم که این ادعا میکند پس چرا متصرف نباشد و آنکس که ادعا نموده
که تصرف در حق مستاجر صادق نیست کیست اثبات شیئی از شیئی کرده کی نفی ما عدا نموده فرموده بجهت آنکه جواز بعض تصرفات مالک را

چون هبه و مصالحه و بیع را از شواهد قابض بودن متولی کرده‌اید اینم اگر این اعمال دلیل تصرف است چرا ممنوع بوده از زراعت کردن و خراب
کردن و آباد کردن و منفعت آنرا بدیگری دادن و امثال اینها دلیل عدم تصرف مالک و تصرف مستاجر نیست نمیدانم آنکس که
تصرفات مزبوره را دلیل قابض بودن دانسته کیست پس این نسبت نیز خلل سایر جزئی واقع است و عبارت فتوی صریح در این است که
این تصرفات دلیل بر تصرف است عبارت فتوی این است ملک در اجاره دیگری منافی با تصرف بودن مالک حقیقة نیست و لهذا جایز است
در حق او انواع تصرفات مالکانه در این حالت الی آخره و معلوم شد تفرقه مابین قبض و تصرف نیست و تصرف اعم از قبض است و نکته عدول
از قبض بتصرف مشخص شد و آنچه بعد فرموده که این اعمال دلیل تصرف است ظاهر میشود که تصرف و قبض را مترادف دانسته و اما ممنوع
بودن از زراعت کردن و آباد کردن پس بجهة این است چونکه اینها وارد منفعت میشود و منفعت بعقد اجاره ملک دیگری شده و لهذا
امثال این تصرفات در حق مالک مجوز نیست پس مالک متصرف است عینا و مستاجر مالک است منفعت را چنانکه بیان شد
و اما نقل منفعت بدیگری جایز نیست و اما نقل منفعت بعد از آن مجوز است اگرچه قبل انقضا مدت اجاره بوده باشد و مذکور شد
که اجاره از اقسام تصرف است که او معلوم شد که کسی اجاره نموده که مستاجر مطلق متصرف نیست بعد از آن فرموده که
جواز این امور دلیل متصرف بودن باشد پس ملکی را که غاصبی از ید مالک آن غصب کند باز در تصرف مالک خواهد بود و این
ظاهر است نظر بآنکه آنچه فرموده اند قیاس است چه تصرف بودن مالک در عین موجره پس متصرف بودن مالک در ملک مغصوب
مغصوب خواهد بود و متصرف بودن مالک در عین موجره مقیس علیه و جهة جامعه جواز امور مذکوره و این قیاس در اثبات لغة
نباشد و قیاس در لغات مجوز نیست و لو عند المحققین من القائلین به فی الاحکام فضلا عن غیرهم بعلاوه صحة قیاس عند
القائلین به مشروط به دو شرط است یکی بالاضافه بمقیس علیه و دیگری بالاضافه بمقیس اما بالاضافه الی المقیس علیه پس آنست
خصوصیتی در آن نبوده باشد که موجب تحقق شیء متنازع فیه تواند شد و چونکه چنین چیزی در مقیس متحقق نیست
پس لازم نکرده است که متنازع فیه در آن متحقق نشود و اما بالاضافه بمقیس پس آنست که چیزی در آن نبوده باشد که مانع
از ثبوت متنازع فیه در آن تواند شد و در این مقام هر دو شرط منتفی است اما بالاضافه بمقیس علیه پس خصوصیتی در جانب
او هست که در مقیس منتفی است آن این است که اجاره بمستاجر باختیار مالک و رضای او است بخلاف غصب که آن باختیار
و رضای مالک نیست بلکه انتزاع ملک از مالک بطریق جبر و عدوان است و همچنین ملک در اجاره اگرچه بید مستاجر است
لکن منفعت ملک در آن وقت عاید مالک میشود یوما فیوما بخلاف مغصوب چه شود اگر این خصوصیت موجب

صدق

صدق متصرف فیه در حق مالک بوده باشد کما هو الظاهر و چونکه این منتفی است در صورت غصب و لهذا متصرف در حق آن صادق نباشد
و اما بالاضافه بمقیس پس چیزی در آن موجود است ممکن است مانع از صدق وصف متنازع فیه بوده باشد و آن این است که مالک آن
مغصوب را بغیر غاصب علی وجه الاطلاق نفروخته یا باجاره نداده نظر بآنکه صحة بیع مشروط باین است که قدرة بر تسلیم مبیع بر بایع داشته
باشد و این در مغصوب منتفی است چه شود همین مانع در صدق متصرف فیه مالک در صورت غصب بوده باشد و این در صورة
اجاره منتفی است همین قدر در بیان تفرقه کفایت میکند قال العلامة اعلی الله مقامه فی محل الکرامة فی النهایة ولو باع المالک المغصوب
علی الغاصب صح البیع مط وان باع علی غیره فان امکنه استرداده وتسلیمه صح کالودیعة والعاریة وان لم یقدر هو ولا المشتری
لم یصح لعدم امکان التسلیم وان باعه ممن یقدر علی انتزاعه منه فالاصح الجواز لان القصد وصول المشتری الی المبیع ویحتمل المنع
لوجوب التسلیم علی البایع وهو عاجز وفی تلک بعد الحکم بعدم صحة وقف العبد الابق لتعذر التسلیم ما هذا لفظه لکن یشکل بان القبض
المعتبر فی صحته غیر فوری فلا مانع من وقوع الصیغة صحیحة وصحة الوقف مراعات الوقف بعد ذلک وان طال الزمان وهذا بخلاف البیع
فانه معاوضة من الجانبین وشرطه امکان التسلیم موضعین فی الحال بالنص ولا یتعدی الی غیره و آنچه بر این قول تفریع فرموده اند بقوله
آنچه فقها میگویند که ملک مغصوب را وقف در آن لازم نیست لغو خواهد بود و اگر مراد این است بنابر آنچه صاحب فتوی ذکر فرموده صدق
تصرف ملک در مغصوب کفایت میکند در حکم بصحة و لزوم وقف و این معنی در مغصوب نیز متحقق است پس وقف مغصوب نیز
بنابراین صحیح خواهد بود پس آنچه این شخص عزیز نسبت بفقها داده لغو خواهد بود و این کلام از چند راه بیوجه است اول آنکه ذکر لغو
لغو است میباید فرموده باشد آنچه را فقها فرموده اند باطل خواهد بود و ثانی آنکه مبنی این تفریع که عبارت از لزوم صدق تصرف است
در مغصوب مشخص شد که بی اصل است و ثالث آنست که آنچه مفروض در فتوی است آنست که در صورتیکه واقف ملکی را وقف نماید
بر جهتی مصلحتی و تولیت وقف را بجهة خود قرار دهد و صیغه وقف را جاری نماید در وقتیکه ملک در اجاره مستاجر بوده در چنین صورت
وقف صحیح و لازم خواهد بود و آنچه را تفریع فرموده بر فرض غصب عین از آنچه که مذکور شد در وقتی صحیح خواهد بود که فقها ذکر فرموده
باشند که وقف ملک مغصوب در چنین صورت لازم نیست احدی از فقها متعرض چنین چیزی نشده چه جای آنکه کل فقها
فرموده باشند چهارم آنست آنچه را در این مقام نسبت بفقها داده مفسد آنست که سابق فرموده کسیکه قبض را شرط صحة نمیداند
بدون قبض وقف نمیداند چه ظاهر کلام ایشان که در این مقام فرموده آنچه فقها میگویند که ملک مغصوب را بدون قبض وقف
در آن لازم است مقتضی این است که همه فقها وقف را با عدم قبض وقف میدانند لکن لازم نمیدانند خامس آنست اولا

تفریع باین مطلب فرموده‌اند پس همه فقها ٤

ملازمت که از کلام ایشان ظاهر میشود ممنوع بلکه بسیار غریب است توضیح مطلب مقتضی این است که گفته شود آنچه از سیاق کلام
مورد ظاهر میشود مراد ایشان آنست چونکه صاحب فتوی تصرفات مذکوره را دلیل تصرف بودن موجر در عین موجره دانسته
و این را موجب صحت و لزوم وقف دانسته و این مستلزم آنست که وقف مغصوب نیز صحیح و لازم بوده باشد نظر بانکه تصرفات
در اینجا نیز متحقق است و این مستلزم آنست که آنچه فقها فرموده اند لغو بوده باشد و این بسیار داهی است چه اگر مراد در صورتیست
که واقف ملک مغصوب را وقف کند و تولیت وقف را مفوض بخود نماید بر فرض تسلیم ملازمه میگوییم احدی از فقها متعرض
این نشده فضلا عن الکل چنانچه مذکور شد و اگر مراد این صورت نیست بلکه مراد صورتی است که تولیت مفوض بغیر بوده باشد یا
انکه متعرض امر تولیت مطلقا نشده باشد ملازمه ممنوع بلکه ادعای آن از عجایب زمان و غرایب دوران است و مشخص است
تصرفی که مناط در لزوم وقف است بموقوف علیه یا متولی است بتصرفات مذکوره بر فرض تسلیم متحقق است در حق مالک و این متصرف
بودن مالک خواهد بود بجهت انکه بنا بر این متصرف مالک در موقوف کفایت نمیکند در حکم بلزوم وقف مطلقا شرطیت
الاقباض و لکن الحال فیما اذا وقف المغصوب علی الغاصب کما لا یخفی پس مشخص شد که مطلب این کلام همین است [illegible]
آنست نمیدانم این فقها که این مطلب را بایشان نسبت داده کیستند بلکه ندیده ایم تا حال فقها بلکه فقیهی را که تکلم باین کلام
نموده باشد که ملک مغصوب را وقف در آن لازم است خصوصا باین عبارت عجیب تحقیق حال در وقف مغصوب مقتضی
آنست که گفته شود که اگر مالک وقف بر غاصب نماید ظاهر این است که صحیح و لازم بوده باشد و هم چنین هرگاه وقف
بر غیر نماید و امر تولیت را مفوض بغاصب نماید بنا بر انکه عدالت در متولی شرط نبوده باشد یا انکه چنین و غاصب توبه
نماید و امر تولیت بغیر بوده باشد یا انکه متعرض بتولیت مطلقا نشود در این صورت اگر اقباض بعمل آورد و لو مع التراخی لازم
و الا باطل خواهد بود مع الاشکال فی البطلان فیما لو وقفه علی الجهة المصلحة وجه این تفصیل از تفصیل در مباحث سابقه ظاهر
میشود و این است حاصل تحقیق در وقف مغصوب اجمالا و کلمات جماعتی از فقهای اعلی الله مقامهم که الحال در نظر است
در این باب ایراد میشود تا مشخص شود حقیقت حال قال فی التذکره و لو وقف علی غیر المتثبت فان اقبضه صح و الا بطل
کما لو وقف ما لدی ید الغاصب و فی لک و لو کان القبض واقعا بغیر اذن المالک کالمقبوض بالغصب و الشراء الفاسد
ففی الاکتفاء به نظر من صدقه فی الجملة کما ذکر و النهی عنه غیر قادح هنا فانه لیس بعبادة خصوصا اذا لم یشترط فی القربة و من
ان القبض رکن من ارکان العقد و النهی عنه لا یعتد به شرعا و فی الکفایه و لو کان القبض واقعا بغیر اذن الواقف

کالـ

کالمقبوض بالغصب و الشراء الفاسد ففی الاکتفاء به نظر و از آنچه مذکور شد مشخص شد که اطلاق کلام مورد بیوجه است لکن ممکن است
بتکلف حمل شود بر وجهی که راجع شود بآنچه محقق ثانی فرموده اند در این باب لکن اتیان فقها بلفظ جمع در این صورت
صحیح نخواهد بود و مع ذلک بر فرض تسلیم ایراد سادس رفع میشود و سایر ایرادات بر حال خود است و از آنچه در این مقام
مذکور شد بیوقعی آنچه فرموده اند ظاهر شد کالشمس و آن این است بلکه مجموع آنچه سلاطین و ظلمه از مردم گرفته اند و سالهاست
که در خزانه گذارده اند بلکه بلشکر داده اند و آنها خرج کرده اند همه در تصرف صاحبانش خواهد بود چه میتوانند حق خود را
در اینها با آن ظلم صلح کنند و بیع کنند و هبه کنند بلکه شرعا هم تسلط اخذ از او دارد و از مستاجر ندارد و نمیدانم این مطلب را
چگونه از صحیحه محمد ابن مسلم استفاده فرموده حال آنکه اصلا دلالتی ندارد فلاحظ ما بیناه فیما تقدم علیه حتی یتضح لک الحال و اما تکشف
لک سر المقال و آنچه فرموده نمیدانم این مطلب را چگونه از صحیحه محمد ابن مسلم الی آخره آنچه را مستفید از صحیحه مذکوره استفاده
نموده وجه دلالت آن مفصلا ظاهر کردید با انکه همان قدر که در جواب استفتا فعلی شده از برای صاحب استعداد و اهل فن کفایت
میکرد در وصول بحقیقت حال والله الموفق فی کل الحال ثم المناسب ختم المقال با یراد مطلبین ینبغی تنبیه علیهما الاول ان الاقباض
و القبض فیما یعتبر فیه بل هو شرط فی الصحة او اللزوم اختلف کلماتهم فی هذا المرام و الظاهر من جماعة منهم هو الثانی منهم شیخ
الطایفة قال فی ف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض و به قال محمد ابن الحسن الی اخر کلامه السالف و فی مواضع منه
دلالة علی انه شرط فی اللزوم و فی ط اذا وقف شیئا زال ملکه اذا قبض الموقوف او من یتول علیه و ان لم یقبض لم یمض
الوقف و لم یلزم و قال قوم یلزم بنفس الوقف و ان لم یقبض و الاول صح قوله و ان لم یقبض لم یمض الوقف و لم یلزم یدل علی انه مع انتفاء
القبض ینتفی اللزوم و لا الصحة و منهم شیخنا ابو الصلاح و قال فی فی اذا تصدق علی جهة الوجوه المذکوره و اشهد علی نفسه بذلک و مات
قبل التسلیم و کانت الصدقة علی مسجد او مصلحة فهی ماضیة و ان کانت علی من یصح قبضه او ولیه فهی وصیة تحکم فیها باحکام الوصایا
اذ الظاهر ان المراد منه انه اذا کان الوقف علی من یصح قبضه او قبض ولیه و مات قبل التسلیم یکون الحکم فیه حکم الوصیة فعند
اجازة الورثة و امضائهم یلزم و الا فلا فیکون قبل الامضاء صحیحا لکن اللزوم یتوقف علی امضاء الورثة و منهم السید ابن زهره
قال فی الغنیه اما القبض الموقوف علیه او من یقوم مقامه فی ذلک فشرط فی اللزوم و ادعی الاجماع علیه و منهم ابن ادریس قال فی
السرایر اذا وقف علیا زال ملکه عنه اذا قبض الموقوف علیه او من یتولی عنه و ان لم یقبض لم یمض الوقف و لم یلزم فاذا
قبض الوقف فلا یجوز له الرجوع فیه بعد ذلک و منهم المحقق قال فی یع و لا یلزم الا بالاقباض و منهم ره فی کره و لو اخر

ثم وقفها عند الشافعية يصح الى ان قال واما عندنا فان اقبضه باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح القبض ولا يثمر لزوم الوقف
لوضوح ان مقتضى وقفه صحته ومنهم المحقق الثاني في جامع المقاصد اذا اجر المالك العين ثم وقفها قال في التذكره ان
اقبضها باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح ولم يثمر لزوم الوقف في وقف العين الموجرة لا مانع في صحته وكذا المغصوبة ومنهم
شيخنا الشهيد قال في اللمعه ولا يلزم بدون القبض والظاهر من هذه العبارة ان القبض شرط في اللزوم في ظواهرها ان
الوقف من غير قبض صحيح بمعنى انه قد حصل منه زوال الملك عن المالك زوالا متزلزلا لكن يجوز له الرجوع قبل القبض واما بعده
فلا وهو المصرح به في شرح المفاتيح وستقف على عبارته مع ان الظاهر من جملة من العبارات انه شرط للصحة قال في يه وان
وقف ما يملك ولا يخرجه من يده ولم يقبضه الموقوف عليه او من يتولى عنهم لم يصح الوقف وكان باقيا على ما كان عليه من الملك
وفي يب وجبت صحته بامرين احدهما صحة التصرف فيما يقفه الانسان اما بملك او اذن والاخر ان يقبضه ويخرجه من يده الى من
يتوقف عليه وفي الغنيه يفتقر صحة الوقف الى شروط الى ان قال ومنها ان يكون الوقف معلوما مقدورا على تسليمه وفي
الوسيله وانما يصح بثمانية اشيا كون الواقف جائز التصرف في ماله الى ان قال وان يفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم
الوقف الموقوف عليه او من وليه وفي موضع آخر من يع والقبض شرط في صحته فلو وقف ولم يقبض ثم مات كان
ميراثا وفي عد القبض شرط في صحته فلو وقف ولم يسلم الوقف ثم مات كان ميراثا والانصاف ان كلماتهم في المقام
مضطربة اذ قد اتفق لبعضهم في موضع من كتبه ما يقتضي ان القبض عنده شرط اللزوم لا الصحة مع انه قد وجد منه
في موضع آخر من ذلك الكتاب ما اقتضى انه من شرايط الصحة وحاول شيخنا الشهيد الثاني الى تنزيل كلماتهم ما امكن الى شيء
واحد فقال في لك لا خلاف بين اصحابنا في ان القبض شرط لصحة الوقف فلا ينعقد بدونه كما لا ينعقد بالايجاب
مجردا من القبول او بالعكس فيكون القبض جزء للسبب الناقل للملك وعبارة المص ينفي اللزوم ولا يفيد ذلك ولكنه فيما
سيأتي سيصرح بما ذكرناه حيث يقول في القسم الرابع والقبض شرط في صحته ويظهر الفائدة في النماء المتخلل من العقد و
القبض على تقدير حصوله للواقف على ما حققناه وعلى ظاهر كونه شرطا لا ينافي ان يكون للموقوف عليه لتحقق الوقف
وان لم يلزم فان اللزوم غير معتبر في ملك النماء حيث يتحقق العقد الناقل فان كان جايزا عند المص وغيره من المحققين
كما نبهوا عليه في البيع بخيار ونحوه وفي الكفايه يشترط القبض او هو شرط في صحة الوقف بمعنى ان الانتقال مشروط بالقبض
فقبله يكون العقد صحيحا في نفسه لكن ليس بناقل فيجوز للواقف الفسخ وفي ما ذكره في لك فلانه نفي الخلاف في ذلك

ينافي ما علمت من ان الظاهر من جماعة عطفهم انه شرط اللزوم وايضا ان نفي الخلاف في كون القبض شرطا لصحة العقد
لا يلايمه قوله بعده فيكون القبض للسبب الناقل للملك كما لا يخفى وايضا لا يخفى ان جعل القبض جزء للسبب الناقل للملك
قطع بان النقل انما يتحقق بالعقد ومن المعلوم ان العقد انما يحصل بالايجاب والقبول مثلا او نفسهما فلاحظ سائر الحقوق
وغاية ما هناك ان ترتب ثمرة المطلوب من العقد قد يتوقف على شرط فلا يناسب الحكم بكونه من الجزء السبب فلاحظ
عباراتهم السالفه واما فيما ذكره في الكفايه فان الصحة في المعاملات انما يطلق عند ترتب الاثر المطلوب فيما نحن
فيه هو الانتقال والحكم بصحة العقد مع الحكم بانه ليس بناقل غير ملايم وايضا ان المناسب للحكم بجواز الفسخ حدوث
العلاقه ونحوها بين الموقوف والمستحق والملايم لذلك كون القبض شرطا للزوم وحيث قد عرفت اضطراب كلماتهم
والمسئله فالمهم في المقام صرف الهمة الى مستند القولين وابراز المختار في البين فنقول الاستدلال بكون القبض شرطا
للصحة بصحيحة محمد ابن مسلم السالفه لقوله م فيما اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث بناء على انه لو كان الوقف صحيحا من غير
قبض وتحقق الانتقال لكان العود الى الورثة حين ممات الواقف قبل القبض متوقفا على الفسخ وهو الظاهر من الحديث
خلافه اذ الظاهر منه انه بمجرد الموت يكون ميراثا ومقتضاه بقاء الملك على حاله بعد الوقف من غير قبض فيكون الانتقال
متوقفا على القبض وهو المطلوب ومثله رواية عبيد بن زراره ويمكن الاستدلال للقول بانه من شرط اللزوم بمعنى ان
الانتقال قد تحقق بالعقد لكن يجوز له الرجوع قبل القبض بما مر من التوقيع السالف كما لم يسلّم فصاحبه فيه بالخيار
وكلما سلم فلا خيار لصاحبه فيه وهذا القول عندي هو المختار والمستند في ذلك مضافا الى ما ذكر الصحيح الذي اطبقت
المشايخ الثلثه نور الله مراقدهم على روايته في في والفقيه ويب وكذا الاستبصار عن علي ابن مهزيار قال كتبت الى ابي جعفر
ان فلانا ابتاع ضيعة فوقفها وجعل لك في الوقف الخمس ويسأل عن رايك في بيع حصتك من الارض او يقومها على نفسه بما اشتراها
به او يدعها موقوفة فكتب الى اعلم فلانا اني امره ببيع حصتي من الضيعة وايصال ثمن ذلك الي وان ذلك رايي ان شاء الله او يقومها
على نفسه ان كان ذلك ارفق به والحديث في غاية القوة والاعتبار لاطباق المشايخ العظام على روايته صحيحا في الاصول الاربعة ودلالته
على المدعى ظاهرة اذ المفروض انه قد وقف الضيعة وجعل الخمس الموقوف للمعصوم م وسئل عن بيعها قبل الاقباض فامره ببيع حصته
وايصال ثمنها اليه فهو دليل على تحقق الانتقال بمجرد العقد لقوله م اني امره ببيع حصتي من الضيعة وبوجه آخر وهو انا نقول لو لم
يخرج بالعقد من ملك الواقف فلا معنى لتقويمه على نفسه لوضوح ان لا وجه لتقويم الشخص ماله على نفسه واللازم باطل

لقوله او يقومها على نفسه ان كان ذلك اوفق به مضافا الى ان الضمير في تقويمها عايد الى حصتي وقوله ببيع حصتي من
الضيعة منوي فوه ان يقول ع او يقوم حصتي من تلك الضيعة على نفسي ومعلوم انه انما يكون كك اذا تحقق الانتقال
بالعقد وهو المطلوب ويوجه ثالث ان الظ من السؤال اعتقاد السائل انتقال الموقوف الى الموقوف عليه بمجرد تحقق
الوقف ولو لم يحصل الاقباض لقوله وسئل عن رايك في بيع حصتك من الارض الى امراة وقرره ع بل ذكر ما يرشده
الى صحة الاعتقاد كما عرفت وتقريرهم ع كاقوالهم وافعالهم حجة فدلالته على المدعى مما لا خفاء فيه فقد عرفت انه بحسب السند
في غاية القوة والاعتبار فلا بد من المصير الى مقتضاه ولا ينافيه جواز الرجوع كما لا يخفى وليس هناك الا بيع الموقوف
ويمكن ان يق عدم جوازه انما هو لبعد اللزوم واما قبله فلا لدلالة الحديث الصحيح عليه وكما يجوز للواقف الرجوع عن الوقف
قبل الاقباض دون بعده فليكن الامر بالاضافة الى الموقوف عليه كك بالاضافة الى البيع مثلا فيجوز له قبل اللزوم لا
بعده وان اغتنب عن ذلك نقول يمكن ان يقول ذلك الموضع من المواضع التي نطقت الادلة الشرعية على جواز
بيع الموقوف فيها والحاصل ان المقتضي موجود والمانع مفقود فلا بد من المصير الى مقتضاه اما الاول فلما عرفت مضافا
الى ان الوضع المعهود انما هو لذلك واما الثاني فلانا لم نجد ما ينافي من ذلك عدا ما يقتضي جواز الرجوع قبل الاقباض من النصوص
السالفة والاجماعات المنقولة وشيء منها غير صالح للمانعية لوضوح انه كما يتحقق من غير انتقال اصلا يتحقق مع الا
نتقال وعدم اللزوم ومعلوم ان العام لا دلالة له على الخاص بل الرجوع المشتمل عليه صحيحة صفوان ابن يحيى السالفة بالنسبة
الى الثاني فليلاحظ واما صحيحة محمد ابن مسلم فهي ايضا غير منافية لذلك اذ غاية ما يستفاد منها ان الموقوف يكون ميراثا فيما
اذا مات الواقف قبل قبض الموقوف عليه واللازم منه بطلان العقد بالموت ولا يلزم انتفاء ترتب الثمرة مط قبل الموت
ولا يجوز ان يتحقق الانتقال الى الموقوف عليه بمجرد العقد ويكون الموت قبل الاقباض مبطلا والرجوع والفسخ حال
الحيوة كالعقود الجايزة مثل الوكالة فانه بمجرد العقد يترتب الثمرة عليه وتزول تلك الثمرة فيما اذا فسخ العقد او مات
الى لفلكن عقد الوقف قبل الاقباض ايض كك ومما ذكر يظهر الحال في رواية عبيد بن زرارة والحاصل ان مقتضي
الانتقال موجود ومما ذكر غير صالح للمانعية لما علمت فوجب القول بذلك ان قلت ان ما ذكر فان كان شيئا لكنه متوقف
على امكان المصير الى ما يقتضيه صحيحة محمد ابن مهزيار المذكورة وهو مم لتوضيح الحال في ابراز المرام يستدعي ان يق ان
تلك الصحيحة لاقتضائها جواز بيع الموقوف قبل تحقق الاقباض لا يمكن العمل بذلك لاستلزامها الاصحاب المواضع

التي

التي جاز بيع الموقوف فيها ولم يعد احد منهم ذلك منها فهو مما اطبقوا على خلافه ولذا ترى شيخنا الصدوق نور الله مرقده
حمل الحديث على غير الوقف الذي كلامنا فيه فانه في الفقيه بعد ان اورد الصحيح المذكور بهذا اللفظ قال مصنف هذا الكتاب هذا وقف
كان عليهم دون من بعدهم ولو كان عليهم وعلى اولادهم ما تناسلوا ومن بعد على فقراء المسلمين الى ان يرث الله الارض ومن
عليها لم يجز ابدا ان يباع ابدا انتهى وان لم يسبق عليه اقلام الاعيان وبعد تسليم الصادر عن مصدر العلوم الالهية الواصل
اليها باطباق المشايخ الاجلاء على روايته باسانيد صحيحة والاصول الاربعة لا وجه للتامل في ذلك مستندا الى عدم تعرض الاكثر
كذلك ومن ادعى حصر الاحكام المستفادة من الاحاديث الصادرة عن ينابيع العلوم الربانية فيما دون به فقهاؤنا الاجلة
في كتبهم المعهودة وكيف مع التفريعات التي يستنبط منها التي لم يتعرض لها اصحابنا قدس الله تم ارواحهم اكثر من ان تحصى
ومن اراد ان يطلع على حقيقة الحال وصدق المقال فعليه بمطالعة مجلدات مطالع الانوار وهذا من اوضح الدلالة واليها
الدلالة على حقيقة ائمتنا الطاهرة عليهم آلاف التحية والثناء حيث فاض العلماني لجار ما صدر منهم واستخرجوا اللئالي
من اصداف الغاطم على قدر استعدادهم ويكون الامر كذلك الى قيام القائم عجل الله فرجه فكل من يخوض فيها لقلب
نوراني يطلع على ما لم يطلع عليه من تقدم عليه بحد النابية والاستعداد عقب الاستعانة والاستمداد من المفيض الموفق
الرءوف للعباد ويكون ما استفاده منها حجة عليه وعلى من هو حجة عليه الا اذا عارضه ما هو اقوى منه من عقل او اجماع قطعي
ونحوهما اذا علمت ذلك نقول ان الصحيح الموثق الجايز لاقوى مراتب الرجحان من اعلى انتقال الى الموقوف عليه قبل الاقباض
فلا بد من المصير اليه لانتفاء مانع المعارضة واستفادة التجويز في بيع الموقوف في تلك الصورة قد عرفت انه لا مانع منه كما
في الارتضاء بمضمونه اطباق المشايخ العظام على ايراده في كتبهم المعتبرة وهو دليل ظاهر على الارتضاء بمضمونه واما ما افاده شيخنا الصدوق
بعد ايراده فمشكل غريب من مثله اذ ما ذكره يرجع الى ان الموقوف هناك كان حبيسا على تلك الطبقة دون من بعدهم ولا شبهة
ان امر البيع ح اشكال لوضوح ان المحبوس باق على ملك الحابس ويرجع اليه او الى ورثته بعد الموت المحبوس له فكيف يسوغ عليه
بيعه ولا ريب ان اراده ان ما جرم من بيع الموقوف في الصورة التي نحن فيها عليه ادل من ذلك كما لا يخفى مضافا الى انا نقول يمكن
ادراج مورد النص فيما ذكره المشهور وعدوه من المواضع التي صرحوا بجواز بيع الموقوف فيها انا او نورد ذيل الحديث للاطلاع
على حقيقة الحال فاقول روى مشايخ العظام عن علي بن مهزيار بعد ما تقدم نقله من غير فصل قال كتبت اليه ان الرجل ذكر
ان بين من وقف بقية هذه الضيعة عليهم اختلافا شديدا وانه ليس يامن ان يتفاقم ذلك بينهم فان كان ترى ان

ذا الفقيه لم يجز نقضه ابدا
والله سبحانه
[illegible]

بیع هذا الوقف ویدفع الی کل انسان منهم کان وقف له من ذلک امرنه فکتب علیه بخطه ای اعلم ان رای ان کان قد علم اختلاف ما بین اصحاب الوقف ان بیع الوقف امثل فلیبع فانه ربما جاء فی الاختلاف تلف الاموال والنفوس من المواضع التی ففی المشهور یجوز بیع الموقوف وهو ما اذا وقع بین الموقوف علیهم خلف یؤدی الی خراب الوقف والظ ان مستندهم فی ذلک الصحیحة المذکورة والمدلول علیه بهذا الحدیث ان الموقوف علیه هو خمس هذه الضیعة وامره ع ببیع حقه منها لعله لعلمه بوقوع الخلف والاختلاف بین من وقف علیهم تلک الضیعة کما یظهر کما یظهر من شیخ الطایفه مما ذکره فی التهذیبین والاستبصار بعد ان اورد الحدیث المذکور بتمامه فلیلاحظ فعلی هذا الاشکال اصلا لکن بقی علی هذا المقام ایراد آخر ینبغی للتعرض له وهو ان یق ان الوقف علی ما مر الکلام مفسر بتحبیس الاصل وتسبیل المنفعة وهو اما حقیقة او خاصة وعلی التقدیرین نقول کل موضع یحکم فیه بتحقیق الوقف ینبغی الحکم بتحقیق المعنی المذکور هناک وانا نجیب القول بان القبض من شرایط الصحة دون اللزوم لوضوح انه علی الثانی قد تحقق الوقف مع عدم الاقباض مع انتفاء ذلک المعنی فیه لوضوح جواز تصرف الواقف فیه علی ای نحو شیئ ببیع وصلح وهبة وغیرها بخلافه علی الاول فان الوقف بناء علیه غیر متحقق فلا مانع من تصرفک المذکور ویمکن الجواب عنه من وجهین احدهما ان التفسیر المذکور انما هو الوقف اللازم لامطلقا فلا اشکال الناس جهة اطلاق کلماتهم فی مقام التفسیر لکن باذکره فیما یدل علی جواز التصرف للواقف فی الموقوف قبل الاقباض فانه انما یلزم بعد قرینة التقیید فلا اشکال والثانی ان المراد من تسبیل المنفعة انما هو بالاضافة الی الموقوف علیه ای سوغ له الواقف التصرف فی نماء الموقوف علی ای نحو شاء کتصرف المالک فی املاکه فیکون المراد من حبس الاصل حبسه بالاضافة الیه بالمضافة الیه ایض فالمعتبر فی الوقف هو المعنی فلا ینافیه جواز تصرف الواقف فی الموقوف فی بعض الاوقات انواع التصرفات فلا یخفی علیک انه بنا علی هذا الجواب یهدم بنیان بعض ما اوردناه فی توجیه بیع الوقف المدلول علیه بالصحیحة المذکورة قبل دعوی اندراجه تحت الموضع المشهور فدقق النظر حتی یتضح لک حقیقة الحال ویمکن الجواب من الاستدلال بنحو آخر وهو ان حبس الاصل الذی جعل تفسیر الوقف المستلزم لعدم جواز التصرف فیه للواقف انما هو مع بقاء الوقفیة والتصرف الذی من الواقف فی الموقوف قبل الاقباض مزیل او فسخ العقد فلا اشکال فلا یمکن ان یق انه نوع من الاعتبار آیل الی الجواب الاول وعلی ای حال لا استقلال علی القول بالاستقلال لبعد استفادته من الحدیث کما المحفوف بانواع الاعتبار فلله الشکر والحمد والمنة فی کل آن وحال لما ابرزنا

فی

فی هذا المقام بیان استحکام ما نبهنا علیه فی بعض المباحث السالکة واحلنا هناک الی المباحث الآتیة فلله الشکر والحمد والمنة ومن المثمر من القولین استحقاق النما المتخلل بین العقد والقبض للموقوف علیه علی الحق وللواقف علی غیره والثانی هو انک قد علمت من المباحث السالفة ان من المواضع التی لا یتوقف لزوم الوقف فیها علی القبض المعنی المذکور هو ما اذا اثبت الولایة للواقف علی الموقوف علیه وهو مما لا اشکال فیه ولا ریب یعتریه وانما الکلام فی هذا المقام فی انه هل یتوقف علی نیة الولی القبض علی المولی علیه بمعنی ان ینوی ان تصرفه من قبل ایام لا بل صدور الصیغة حال کون الموقوف فی تصرف الولی یکفی فی الحکم باللزوم ولا یتوقف اللزوم علی قصد القبض عنهم بل للظاهر من المحقق الثانی الاول قال فی جامع المقاصد بعد ان عنوان القواعد ولو وقف علی اولاده الاصاغر کان قبضه عنهم وکذا الجد والوصی ما هذا لفظ المتبادر من قوله کان قبضه قبضهم عنهم انه بمجرد کونه مقبوضا فی یده کاف فی المحصول القبض عنهم وان لم یقصد القبض عنهم ویشکل ان القبض انما یجب الذی الیه ما لم یقصد لغیره ممن له الولایة عنه ونحوه حاصله بان القبض من الموقوف علیه مما لا بد منه فی لزوم الوقف وهو انما یتحقق اذا نوی انه له لوضوح انه اذا لم یقصد انه للغیر یکون لذی الید فلا یتحقق شرط اللزوم ما یتوجه علیه ان فی ذلک انما یسلم فیما نحن فیه اذا کان الواقف غیر الولی واما هو فلا لانتفاء المیل للید فی المذکور فی القوة العادرة تعالی ما ستقف علیه من ان الظ من صحیحة محمد ابن مسلم فلا یکن بنهنا علیه فی بعض المباحث السالفة لکنها لما کانت منتشبة اجنبیة جمع وفاقا لظاهر النهایة والمهذب والوسیلة والسرایر ومع وطع ودروس والکفایه والمفاتیح وشرحه ورباض المسائل ومختصره وعبارات کثیر من هو الآما حدد ان اوردناها فی المباحث السالفة لکنها لما کانت منتشبة اجنبیة جمعا فی هذا المقام ایض لا الی حقیقة الحال فنقول قال فی النهایة اذا وقف علی ولده الکبار فلا بد من تقبیضهم القبض والا لم یصح علی ما بیناه فی الاجنبی وان کان اولاده صغارا جاز الوقف وان لم یقبضهم ایاه فلانه الذی یتولی القبض عنهم والظ ان المراد انه لا یفتقر الی تقبیضهم ایاه لانه الذی یتولی القبض عنهم فیما اذا وقف عنهم غیره فکیف یصار الی تقبیضهم ایاه فیما اذا کان الواقف نفسه ومعلوم ان الافتقار الی قبض الولی عنهم فی الصورة المفروضة انما هو لدخول الموقوف فی تصرفه والا کان المعنی حاصلا فیما اذا کان المعنی حاصل فیما اذا کان الواقف هو الوالد فلا معنی لاعتباره وظاهره اقتضی اللزوم ولو مع انتفاء نیة القبض عنهم وفی یب واذا کان الانسان اولاد صغار او کبار ووقف علی الکبار لم یکن

بد ان يقبضهم ما وقفه عليهم فان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجروا في ذلك مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم
يقبضه فكان الوقف باطلا فان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يصح معهم القبض لذلك في حال صغرهم
لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك وتوليته لهم يقوم مقام قبضهم له وقد اسلفنا المقال في بيانه ومنه ومما اوردناه
في كلام النهاية يهتدي الى حقيقة الحال ومما يزيدك قوة في استفادة المرام كلامهما في مباحث الهبة قال في النهاية
اما الذي ليس له الرجوع فيه وهو كل هبة وهبها الانسان لذي رحم ولدا كان او غيره اذا كان مقبوضا فان لم يكن
مقبوضا جاز له الرجوع فيه وان مات كان ميراثا الا ان يكون الهبة على ولده ويكونون صغارا فانه لا يكون له فيها
رجوع على حاله لان قبضه قبضهم وفي ب والذي يجوز الرجوع فيه في ذلك هو كل هبة وهبها لاولاده الاصاغر لان قبضه قبضهم
وظاهرها الحكم باللزوم وان نوى القبض عنهم كما لا يخفى وفي الوسيلة وان تحقق ثمانية اشياء كان الوقف نافذ التصرف
في حاله الى ان قال وان يفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف من الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة
حياته وكون الموقوف عليه ولده الصغير وهو في الدلالة على المرام اوضح مما ذكر في ير على فرق بين كبير وصغير فاذا كان كبيرا لم يقبضه فلا يجوز الوقف
الرجوع فيها بعد قبضها على حال سواء اضاف الولد الى القبض شيئا آخر او لم يضف وللوالد الصغير لان القبض الوالد فيه قبض عنه ولا يحتاج
الى تبوع الزامن وانما يحتاج الى قبض انه لا يحتاج الى قبض بعد الهبة لحصوله فيها ومقتضاه كفاية القبض السابق من غير حاجة الى نية القبض
عن الصغير وهذا وان ذكره في الهبة لكن لا فرق بين الوقف والهبة في ذلك لثبوت اشتراط القبض في كل منهما كما لا يخفى وفي مع ما محصله
مرادا وهو قوله وشرط التلفظ تعريكه الى ان قال وان قبض الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وقد علمت
ان المراد منه لزوم الوقف فيما اذا كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد والاب وفي الوصي تردد اظهره الصحة وفي لك وشرحه
لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف عليه فكانت يد المولى بمنزلة المولى عليه كان وقف الاب المعتبر والجد وغيره من له
الولاية على غير الكامل لما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب وينصرف
الى المولى عليه بعده لما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه الوقف وعدمه لتحقق القبض
الذي لم يدل الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل اعتبار قبضه قبضا عنه بعد ذلك لان القصد هو الفارق بين قبض
السابق الذي كان لغير الوقف وبينه انتهى وهذا الكلام ماخوذ من كلام المحقق الثاني وقد عرفت مما نبهنا عليه
ضعفه مما ذكره قبله فتبين وفي مع ويعتبر فيه القبض الى ان قال ولو كان لاب والجد لاب او الوصي ولو وقف عليه

للاب او الجد صح لانه مقبوض بيده وظهور دلالته على عدم الافتقار الى نية القبض عنه مما لا يخفى على نظاره وقال سيد
الاستاد اعلى الله مقامه مشيرا الى الصحيح السالف واطلاقه كعبارة المتن وكثير يقضي بالاكتفاء بقبضهما وان تجرد عن
نية القبض عنه وفي عد ما قد سمعته وفي الارشاد ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي
وفي التحرير ولو كان الوقف على ولده الصغير كان قبضه قبضا عنه ولم يفتقر الى نصب ولي يقبض عنه ولا الى مضي زمان
يمكن فيه الاقباض وفي س وقبض الواقف على اطفاله كاف وكذا الجد والوصي وفي الكفاية ولو كان الوقف وليا
كفى كونه عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض لحصوله قبل الوقف ~~ولعل المستند للاول~~ فيستصحب لكن
الاولى ان يقصد بعد ذلك القبض عنهم الوقف ولعل المستند للاول الصحيح السالف من صفوان ابن يحيى عن ابي
الحسن عن رجل يوقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما
لم يكن له ان يرجع وان كانوا صغارا وقد شرط ولايتها لهم حتى يبلغوا فيحوزها لهم لم يكن له ان يرجع فيها بناء على ان ضمير المستتر
في يحوزها عائد الى الوالد وضمير البارز الى الضيعة الموقوفة ولا يتحقق الحوز المضمونة الا بعد ان ينوي القصد عنهم وهو الظاهر
والمستند للثاني نصوص منها صحيحة محمد ابن مسلم السالفة لقوله فيها وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان
والده الذي يلي امره ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل ودلالته على المدعى من وجهين احدهما من قوله فهو
جائز لما علم من ان المراد من الجواز هنا هو اللزوم واطلاقه يقتضي الحكم باللزوم وان انفك عن نية القبض عن المولى عليه كما
لا يخفى والثاني من قوله ع ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل لعين ما ذكر ومنها مقبولة جميل ابن دراج عن ابي
عبد الله ع انه قال في رجل تصدق على ولده وهي مثل صحيحة محمد ابن مسلم المذكورة الا انها مروية عن الباقر ع وهذه مروية عن
الصادق انه قال في رجل تصدق على ولد له قد ادركوا فقال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم
يدرك جاز لان الوالد هو الذي يلي امرهم وقال ع لا يرجع في الصدقة اذا تصدق بها ابتغاء وجه الله ومن رجل والنقل
ما تروه منها الصحيح المروي في ويب عن جميل قال قلت لابي عبد الله الرجل يتصدق على ولده بصدقة وهم صغار
الى ان قال يرجع فيها قال لا الصدقة لله عز وجل رواه في يب بسندين احدهما مثل سند الكافي والثاني باسناده
الى محمد ابن علي ابن محبوب عن علي ابن سندي وقد تكلمنا حاله في مطالع الانوار في اواخر مباحث القبلة وبينا ان
حديثه معدود من الحسان بل نبهنا على امكان عده من الصحاح فالحديث بسند الكافي صحيح كاحد سندي التهذيب

ولسنده الاخر حسن او صحيح فالحديث فى غاية الاعتبار وجه الدلالة على المرام ظاهر لترك استفصاله بين ما نوى الوالد القبض عن الصغير وغيره فهو دليل ثبوت الحكم فى الحالين مضافا الى ما ذكره فى مقام التعليل فله دلالة على المرام من وجهين ايض بقى الكلام فى الجواب عن صحيحة صفوان ابن يحيى السالفة فنقول غاية ما يستفاد منها انه فى صورة شرع الرجوع مع عدم الجواز عنهم فيما اذا لم يجعل الولاية لهم حتى البلوغ فاطلاق النصوص السالفة المقتضى لصحة الوقف ولزومه فى كلتا الصورتين يبقى من غير ما يصلح المعارضة ان قيل ان العلامى المسئلة على قولين قول بعدم الاشتراط بعد القبض عنهم ولو فيما اذا اشترط ولاية الوقف لهم حتى بلغوا وقول باشتراطها كذلك ولو فيما اذا اشترط الولاية لهم الى البلوغ والقائل فى المسئلة غير موجود وحيث قد دلت الصحيحة المذكورة على الاشتراط فيما اذا اشترط الولاية للصغار حتى يبلغوا فالقول بنفى غيره لانتفاء القائل بالفرق قلنا ان الحديث يشتمل على قيدين احدهما شرط ولاية الوقف والعدول عنه يحقق شرطين وهو مفهومه كما يقتضى الجواز الرجوع فيما اذا ارجعنهم لكن لم يشترط ولاية الموقوف لهم حتى ابلغوا وهو خلاف الاجماع فيحصل المفهوم وهن ولذلك التعويل عليه معه سيما فى مقابلة العمومات من الكتاب والسنة المقصوده باطلاق النصوص المذكورة المعتقده بعمل عظماء الطايفه كما علمت الى ما فيه من الوهن من وجه آخر وهو ان ذكر شرط ولاية الصغير الموقوف فى هذا المقام مما لا ينبغى لظهور ثبوت الحكم سواء شرط الولاية الصغير الموقوف لهم ام لا كما لا ينبغى فلا وجه لذكر هذا الشرط سيما بعد القيد بقول حتى يبلغوا فدقق النظر حتى يتضح بل الحديث عند اشتراط ان يبق ولم يشترط ولايتها لغيرهم كما لا يخفى على المتامل مضافا الى ما صدور الحديث ايض قال سالته عن الرجل يوقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث فى ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع ومقتضاه انه اذا كان الموقوف عليه غير الوالد ولم يجعل القيم الوقف يسوغ الى الرجوع ولو حصل الاقباض الى الموقوف عليه ايض ظاهره انه يقتضى لزوم الوقف عند نصب القيم ولو لم يحصل الاقباض اليه فبعد ملاحظة جميع ما ذكر لم يطمئن النفس لصدور الحديث بجميع الفاظه عن المعصوم فلا يمكن الاستدلال عليه فى مقابلة ما ذكر مضافا الى ندرة الثمره بين القول لظهور عدم انفكاك العلم بكون البنى موقوفا على الصغير عن نية القبض من الصغار بل يمكن التمسك فى اعتبار نية القبض الموقوف عليه فيما اذا فوض الواقف بولية الوقف الى نفسه الظ للوضوح ان الضمير لهم فى قوله فيجوز لهم عايد الى الصغار المذكورة فى الكلام الذى جعل ولاية

الوقف لهم فلا يجوز ان يكون ذلك لثبوت التولية الموقوف عليهم والحاصل ان موارد النص الدال على الحكم المذكور على تسليم دلالته انما هو الصغار واثبات الحكم فى غيرهم تعد عن مورد النص فلا يكون الا المسوغ وهو منتف فالحكم بالمشاركة مبنى على القياس الفاسد الاساس اذ المقيس عليه هو الوقف على الصغار من الوالد والمقيس الوقف من جعل ولاية الوقف لنفسه والجهة الجامعة للواقف والحكم توقف اللزوم على نية القبض على الموقوف عليه وهو مسلم الثبوت فى المقيس كما هو المفروض فيلزم ثبوته فى المقيس فهو قياس مختل الاساس مضافا الى ما عرفت من انه عند القائلين به مشروط بشرطين احدهما ان لا يكون فى المقيس عليه خصوصية يمكن استناد الحكم اليها وهى لما كانت متحققة فى جانب المقيس لا جانب المقيس عليه فاحتمل الافتقار الى نية القبض هناك لذلك وهى منتفية فى جانب المقيس لما عرفت من ان المفروض ثبوت الولاية لنفس الواقف فالقياس حاضر الصحيح ولو عند القائلين ايض ان المذكور فى بيان تحقق الجهة الجامعة مخدوش اذ الولاية المتحققة فى جانب المقيس عليه انما هى الولاية على الصغار والمتحققة فى جانب المقيس انما هى الولاية على الوقف فافترقت الولايتان نعم على فرض الاغماض عن جميع ما ذكر نقول ان ذلك انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض واذا لم يكن كذلك كالوقف على مصلحة كمدرسة مثلا فلا وجه لذلك اصلا والحمد لله والشكر والمنة والصلوة على الكمل برية وعترته دائما سوآل هرگاه زید ملکی را وقف بر اولاد خود نماید که منافع آن را موقوف علیهم خرج و صرف ما یحتاج خود نمایند و بعلت تعدد موقوف علیهم و اختلاف فیما بین ایشان علی الاتصال نزاع و جدال فیما بین موقوف علیهم باشد و احتمال خرابی و اهلاک ملک مزبور بوده باشد و احتیاج و عسر موقوف علیهم بحد کمال رسیده باشد در این صورت آیا شرعا موقوف علیهم میتوانند ملک مزبور را بجهة دفع نزاع و احتیاج کال خود فروخته باشند و قیمت آن را صرف ما یحتاج خود نمایند یا نه جواب بلی هرگاه نزاع مابین موقوف علیهم بوده باشد بجهة تحقق نزاع مابین موقوف علیهم مظنه خرابی موقوف بوده باشد در این صورت ظاهر این است که بیع موقوف جایز بوده باشد و در صورت بیع اگر ممکن بوده باشد که صرف شود ثمن آن در خرید مثل همان موقوف و ثانیا وقف شود بسیار خوب خواهد بود و اگر این ممکن نبوده باشد از آن ثمن چیزی دیگر ابتیاع نماید اگر چه مماثل آن موقوف نبوده باشد و وقف نماید باز خوب خواهد بود و اگر چه دور نیست که اصل ابتیاع نمودن و وقف اگر چه در صورت اولی بوده باشد لزومی نداشته باشد سوآل شخصی

خانه را وقف نموده بر جماعت معینه و آن جماعت موقوف علیهم بنهایت فقر و احتیاج در آمدند آیا در چنین صورت میتوانند
آن خانه را فروخته و ثمن را صرف نمود یا نه جواب جماعتی از فحول فقها قدس الله ارواحهم تصریح فرموده اند بجواز
بیع وقف در صورت فقر و اضطرار موقوف علیهم قال فی المقنعه فلیس لارباب الوقف بعد وفات الواقف ان
یتصرفوا فیه ببیع و هبة و لا ان یغیروا شیئا من شروطه الا ان یخرب الوقف و لا یوجد من یراعیه بعمارة من سلطان و
غیره او یحصل بحیث لا یجدی نفعا فلهم ح بیعه و الانتفاع بثمنه و کذلک ان حصلت بهم ضرورة الی ثمنه کان لهم حله و لا یجوز
ذلک مع عدم ما ذکرناه من الاسباب الضرورات وقال فی ط بعد الحکم بعدم جواز بیع الموقوف ما هذا کلامه
و ان یملک بیعه علی وجه عندنا و هو اذا خیف علی الوقف الخراب او کان بارباب حاجة شدیدة اذ لا یقدرون علی القیام
به فلهم بیعه و مع عدم ذلک لا یجوز وفی یه و لا یجوز بیع الوقف و لا هبته و لا الصدقة به الا ان یخاف علی الوقف هلاکه
او فساده او کان بارباب الوقف حاجة ضروریة کان معها بیع الوقف اصلح لهم و انفع علیهم او یخاف وقوع خلاف
بینهم فیؤدی ذلک الی وقوع فساد منهم فح یجوز بیعه و صرف ثمنه فیهم علی ما یستحقونه من الوقف و لا یجوز بیع الوقف
مع عدم شیئا من ذلک وقال فی مح و لا یصح بیع الوقف و لا اخراجه عن وجوه و سبله التی نص علیها الواقف الا ان
خیف خرابه او کان بهم حاجة شدیدة او خیف فتنة بینهم کما یحتاج فیها لا نفس جاز بیعه وفی الموسم فان تغیر الحال
فی الوقف حتی لا ینتفع به علی ای وجه کان او لحق بالموقوف علیهم حاجة شدیدة جاز بیعه و صرف ثمنه فیما هو انفع وفی
الفقیه یجوز عندنا بیع الوقف للموقوف علیه اذا صار بحیث لا یجدی نفعا و خیف خرابه او اذا کانت بارباب حاجة شدیدة
و دعتهم الضرورة الی بیعه بدلیل اجماع الطایفة وفی الوسیله لا یجوز بیع الوقف الا باحد شرطین الخوف من خرابه او حاجة
بالموقوف علیه شدیدة لا یمکنه معها القیام وقال فی الانتصار و مما انفرد به الامامیة القول بان من وقف جاز له ان
یشترط انه احتاج الیه فی حال حیاته کان له بیعه و الانتفاع بثمنه و القول انه الوقف متی حصل له من الخراب بحیث لا
یجدی نفعا جاز لمن هو وقف علیه بیعه و الانتفاع بثمنه و ان ارباب الوقف دعتهم ضرورة شدیدة الی ثمنه جاز
له بیعه و لا یجوز لهم ذلک مع فقد الضرورة و خالف باقی الفقهاء فی ذلک و لم یجز واشترا الوقف لنفسه فاجزنا
و لا بیع الوقف علی حال من الاحوال الی ان قال فان قیل فقد خالفه ابو علی ابن الجنید فیما ذکرتموه و ذکر انه لا یجوز للواقف
ان یشترط لنفسه بیعه علی وجه من الوجوه و کذلک فیمن هو وقف علیه انه لا یجوز له بیعه قلنا لا اعتبار بابن الجنید و قد

و قد تقدمه اجماع الطایفة و تاخر ایضا عنه و انما عول بذلک علی ظنون له و اخبار شاذة لا یلتفت الی مثلها فاما اذا
صار الوقف بحیث لا یجدی نفعا و دعت اربابه الضرورة الی ثمنه لشدة فقرهم فالاحوط ما ذکرناه من جواز بیعه لانه
انما جعل لمنافعهم فاذا بطلت منافعهم منه فقد انتقض الغرض فیه و لم یبق منفعة فیه لهم الا من الوجه الذی ذکرناه
سوآل چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که خانه وقفی در ان بعضی سنگها منصوب است و خانه مذکوره محتاج
به تعمیر است و تعمیر ان موقوف بر ان است که آن سنگها را بفروش رسانند و قیمت انرا صرف تعمیر خانه نمایند مجملا
امر مردد است ما بین خراب شدن خانه بالمرة یا فروش رسانیدن آن سنگها و صرف تعمیر خانه نمودن جواب نظر
بانکه مشهور ما بین فقها این است که بیع وقف مجوز است در صورتیکه نزاع میان موقوف علیهم بوده باشد و نزاع
مؤدی بخراب موقوف شود و المستند فیه صحیحه محمد ابن مهزیار و کتب علیه ان الرجل ذکر ان بین من وقف
علیهم هذه الضیعة اختلافا شدیدا و انه لیس یامن ان یتفاقم ذلک بینهم بعده فان کان تری ان یبیع هذا الوقف
و یدفع الی کل انسان منهم ما وقف من ذلک امرته فکتب انه بخطه و اعلم رای له ان کان قد علم الاختلاف بین اصحاب
الوقف ان بیع الوقف مثل فانه ربما جاز فی الاختلاف تلف الاموال و النفوس و جواز بیع در صورت مفروضه
مقتضی جواز است در محل سوآل بطریق اولی نظر بانکه مفروض این است که هرگاه سنگ بفروش نرسد و صرف
تعمیر موقوف نشود خانه خراب خواهد شد بعلاوه انکه ممکن است که گفته شود مستفاد از تعلیل مذکور در ذیل
صحیحه عموم است بنابراین استدلال بصحیحه مذکوره در ما نحن فیه ممکن است بمنطوق و مفهوم کما لا یخفی علی العارف
بمبانی الاستدلال و هو العالم بحقیقة الحال سوآل هرگاه املاک رقباتی وقف اولاد باشد در مکانی که جهات
متعدده آن در شرف تلف باشد و ربح مال الاجاره آنهم چیزی که باید و شاید عاید موقوف علیهم نگردد و هرگاه چیزی
عاید ایشان گردد بعلت بعد مسافت و فا بخرج ایشان ننماید و در این صورت آیا راه جوازی از برای موقوف
علیهم میباشد که املاک مزبوره را بقیمة عادله بل عالیه فروخته و در قرب مکان و مسکن خود املاکی خریداری
نمایند و وقف نمایند که ربح و اجاره آن از قرار متعارف بین الناس عاید ایشان گردد یا اینکه بهیچ وجه از وجوه
تصرف در آن نمیتوانند نمود جواب در صورتیکه بقای موقوف علی حاله موجب خرابی و تلف آن شود ظاهر این است
در چنین صورت بیع موقوف جایز باشد خصوصا در این صورتیکه صرف ثمن موقوف شود در وقف نمودن چیزی

مثل آن موقوف باشد این نحو که مثل آن موقوف المعروف نماید در بیع جزئیه مثل آن موقوف بوده باشد و انتفاع از آن در حق موقوف علیهم ممکن
بوده باشد و هو العالم سؤال شخصی املاک را وقف اولاد خویش نمود که مادام الحیوة خود متولی باشد و ما ینتفع موقوف علیهم بنحو صلاح
دانند صرف خود و اولاد خود و خیرات و مبرات نماید و حق التولیة معین قرار نداد جهت خود آیا قسم صحیح است یا نه جواب وقف باین
نحو صحیح نیست سؤال شخصی املاکی را وقف نموده و منافع را ده عشر قرار داد که هشت عشر یا نه عشر حق التولیة واقف بوده باشد و یک عشر
یا دو عشر را صرف موقوف علیهم و خیرات و مبرات نماید این شق مشروع است یا نه در هر دو صورت موقوف علیهم صغیر میباشند جواب وقف
باین نحو صحیح نیست لکن اگر کسی خواهد ممکن است نوعی نماید که وقف صحیح بوده باشد باین نحو که خالصه قطعات املاک عمارات
را وقف مؤبد و حبس مخلّد نمودم بر طلبه علوم دینیه و فقها و صلحا باین نحو که حاصل و منافع املاک مسطوره متولی که مذکور
میشود اولا صرف تعمیرات ضروریه و تحصیل دیوانی و شقیه قنوات و غیرها نموده و تتمه را بعد از اخراجات مذکوره ده قسمت
نموده یک قسم تسلیم موقوف علیهم و نه قسم باقی را متولی از بابت حق التولیت متصرف شده در مصارف خود صرف
نماید و تولیت وقف را واقف در ضمن عقد وقف بجهة نفس نفیس خود قرار داده مادام الحیاة و بعد از خود با ولاد
خود و بعد از انها با ولاد آنها العیاذ بالله اولاد منقرض شود بهر کس که واقف خواهد تعیین نماید و اگر خواهد که تفاوت
در حق التولیت قرار دهد تواند مثل اینکه هرگاه متولی ذکور از اولاد بوده باشد چنانکه خواهد قرار دهد و اگر اناث اولاد
بوده باشد مابقی بعد از اخراجات را بدو سهم مساوی قسمت نماید یک حصه بجهة متولی از بابت حق التولیت
قرار دهد و حصه دیگر را مصروف موقوف علیهم نماید و اگر خواهد در صورتیکه نوبت تولیت بنحو ربح از نسل واقع
شود یک عشر را حق التولیة قرار دهد و نه عشر دیگر را مصروف موقوف علیهم نماید ممکن است سؤال هرگاه املاکی وقف
باشد و متولی شرعی املاک مزبوره را بمقدار معینی باجاره بدهد و بعد از تحقق عقد اجاره که مال الاجاره متعارف
املاک مزبوره و امثال آنها باضعاف مضاعف از مقدار مزبوره بوده میباشد در این صورت آیا متولی مزبوره
مسلط بر اخذ و گرفتن اجرت المثل املاک مزبوره دارد نسبت بمستاجر یا آنکه مستحق همان مقدار است مستی قره
واقع شده و هرگاه مستحق اجرت المثل باشد آیا تسلط فسخ موجره در مدت زمان آتیه دارد یا آنکه مالک بهیچ
وجه من الوجوه تسلط از برای او نمیباشد تا مدت مواجره منقضی گردد جواب ادعای غبنی که موجب خیار
فسخ عقد مغبون میباشد مشروط بدو شرط است یکی آنست که آن متعلق عقد یکه در مورد سؤال املاک موقوفه است

در ضمن عقد علاوه بر آن مقداریکه عقد بر آن واقع شده گنجایش داشته باشد بنحویکه عادت مسامحه در آن نمیکنند و ثانی
آنست که مغبون در ضمن عقد عالم بانچه آن شیئی گنجایش دارد نبوده باشد بلکه جاهل بحقیقت حال بوده باشد در صورت
اجتماع شرطین ظاهر آنست که مغبون فسخ میتواند نمود خواه در عقد بیع بوده باشد این غبن یا در اجاره بعد از آنکه
این دو مطلب که عبارت از اجتماع دو امور مذکوره بوده باشد ثابت شود و اعتراف غبن از بینه معتبره نزد حاکم
شرع در این صورت شرع مغبون مخیر است مابین آنکه فسخ نماید عقد را یا آنکه باقی گذارد بهمان نحو که عقد واقع شد
و امام ابقای عقد و عدم فسخ ظاهر این است که مسلط بر مطالبه علاوه بر انچه عقد بر آن واقع شده نبوده باشد و هو
العالم بحقایق احکامه سؤال حمامی است خرابه در قریه خرابه واقع است و وقف است الحال اهل قریه دیگر میخواهند که
مصالح حمام خرابه مذکوره را مثل آجر و سنگ او را نقل نمایند در قریه خود و بنای حمام نمایند میتوانند یا نه جواب
مادامیکه اسباب و آلات آن حمام ممکن بوده باشد در همان حمام صرف شود نقل بجای دیگر جایز نیست و اگر مایوس
باشند از صرف این اسباب در آن حمام پس اگر ممکن بوده باشد صرف آن آلات را در حمام دیگر در همان قریه باید
نقل بقریه دیگر نشود و اگر یاس از این حاصل شود نیز صرف از اقرب حمام در اقرب قری نسبت بآن قریه که
آن حمام در آن قریه واقع بوده عیب ندارد و هو العالم سؤال هرگاه زید ملک چندی را وقف نماید در مرض موت
بلکه قرب بموت و بعد فوت شود آیا چنین وقفی صحیح است یا نه جواب هرگاه موقوف را در تصرف موقوف علیه یا
متولی داده شود که قبض و اقباض بعمل آمده باشد شبهه در صحت و لزوم وقف نباشد لکن کلام در این است که آیا
چنین وقف از اصل ترکه موضوع میشود یا نه از ثلث میت ظاهر این است که از اصل ترکه موضوع شود و اما هرگاه
اقباض و قبض بعمل نیامده باشد ورثه مسلط بر فسخ خواهد بود سؤال شخصی کاروان سرائی در بلدی داشته و مالک
در بلد دیگر بوده و آن کاروان سرا را وقف نموده در حق صبیه در صورتیکه واقف در غیر بلدی که کاروان سرا در آن بلد
میباشد بوده و صبیه خود را متولی نموده و آن صبیه در آن بلد که ملک در آنجا واقع است ساکن میباشد و چونکه متولی
در بلد وقف حضور نداشته شخص ثانی در بلد وقف از جانب متولی قبض نموده و بعد از آن واقف فوت
شود و در حین وقف آن کاروان سرا ای یکسال یا متجاوز در اجاره کسی بوده آیا چنین وقفی صحیح است یا نه جواب
اصل وقف دور نیست که صحیح بوده باشد لکن انتقال و لزوم موقوف بقبض است و قبض در عقارات عبارت

از تخلیه بدست از موقوف و واگذاشتن بمستحق بنا براین ملک در بلدی و قابض در بلدی دیگر بی معنی است سیما درصورتیکه ملک در اجارهٔ دیگری بوده باشد بنا براین قبض در صورتیکه از شرط لزوم وقف است متحقق نشده مفروض این است که واقف قبل از قبض متولی فوت شده پس آن موقوف در صورت عدم امضای ورثه مثل سایر ترکه میت منقسم خواهد شد مابین ورثه از قرار قرارداد در شریعت سوآل شخصی املاکی را وقف نموده و شرط در ضمن عقد مزبور نموده یکی آنست که هرگاه ولدی بعد بجهة او بهم رسد او را شریک در موقوف علیهم نماید و ثانی آنست دو عشر از غلهٔ موقوف را مادام حیوة بجهة خود قرار داده آیا چنین وقفی با این دو شرط صحیح است یا باطل جواب اما شرط اوّل ظاهر این است که موجب فساد نشود بلکه عمل بآن میتوان نمود باین معنی بعد از آنکه ولدی بجهة [illegible] واقف بهم رسد شریک موقوف علیهم میتواند نمود هرگاه در ضمن عقد شرط نموده باشد این کار را میتواند نمود و امّا شرط ثانی پس ظاهر این است که موجب فساد وقف شود و مناسب این است که اوّل جملهٔ از کلمات که مقتضی فساد است مذکور شود بعد از آن متصدی ذکر مستند در بطلان شود پس میگوئیم قال العلامه فی التذکره و لو وقف علی غیره ممن یصح الوقف علیه و شرط ان یقضی من ربع الوقف زکوة و دیونه و ان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقة و ادرار مؤنته لم یصح لانّه وقف منه علی نفسه و غیره و کذا لو شرط ان یاکل من ثمانه او ینتفع به و فی التحریر و لو وقف علی الغیر و شرط قضاء دیونه او الاستفادة منه او الانفاق لم یصح و فی القواعد و لو شرط قضاء دیونه و ادرار مؤنته او الانتفاع بالوقف بخلاف ما لو وقف علی الفقهاء و هو منهم و علی الفقراء و صار فقیرا فانه یشارک و فی الارشاد و لو وقف علی نفسه ثم علی غیره او شرط انتفاعه بطل و المستند فی البطلان نصوص منها الصحیح المروی فی باب الوقف و الصدقات من التهذیب عن اسماعیل ابن فضل قال ابو عبد الله من الرجل یتصدق ببعض ماله فی حیوته فی کل وجه من الوجوه الخیر و قال ان احتجت الی شیئ من مالی او غلته فانه احق به الله و قد جعل له و کیف یکون حاله اذا هلک الرجل یرجع میراثا و یمضی صدقة قال یرجع میراثا الی اهله و رواه فی الباب بسند آخر ایضا عن الراوی المذکور لکن اشتمل ذلک السند علی محمد ابن سنان و منها الصحیح المروی فی الباب الوقف ایضا عن اسمعیل بن فضل عن ابی عبد الله قال من اوقف ارضا ثم قال ان احتجت الیها فانا احق بها ثم مات الرجل فانها ترجع الی المیراث و منها الصحیح المروی فی الباب ایضا عن عبد الله ابن مغیرة عن طلحة ابن زید عن ابی عبد الله ع عن ابیه ع ان رجلا تصدق بدار و هو ساکن فیها فقال الحسین اخرج منها فظاهر ان المراد من الحسین هو مولانا السید الشریف فقال اخرج یمکن ان یکون من

فعل الماضی مبنیا للمفعول ای یخرج الواقف من الدار الموقوفة کما یمکن ان یکون فعل او مخاطبا به الی الرجل الواقف و الظاهر ان الحدیث محمول علی ما اذا لزم الوقف و یکون سکون الواقف فی الدار الموقوفة منافیا لسکون الموقوف علیه اذا لم یرض الموقوف علیه لسکون الواقف او علی ما ذکره شیخ الطایفه فی الاستبصار حیث قال ان الوجه فی امره بالخروج من الدار انما اراد صحة الوقف لانا قد بینا من ان شروط صحة تسلیم الوقف الی من وقف علیه و لم یکن الغرض بذلک انه یحرم علیه محظور فلا یخفی بعده قال فی الوافی بعد ان حکاه عن الاستبصار و انت حمل التصدیق علی الوقف لانه المتبادر منها فی کلامهم فی الدار و الضیعة و منها ما رواه فی باب ما یجوز الوقف و الصدقة من الکافی عن علی ابن سلیمان قال کتبت الیه یعنی ابا الحسن ع جعلت فداک لیس لی ولد و حدث لی حوادث فما جعلت فداک ان اوقف بعضها علی فقراء اخوانی و المستضعفین او ابیعها و اتصدق بثمنها فی حیوتی علیهم فانی اخاف ان لا ینفذ الوقف بعد موتی فان وقفتها فی حیوتی فلی ان اکل منها من الصدقة ایام حیوتی ام لا فکتب فهمت کلامک فی امر ضیاعک و لیس لک ان تأکل منها من الصدقة فان انت اکلت منها لم تنفذ ان کان لک ورثة فبع و تصدق ببعض ثمنها فی حیوتک و ان تصدقت امسکت لنفسک ما یقوتک مثل ما صنع امیر المؤمنین ع و الفرق بین النصوص المذکورة هو ان الحدیث الاول و الرابع یدلان علی البطلان فیما نحن فیه ای فیما اذا جعل الواقف لنفسه سهما من نماء الواقف فیما اذا وقف علی نفسه و اما الحدیث الثالث فلا دخل له اصلا اذ لیس المستفاد الا انه لا یجوز الواقف ان یحل الدار الموقوفة مسکن له فلا دخل له فی الدلالة علی الفساد فیما اذا وقف الشیئ علی نفسه و جعل الواقف سهما من نماء الموقوف له کما لا یخفی سوآل شخصی حامی ساخته و معلوم نیست که صیغهٔ وقف جاری نموده باشد لکن بعد از فوت او ورثه و اهل بلد که گرده اند وقف دانسته اند آیا غسل در آنحمام صحیح است یا نه جواب همینکه ورثه اعتراف بوقفیت نموده اند کفایت میکند در حکم بوقفیت و غسل و سایر تصرف که متداول در حمام است عیب ندارد سوآل ملکی را وقف نموده و تولیت از ا مفوض ساخته بعمرو و بعد از فوت عمرو مزبور تولیت مفوض باشد باصلح و اتقی اولاد ذکور عمرو و ما توالدوا و تناسلوا آیا در این صورت اولاد ذکوری که از اولاد اناث عمرو بهم رسد داخل اولاد ذکور عمرو حساب میشود باید نظر نمود کمال اورا که اصلح و اتقی است یا نه یا آنکه تولیت مخصوص اولاد ذکور عمرو و اولاد اولاد ذکور او میشود و اولاد ذکوری که از اناث بهم رسد داخل نیست جواب در صورتیکه تولیت مفوض بوده باشد با ولاد ذکور عمرو ذکور متولد از

اناث را حظی در تولیت نخواهد بود والله العالم **سوآل** زید ملکی را وقف نموده باولاد ذکور عمرو آیا در این صورت
ذکوری که از اناث بهم رسند که آن اناث اولاد عمرو است ان ذکور را اولاد عمرو میگویند و داخل موقوف علیهم هست
یا نه و موقوف علیهم اولاد ذکور عمرو و اولاد اولاد ذکور عمرو میباشد و اولاد اناث عمرو داخل نیست **جواب** در صورتیکه
وقف بر اولاد ذکور عمرو باشد ذکور متولد از اناث را حظی و بهره از موقوف نخواهد بود و هو العالم بحقایق الاحکام
سوآل هرگاه زید ملکی را وقف نموده باشد باولاد خود باین شرح که مطابق با مرقوم از وقف نامه است عاید گردد زید
وقف نموده است املاکی را بر اولاد خود ذکورا و اناثا ما دلوا و مهما لم یدن و بعد هم بر اولاد اولاد خود و هکذا ما
تناسلوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل عقبا بعد عقب و اگر العیاذ بالله اولاد واقف منقرض
شود بر اقربای مشار الیه که منسوب باشد از جانب زید بسیدو و ح الله جد واقف الاقرب فالاقرب للذکر
مثل حظ الانثیین فی جمیع المراتب و تولیت بخود قرار داد ما دام الحیوة و بعد بر اکبر اولاد ذکور خود و بعد بر اکبر ذکور
اولاد ذکور و شرط شرعی نمود حضرت واقف مشار الیه که نما حاصلی که از رقبات موقوفه بهم رسد بعد از وضع
مؤنات و سایر اخراجات نیم عشر متعلق بعنوان حق التولیه و نه عشر و نیم باقی را موقوف علیهم از هر مرتبه از مراتب
که بوده باشد للذکر مثل حظ الانثیین عاید سازد و اگر احدی از موقوف علیهم مراتبی از مراتب متوفی و از او اولاد اولادی مختلف
شده باشد حصه معینه موقوفات مزبوره متعلق باولادش و با سایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود
و حضرت واقف که متوفی شد هفت اولاد داشته و موقوفات را تقسیم نموده اند و یک نفر که فوت شده سهم شخصی متوفی را
باولادش داده اند باین طریق تا هفت نفر فوت شده اند و از آن هفت نفر اولادی اند که پسر عمو و دختر عمو محسوب
میشوند در یک مرتبه در این صورت هر یک باید حصه پدر خود را ببرند یا آنکه در هر مرتبه که اولاد موجود دیگر در یک
مرتبه میباشند للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمایند و هرگاه طبقه اولی منقرض شوند بطبقه لاحقه میرسد تا آنکه
مادامیکه یک نفر از طبقه اولی باقی باشند بطبقه مؤخره نمیرسد **جواب** این سوآل مشتمل است بر دو مطلب یکی آنست
که طبقه مؤخره را با بقای طبقه سابقه آیا حظی و بهره از وقف خواهد بود یا نه جواب آنست که تفصیل است در این
مقام ما بین متأخره و سابقه اگر از بابت ولد و والد بوده باشد باین معنی که با بقای والد اولاد او را حظی
و بهره نخواهد بود و اگر چنین نبوده باشد بلکه از قبیل این باشد که اولاد برادر با برادر جمع شده باشد در این صورت

نفر بقرارداد واقف البته سهم متوفی منتقل باولاد او میشود پس با بقای موقوف علیهم در طبقه سابقه طبقه لاحقه
در چنین صورت از جمله موقوف علیهم خواهد بود و **مطلب** دیگر آنست چنانچه نما موقوف در طبقه اولی که متصل
بطبقه واقف بوده باشد ما بین موقوف علیهم بالمساوات قسمت میشده و نفاوتیکه بعد ما بین ذکور و اناث
بود که سهم ذکور ضعف سهم انثی بود آیا در کل طبقات چنین است یا نه بلکه سایر طبقات بطریق ارث معمول
میشود باین نحو که سهمی که در طبقه اولی نسبت بهر یک از موقوف علیه معین شده همان سهم مختص بوارث شرعی او میشود
و دیگری را رجوع نمی باشد پس هرگاه یکی ده ولد از او باقی باشد و از دیگری دو و از ثالثی یک عدد و موقوف علیهم
در طبقه اولی فرض شود که منحصر در همین سه نفر بوده انقراض هر سه سهم هر یک منتقل باولاد میشود بنا بر این
سهم ده اولاد او از یک نفر بعد از مساوی خواهد بود با سهم یک ولد از دیگری ظاهر این است که چنین نبوده
باشد بلکه چنانچه در طبقه اولی لازم بود که نمای موقوف ما بین کل موقوف علیهم بالمساوات منقسم شود و تفاوتی
که بود ما بین ذکور و اناث بود همین معتبر در جمیع طبقات است دلیل بر این کلام واقف است و آن این است
و شرط شرعی نمود واقف مشار الیه که نما و حاصلی که از رقبات موقوفه بهم رسد بعد از وضع مؤنات و زراعت و لوازم
الی قوله و نه عشر و نیم باقی را موقوف علیهم در هر مرتبه از مراتب که بوده باشد للذکر ضعف الانثی عاید سازد
و کلام واقف مرحوم بعد از آنکه احدی از موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود مطلب منافی با آنچه
مذکور شد نیست چه اولاد متوفی در این صورت قایم مقام متوفی خواهد بود اگر چه متعدد بوده باشد نظر بقرار
داد واقف پس هرگاه فرض انحصار موقوف علیه در طبقه در سه نفر شود هرگاه یک نفر صاحب ولد بوده
باشد و نفر دیگر پنج نفر داشته باشد و ثالث یک ولد داشته باشد پس هرگاه فرض شود که صاحب ده ولد بود
فوت شود بمقتضای قرارداد واقف ولد او نازل منزله متوفی خواهد بود و نمای موقوف ما بین این ده نفر ولد
و دو عم بالمساوات قسمت خواهد شد و هرگاه فرض شود که هر سه نفر فوت شده اند و موقوف علیهم در این صورت
منحصر خواهد بود در اولاد سه نفر در این صورت عبارت اخیره واقف شامل این صورت که طبقه لاحقه با
سابقه باهم جمع باشند در صورت مفروضه نیست چنین نظر بآنچه مفروض شده است که طبقه سابقه منقرض شده
پس موقوف علیهم در این صورت کل طبقه لاحقه خواهد بود و بمقتضای عبارت واقف که اول مذکور شد باید کنت

که نه عشر و نیم مابین همه ذکور بالمساوات قسمت شده باشد و همچنین اناث لکن بانات ضعف آنچه سهم برذکوری
قرار شده و از آنچه مذکور شد مشخص شد که هرگاه بعضی از موقوف علیهم در طبقه فوت شده و از او اولادی مطلق
نبوده باشد سهم او مفوض خواهد بود نسبا بر موقوف علیه که در آن طبقه موجودند نه آنست که بمقتضای ارث
معمول شود و لهذا اگر فرض شود آن شخص متوفی عدیم الولد هرگاه مادری داشته باشد که منسوب بواقف
نبوده باشد مادر او را در این صورت مطلقا حظی و بهری از موقوف نمیباشد بلکه سهم او عاید اخوان او میشود
نظر بقرارداد واقف تفاوتی در اولاد متوفی مابین ذکور و اناث نیست لکن ظاهر این است بنا بر این مبنی که اگر اولاد
متوفی هم ذکور و اناث باهم جمع باشند شکی در آن نیست که سهم متوفی منقسم مابین همه باید بشود بلکه احتمال
مساوات مابین ذکور و اناث در این مقام قایم است لکن ظاهر این است که در این صورت نیز للذکر مثل حظ
الانثیین بوده باشد و هو العالم بحقایق الاحکام **سوال** در خصوص املاکی که وقف شده باشد بر مسجدی
والطال در تصرف شخصی میباشد که خود مدعی تولیت آنها من جانب الواقف است و شخص دیگر مدعی تولیت
آنها من جانب الواقف میباشد آیا بر شخص متصرف لازم است که تخلیه ید تصرف را در املاک مزبوره نماید
و بتصرف شخص ثانی بدهد و یا و اگر آثارش باشد **جواب** هرگاه شخصی متصرف معتبر بوده باشد که من حیث
نیستم بعنوان خصوص و بعنوان عموم و همچنین معترف بوده باشد که تصرف او در آن موقوف مستند باذن
متولی نیست نه متولی خاص و نه متولی عام در چنین صورت لازم است تخلیه از موقوف نموده و بتصرف مدعی
تولیت بدهد

عام باشد و فساد ادعای او معلوم باشد در چنینی با تصرف خود را مستند باذن متولی
خاص یا متولی عام نماید و فساد این معلوم نباشد در چنین صورت اگر تولیت شخص مدعی تولیت از جانب
واقف ثابت باشد اولی و احوط است لازم است متصرف تخلیه ید نموده و تصرف او دهد و اگر محض ادعاست در چنین
صورت تسلطی ندارد اخذ انتزاع موقوف از ید متصرف سابق که مدعی ولایت عامه یا مدعی اذن از متولی است
نموده باشد **سوال** شخصی املاک در قنات چندی را بیست و شش سال قبل از این نفر بیا موافق تفصیلی که
در وقفنامه است وقف بر مصارف معینه نموده است و تولیت آن املاک در قنات را مادام الحیوة بنفس

خود واگذار کرده و بعد فوت تولیت را باولاد ذکور مفوض داشته بمصارف وقف صرف وجوه اجابات و خیرات
آلست و میراث و تعزیه سید الشهدا و غیر ذلک نزد جماعتی از علما و سادات و اشراف تلفظ بصیغه عربیه
و فارسیه نموده و بخط خود در آخر وقفنامه نوشته است که الان تصرف در املاک و قنات مفصل بعنوان
تولیت است و از ید مالکانه خود جمیع را اخراج نموده ام و الان واقف وفات نموده و اولاد ذکور چون تولیت
با ایشان است میخواهند بقرارداد واقف عمل نمایند اولاد اناث واقف مذکور مینمایند که بعد از آنکه سالها از آخر
صیغه گذشته واقف مرحوم خود مذکور نموده که الان در آن املاک و قنات تصرف مالکانه مینمایم و وقف را
برهم میزنم فعلی چه الزوم بهم رسانیده و باید بطریق ارث تقسیم شود آیا در این صورتیکه مجرای صیغه شرعیه در حضور جمعی
شده باشد و تولیت رقبات آن مادام الحیوة با خود بوده باشد و از واقف متولی در سنوات وقف خیرات مبرات
در تعزیه سید الشهدا اجرا شده باشد آیا وقف لازم است یا نه برفرضی که واقف بعد از چندین سال بگوید که وقف را میخواهم
برهم زنم شرعا اختیار دارد یا اینکه وقف لزوم بهم رسانیده سخن واقف شرعا مسموع نیست **جواب** در صورتیکه ثابت
شود این دو مطلب **اول** آنکه مالک صیغه وقف را جاری نموده **و ثانی** آنکه تولیت وقف را مادام الحیوة بجهة خود قرار
داده ظاهر این است که وقف لازم و عمل بمقتضای آن وقف واجب است خصوصا در صورتیکه اعتراف نموده باشد
که تصرف من در ملک موقوف بعنوان تولیت میباشد مجملا برفرض ثبوت مرقوم وقف لازم و عمل بمقتضای وقف لازم است
و از ملکیت واقف خارج میشود و بمقتضای قرارداد در شرعیه مسطوره تغییر و تبدیل وقف و تصرف مالکانه در آن جایز
نخواهد بود خواه از واقف بوده باشد یا غیر واقف و آنچه در آخر استفتا قلمی شده که واقف بعد از چندین سال
که از زمان وقف منقضی شده مذکور نموده که من وقف را برهم میزنم برفرض ثبوت صدور آن کلام از آن واقف
مطلقا مثمر ثمری نیست بعد از آنکه مراتب مرقومه مسلم شده باشد **سوال** هرگاه کسی خانه را وقف اولاد کرده باشد و بعد از
آن خانه بمرور دهور خراب شود و چند پشت گذشته باشد و اثری از اعیان آن باقی نباشد آیا میتواند موقوف علیه
عرصه خانه وقف را باذن حاکم شرع اجاره بشخصی بدهد که در آن حمام بسازد از برای رفع مایحتاج ناس و بجهة
صلاح و صرفه وقف یا خیر **جواب** هرگاه واقف شرط نموده باشد که غیر خانه در آن زمین بنا نشود یا شرط نموده باشد
لکن موقوف علیهم قدرت بر خانه ساختن نداشته باشند در این صورت اجاره دادن این زمین را بجهة حمام ظاهر

این است که عیب نداشته باشد سؤال زید متولی ملک و آبی بوده است و سه سال بعمرو اجاره داده و وجه اجاره سه
سال را تماما بازیافت نموده است و در این اوقات که مدت یک سال و نیم است که عقد اجاره منقضی شده است زید
متولی وفات یافته آیا اجاره سابقه برقرار است عمرو مستاجر با ورثه ایشان بنحو قرار داد سابق معامله میتواند نمود
یا اینکه احتیاج بتجدید اجاره دیگر میباشد جواب درصورتیکه شخص بوده باشد که موجر متولی بوده عمل بمقتضای
آن اجاره لازم است احتیاج بعقد اجاره دیگر نیست مگر درصورتیکه مشخص شود که آن اجاره برخلاف مصلحت موقوف
علیهم بوده در این صورت اجاره صحیح نخواهد بود لکن اختصاص بموت متولی ندارد بلکه در حال حیاة او اگر مشخص
شود که تصرف متولی مخالف با مصلحت وقف یا موقوف علیه بوده چنین تصرفی ممضی نخواهد بود سؤال هرگاه زید دکانی
وقف نماید و عمرو سالها تصرف داشته و اعیان او خراب شده و احداث اعیان از خود نموده و حال ورثه عمرو مدعی گردیده
که مورث با وجه اجاره از بابت حق السکنی و سرقفلی مصطلح بین العوام میگرفته حال تو نیز باید بدهی آیا در
این صورت ورثه تسلط دارند که ادعای سرقفلی نمایند یا نه جواب ورثه عمرو از جمله موقوف علیهم یا متولی وقف مزبور
میباشند یا نه اگر هیچ یک از متولی و موقوف علیهم نبوده باشند البته تسلطی مطلق ندارند و اگر متولی یا موقوف علیهم باشند
تصرف متصرف در آن موقوف محتاج باذن آنها یا اجازه آنهاست و در تعیین وجه اجاره در صورت اختلاف رجوع
باهل خبره و وقوف میشود و اسم سرقفلی مثمر ثمری نیست لکن اگر متعارف بوده باشد که میگرفتند باید از جمله وجه اجاره قرار
دهند و هو العالم بحقایق احکامه سؤال هرگاه زید ملکی را وقف بر اولاد خود باین شرح که مطابق با مرقوم از وقف
نامه است نماید که زید وقف نمود بر اولاد ذکوراً و اناثاً ما ولد او سیولد من بعد هم بر اولاد اولاد خود و بکذا ما تعاقبوا
و تناسلوا بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب و اگر العیاذ بالله اولاد واقف مشار الیه که منسوب باشند
از جانب پسر بسید روح الله جد واقف فالاقرب فالاقرب للذکر مثل حظ الانثیین فی جمیع مراتب تولیت وقف
مزبور را مفوض بنفس خود مادام حیات تا حیات داشته و بعد از خود باکبر اولاد ذکور خود و بعد از آن باکبر اولاد اولاد
ذکور با عدم ذکور در مرتبه از مراتب تولیت مزبوره متعلق است باکبر اناث و برفرض انقراض اناث بالکلیه تعیین
متولی منوط است بنظر حاکم شرع دار السلطنه اصفهان این است شرح وقفیه و الحال واقف را الحمد لله اولاد و احفاد
و نواده از ذکور و اناث میباشد آیا باید منافع موقوف را کسانیکه در مرتبه و طبقه مساویند و از بطن عقد مزبورند

یا انکه بر همه موجودین اولاد فعلا واقف ده پسر و دختر دارد سه نفر از انها شده حیاتند و رسد خود را گرفته و حق
یا انکه اولاد بیواسطه واقف همه فوت شده و نواده ذکوراً و اناثاً ده نفر دارد که سه نفر در حیاتند و باقی فوت شده اند
از هفت نفر فوت شده اولادی چند هستند یکی از هفت نفر یک نفر پسر دارد و یکی دیگری دو پسر و دو دختر دارد و
یکی دیگر هشت نفر اولاد دارد و آیا حصه و سهم انکه یک نفر دارد بیک نفر میدهند و انکه دو سه نفر دارد بسه نفر میدهند
و انکه هشت نفر دارد بهشت نفر میدهند یا انکه رسد ان هفت نفر مرده را قسمت بین همه اولاد هفت نفر هر قدر که بوده
باشد از پسر و دختر بر عدد روس انها قسمت نمایند دیگر بیان فرمایند که متولی تولیه را باکبر اولاد قرار داده بعد از اکبر
که متولی و متصرف التولیه بوده فوت شود تولیه باکبر اولاد متولی که تولیت را متصرف داشته میباشد یا انکه
با دیگری از اولاد که بحسب سن اکبر از سایر بوده باشند میباشند جواب چونکه کلام مرحوم واقف در آخر صریح است
در انکه هریک از موقوف علیهم در هر طبقه که بوده باشند هرگاه فوت شود و از آن اولاد متخلف شده باشد سهم و حصه او
منتقل شود باولاد او و عبارت وقف نامه دال بر این مطلب است این است و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب
متوفی و از او اولادی متخلف شده باشد حصه معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و با سایر موقوف علیهم بمنزلة المتوفی
محسوب خواهد بود انتهی کلامه بنا بر این مقتضای قرارداد واقف هریک از موقوف علیهم خواه از اولاد واقف
بلاواسطه بوده و یا از احفاد واقف بوده باشند هرگاه متولی فوت شود و ولدی از او باقی بوده باشد سهم و حصه او
لازم است بولد او عاید شود خواه متعدد بوده باشد ولد یا واحد لکن در صورت تعدد ذکور و اناث للذکر مثل
حظ الانثیین خواهد بود خواه بعضی متوفی ولد بوده باشد واحد و بعضی دیگر متعدد و مستفتی این کلام را در استفتا ذکر ننموده آیا
از راه غفلت بوده یا خواسته که امر را مشتبه کرده باشد انشاء الله [illegible] و مهما امکن حمل افعال مسلمین بر صحت
لازم است و اما سؤال از متولی بعد از فوت متولی که آیا متولی میباید از اولاد اکبر متولی بوده باشد یا نه جواب آنست
که نه لازم نیست که متولی از اولاد متولی سابق بوده باشد بلکه نظر بقرارداد واقف لازم است نوبت تولیت بعد از فوت متولی منتقل
شود باکبر ذکور اولاد واقف و عبارت واقف که در وقف نامه مذکور است دال بر این مطلب است این است تولیت وقف مزبور را
مفوض داشت بنفس خود مادام حیاتا باقیا و بعد از خود باکبر اولاد ذکور خود و بعد از آن باکبر اولاد ذکور اولاد ذکور خود بنا بر این هرگاه
واقف اولاد ذکور متعدد داشته باشد بعد از فوت او تولیت وقف مفوض خواهد بود باکبر ذکور اولاد او لکن در اینصورت ذکور اکبر را

عبارت در سواد وقفنامه مرقوم است
این لفظ در آن با [illegible]
چنین بوده باشد
متعلق است

پسری باشد که از اکبر ذکور اولاد واقف که متولی بود بعد از فوت واقف بنا بر این متولی همان اکبر ذکور خواهد بود و بعد از فوت
متولی ثانی به پسر او و در این فرض بلکه ممکن است که آن متولی در این طبقه عدیم الولد بوده باشد بجهة احتیاج در تعیین متولی
در غیر طبقه اولی اکبر ذکور است که از اکبر اولاد ذکور واقف بوده باشد در هر شعبه که این متحقق شده تولیت با او است خواه
از اولاد متولی بوده باشد یا از غیر بلی لازم این مقال افتاده که هرگاه در طبقه اولی اکبر اولاد واقف بوده باشد بعد از فوت
متولی که اکبر اولاد واقف است نوبت تولیت به اکبر ذکور اولاد واقف نرسد بلکه به ذکوری که از اکبر احفاد واقف است
برسد و هو العالم بحقایق الاحکام سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید ملکی را وقف کرده باشد بر فقرا البلد و فقرا
ابناء السبیل و متولی قرار داده باشد و حال که واقف فوت شد وارث واقف ادعا میکند که متولی را عزل نماید یا نه جواب کسی را
که واقف متولی قرار داده بر تولیت خود باقی است بمحض ادعای وارث که او عادل نیست موجب عزل او از تولیت نمیتواند
شد مگر در صورتیکه با قامه حجة اثبات فسق او نماید سؤال هرگاه کسی ملکی را وقف نموده بر اولاد خود مصرف منافع را بموجب
شرع وقفنامه باین نحو قرار داده و نموده مضمون عبارت وقفنامه این است که وقف شده است بر اولاد خود ذکورا و اناثا و له
و ما سیولد من بعد هم بر اولاد اولاد او و هکذا تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب شرط شرعی
نمودیم عشر از متولی و نه عشر و هم باقی را موقوف علیهم در هر مرتبه از مراتب که بوده باشد للذکر ضعف الانثی عاید سازد
و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولاد مخلف شده باشد حصه متوفی مزبور متعلق باولاد شخص
و با سایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود عبارت تا اینجا است حال عرض میشود که طبقه اولی مجموعا متوفی و حال
اولاد آنها و اولاد متعدد که الحال قریب پنجاه نفر موجودند از اولاد و اولاد اولاد و اولاد اولاد ایشان که مثلا چهار مرتبه موجود
آیا جمیعا موقوف علیهم میباشند اشخاص مرتبه چهارم موجودند و استدعا آنست که بعبارت عامیانه بیان فرمایند که موقوف
علیهم کدام میباشند که خود ایشان بفهمند و متقاعد شوند چون اختلاف اقوال واقع شده جواب اگر مراد این است که
طبقه چهارم با طبقه سیم و دوم جمع شده باین نحو که احفاد و آبا و اجداد همه باهم جمع شده اند و همچنین مثل اینکه در طبقه
ثانیه سه نفر مثلا بوده اند و از هر یک از سه نفر اولادی بهم رسیده و این اولاد با پدران خود جمع شده اند و همچنین از اولاد
سه نفر اولادی بهم رسیده و این اولاد با آبا و اجداد خود جمع شده اند و در این صورت موقوف علیه منحصر خواهد بود به سه
نفر یکه در طبقه ثانیه بوده اند که آیا کسانیکه هستند در طبقه ثالثه میباشند و اجداد آنها حی میباشند و اولاد و احفاد با وجود آبا و اجداد

حقی بهره از او نخواهد بود و اگر مراد این است که بعضی از اهل طبقه ثانیه فوت شده و از آن متوفی اولادی مانده و این اولاد
باهم خود جمع شده بنا بر این طبقه ثالثه با بعضی اشخاص دیگر از طبقه ثانیه جمع شده و همچنین بعضی از اولاد که در طبقه ثانیه
بودند فوت شده از آن متوفی اولاد مانده بنا بر این صادق است که طبقه رابعه با طبقه ثالثه و ثانیه جمع شده اند اگر
این مراد است موقوف علیهم نظر بقرارداد واقف منحصر در اشخاص موجوده در طبقه ثانیه خواهد بود بلکه جمیع طبقات
باهم شریکند در موقوف علیه بودن لکن باین نحو اولاد متوفی اگرچه متعدد بوده باشند سهم متوفی را مستحق میباشند مثلا
در صورت مفروضه که در طبقه ثانیه سه نفر بودند هرگاه فرض شود که تمامی موقوف بعد از وضع مال لازم و صیغه سی تومان
بوده سی تومان مابین سه نفر بالمساوات تقسیم میشد و اگر فرض شود که یکی از اینها فوت شد پنج نفر اولاد از او مانده
این پنج نفر اولاد ده تومان سهم والد مابین اینها بالمساوات قسمت میشود سهم دو عم از سی تومان بیست تومان هر یک
ده تومان و سهم پنج نفر اولاد از برادر زاده هر نفری دو تومان و اگر فرض شود از پنج نفر یک نفر فوت شود چهار
نفر اولاد از آن باقی مانده باشد ده تومان والد آنها مابین آنها قسمت میشود نفری پنج هزار دینار و در این فرض سهم
کسانیکه در طبقه رابعه هستند هر نفری پنج هزار و کسانیکه در طبقه ثالثه هستند هر نفری دو تومان و کسانیکه در طبقه ثانیه
هستند هر نفری ده تومان پس همه موقوف علیه خواهند لکن بنحویکه تفاوت مذکور شد و هو العالم سؤال هرگاه ملکی را
زید باجاره داده بمدت هفت سال و سال ششم آن ملک را وقف نموده مفروض این است که مدة اجاره پنج سال دیگر
مانده است و زید مزبور فوت میشود در سال چهارم مثلا و تولیت وقف را باولاد بغیر قرار داده است آیا این وقف
صحیح است یا باطل جواب اگر تولیت وقف را بجهة خود قرار داده باشد وقف صحیح و لازم است و هم چنین است اگر
بجهة خود قرار داده لکن وقف بر مستاجر بوده باشد باز صحیح و لازم است و هم چنین وقف صحیح و لازم است هرگاه
موقوف علیه غیر از مستاجر بوده باشد و هم چنین هرگاه هیچ یک از صور مذکوره نبوده باشد لکن موقوف علیه یا مستاجر
وکیل نموده آن شخص مستاجر به نیابت موقوف علیه یا متولی قبض موقوف نموده باشد باذن واقف در این صورت
باز صحیح و لازم است و هم چنین صحیح و لازم است در صورتیکه هیچ یک از اقسام مذکوره نبوده باشد در این صورت
بعد از ممات واقف اختیار با ورثه واقف خواهد بود میتواند فسخ نمود بلکه ممکن است که گفته شود محتاج بفسخ نیست
وقف در اصل باطل بوده باشد و الله العالم سؤال هرگاه شخصی ملکی را وقف نماید بر فقرا و مساکین بلوکی و تولیت

متولی هم

اگر امر مفوض نماید بر یکی از اولاد زید که اعلم و ارشد از سایر اولاد باشد و بعد از آن بیکی از اولاد اولاد زید که اعلم
و ارشد بوده باشد و هکذا خواه از بطن اعلا و خواه از بطن اسفل و بعد از انقراض چند بطن در یکی از مراتب چهار نفر
از احفاد زید در علم و رشد مساوی باشند یا ادعای اعلمیت و ارشدیت کنند و تفضیل احدی از ایشان بر دیگری
ثابت و محقق نشود آیا جایز است که تولیت مذکوره را متجزی نمایند و عین موقوفه را بچهار قسم نموده هر یک از مدعیان
امر تولیت در یک ربع از عین موقوف نمایند یا نه بعد از آنکه حقاکان ام باطلا متجزی نمودند و آن طبقه منقرض گردید
تولیت مذکوره منتقل گردد بطبقه دیگر و در آن طبقه اشتباه و التباسی در وصفین مذکورین نبوده باشد و یکی از ایشان
در آن وصف معین و مشخص باشد دون دیگران آیا حکم تجزی و تقسیمی که در بطن سابق وقوع بهم رسانیده در بطن لاحق
با وجود عدم التباس جاریست و هر کسی متولی حصه پدر خود باید بوده باشد یا آنکه آن یک نفر که متصف بصفت
مذکوره است متفرد در تولیت است جواب نظر بآنکه مفروض در سوال این است که واقف تولیت وقف را منوط بیکی از
اولاد اولاد اولاد و هکذا که اعلم و ارشد بوده باشد و رجحان بعضی بر دیگری مشخص پس در صورت تعیین اعلم مثل اینکه
اعلم و ارشد امر تولیت مفوض بیمان خواهد بود و در صورت عدم تعیین اعلم مثل آنکه در طبقه از طبقات متصف
بعلم و رشد متعدد بوده باشند و رجحان بعضی بر دیگری مشخص نبوده باشد در این صورت لازم است تعیین متولی متحیر
شده باشد و امر تولیت در چنین صورت مفوض خواهد بود لمن عیّنه القرعه پس تفویض تولیت در مثل این صورت
متعدده مخالف قرارداد واقف و مردود است بمضمون حق مشحون الوقف علی حسب ما یوقفها الواقف پس
تجزیه در تولیت مطابق عدد متصفین باین صفت هیچ نخواهد بود بنا بر این هرگاه فرض شود در طبقه از طبقات
متصف بوصفین منحصر در فرعه بوده باشد شکی در اختصاص امر تولیت وقف با او نخواهد بود سوال زید یکدانگ
و نیم مزرعه را به پسر خود وقف کرده هر یک از پسرها را متولی نیم دانگ مزرعه مذکوره کرده و این سه پسر موقوف
علیهم متولی برضا و رغبت قسمت کردند دانگ نیم را و هر یک نیم دانگ را متصرف شدند و همچنین تا سه طبقه بعد از
ایشان یعنی تا حال بدان قسمت باقی است حال یک نفر از موقوف علیهم حصه خود را بایر ساخته بدین سبب میگوید این
قسمت که سه طبقه قبل از این کرده اند منقبل نیستم حال در ملک مشاعا تصرف میخواهم و باقی دیگر راضی نیستند آیا این
یک نفر میتواند قسمت را قبول نکند جواب قسمت موقوف هرگاه از موقوف علیه بوده باشد قسمت در حق خود موقوف علیه

لازم

لازم و تا حیات او هست تخلف نمیتواند نمود در صورتیکه شرایط لزوم قسمت متحقق شده باشد و اما لزوم قسمت در چنین صورت
در حق سایر بطون ثابت نیست و اما هرگاه قسمت وقف از متولی بوده باشد و این قسمت بجهت مصلحت بطون شده باشد
ظاهر این است که لازم بوده باشد بر جمیع بطون و طبقات احدی تخلف از آن نتواند نمود و چونکه فرض این است
که موقوف علیه خود متولی است پس در این صورت صادق است که قسمت از متولی صادر شده بنا بر این هرگاه این قسمت
بجهت مصلحت وقف و مصلحت بطون و طبقات شده باشد لازم خواهد بود هیچیک از بطون لاحقه تخلف نمیتوانند
نمود سوال هرگاه منع نماید مانعی متولی شرع یا ناظر شرع را از تصرفات در موقوفات چندی عمدا و ایا بعد از مدتی رد نماید
موقوفات را با میان بابج یعنی از اجارات موقوفات که سهمی بحسب وقف واقف حق متولی و ناظر بوده و بعضی
دیگر را اتلاف نموده آیا سهام متعلقه را باید این شخص که اتلاف نموده از عهده برآید یا نه و بعضی از مال الاجاره موقوفات
باقی مانده را که تسلیم ایشان نمود متولی و ناظر سهم بر میدارند یا نه چون عملی نکرده اند ایشان در مدت مانعیه و این هم چون
از اجارات گذشته است بنا بر اینکه بر ندارند حق سهام خود را در وجه مصارف خرج نماید علی ای تقدیر تفاوتست در حکم
ما بین متولی و ناظر یا نه بیان فرمایند تا تکلیف خود را دانسته از آن قرار معمول داریم جواب بسم الله تقدس شانه و جل
احسانه اگر مانع مزبور عمدا مانع متولی و ناظر نموده از تصرف در موقوف خود متصرف این موقوفات شده و نمای
حاصل آن را تصرف نموده باشد شکی نیست که لازم است بر آن شخص مانع که سهام متعلقه را رد نماید با متولی و
ناظر مستند بمانع مزبور بوده لکن موقوف خود متصرف نشده بلکه متصرف دیگری بوده نه مانع مجملا در صورت اولی
حکم تکلیفی و وضعی یعنی ضمان و حرمت هر دو نسبت بآن شخص مانع مزبور ثابت است و در صورت ثانیه در حق مانع همان
حکم تکلیفی است و در حق متصرف هم حکم تکلیفی و هم حکم شرعی هر دو ثابت است مگر در صورتیکه انتفای علم متصرف بحقیقه
حال و انتفای قدرت بر عدم تصرف در این حال اگر چه حکم تکلیفی در حق او منتفی است لکن وضعی که ضمان بوده باشد
در حق او ثابت است و اما وجه اجاره که داده اند ظاهر این است که هر یک از متولی و ناظر سهم خود را میتوانند
تصرف نمود نظر بمضمون حق مشحون الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها عبارت واقف در این باب که بنظر رسیده
در این استحقاق هر یک از ناظر و متولی معلق نشده است بعمل تا توانیم حکم نمود بر اینکه انتفای معلق علیه موجب انتفای
معلق است بلی در صورت انتفای مانع هرگاه متولی یا ناظر با انجمع عمل بمقتضای تولیت و نظارت ننمایند مرحلاست

دیگر و هو العالم **سؤال** زید با لطوع و الرغبه لا بالجبر و الکراهة تمامی و همگی املاکی دکتب را با ولاد ذکور خود بطنا بعد بطن و عقبا بعد عقب و قرنا بعد قرن وقف صحیح ملی و حبس مخلد شرعی نموده صیغه وقف را خالی از کل نواقض و ابطال و جامع بر جمیع شرایط و ارکان جاری نموده و بتصرف اولاد ذکور خود داده و از برای اولاد اناث خود حقی و حظی و نصیبی قرار نداده و ایشان را از میراث نموده و موقوف علیهم بر نهج وقف در حیات واقف و بعد وفات او عمل نموده الآن یکی از موقوف علیهم برحمة الهی واصل شده و از او دختر پسر باقی مانده و بعد از مدت مدید پسر هم برحمة الهی واصل شد احیانا اولاد اناث و مادر او یا خالوی او از قبیل خواهرش که عبارت از مادر پسر مرحوم باشد وکیل شود و ادعای ارث و حظ و حق از این مذکور نمایند آیا ایشان را میرسد که از این مذکورات حق و حظ برند بر نحو فرموده شارع مختار روا المنه اخبار را باشد قربة الی الله و طلبا لمرضاته زحمت کشیده دو کلمه بخط شریف خودتان نوشته تا عند الحاجت حجت بوده باشد **جواب** اگر آن شخص مدعی اعتراف بوقفیت دارد پس مطالبه ارث چه معنی دارد و اگر معترف بوقفیت نیست محتاج بر افعه است اگر معترف بوقف بوده باشد و مدعی این بوده که سهم او موقوف که سهم فرزند متوفی بوده باشد میباید منتقل بوارث او شود این موقوف بر آن است که ملاحظه وقف نامه شود که کیفیت وقف چه نحو بوده با اینکه مذکور در سؤال این است که وقف بر ذکور اولاد شده مجملا این سؤال بسیار بیجا شده و هو العالم **سؤال** مسجدیست واقعه در قریه طق ساخم بعلم اینکه مسجد بود و بوده از علامات داخله از قبیل محراب آن که بسمت مغرب واقع است و گلدسته آن بر وقف گلدسته مسجد مذکور میباشد و از بعضی از جماعت یهود که ساکن در اصفهان و خونسار میباشند از اهل قریه شنیده اند که از آنها که مدعی این بوده اند که مسجد معبد آباء و اجداد ما بوده در صورت مفروضه میتوان که آن مسجد را خراب نمود بجهة اینکه جماعت مسلمین را کفایت میکند و منزه عرض اینکه خراب نمایند و ثانیا بنا باقی گذارده شود و اصل زمین را با زمینی که خریده میشود انشاءالله مسجد بنا شود و دیگر عرصه ایست واقعه در آن قریه که تعزیه سید الشهدا را بر پا میدارند و وقفیت آن بجهة تعزیه آن جناب غیر معلوم آیا میتوان بنای مسجد گذاشت یا نه **جواب** بر فرض اینکه مشخص بوده باشد که معبد یهود بوده نظر باینکه مفروض این است که اهل آن متفرق شده اند و مشخص نیست که در کجا میباشند بنابراین ظاهر این است که توان آن معبد را منهدم نمود باین قصد که در موضع و مکان آن مسجد بجهة عبادت اهل اسلام بنا گذارده شود محض ادعای بعض یهود که معبد آبای ما بوده مانع نمیشود مجملا بر فرض

نقض اهل آن خراب نمودن آن بجهة بنای مسجد بی عیب است بنابراین حاجت بخراب نمودن تکیه تعزیه حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثنا نخواهد بود بر فرض امکان خراب نمودن آن و هو العالم **سؤال** بنده در میان دالان حجره دارم شخصی که الحال خادم مدرسه میباشد دکان بقالی راه انداخته و یکی از حجرات را تصرف نموده از بابت اینکه خادم میباشد و نفع از جهة خرید و فروخت بطلبه میرسد آیا شرعا صورتی دارد و بودن ایشان بکیفیت مزبوره بوجهی از وجوه یا خیر معلوم نیست سابق بر این هم بوده یا نه **جواب** این سؤال مشتمل است بر دو مطلب **اول** آنست کسی که خادم مدرسه است تصرفی در اطاقی از اطاقهای مدرسه نموده اگر آن تصرف در آن اطاق بجهة خادم بودنست باین معنی که تصرف در آن اطاق محتاج الیه آن شخص است بجهة خادم بودن در این صورت ظاهر این است که عیب نداشته باشد و اگر چنین نیست ظاهر این است که وجهی نداشته باشد **دوم** آنست که همین شخص خادم در دالان مدرسه دکان بقالی قرار داده اولا اگر که مشخص نیست احداثیست باین معنی احتمال اینکه واقف چنین قرار داده باشد قایم باشد عیب ندارد و اگر فرض کنیم مشخص است که این احداثیه و واقف چنین قرار نداده است اگر مؤکد غرض واقف است باین نحو که نظر باینکه واقف مدرسه که ساخته مقصود آن بوده که طلبه در آن مدرسه ساکن شوند مشغول تحصیل علوم باشند و احداث این مکان در آن دالان موجب ترغیب طلبه میشود در مسکن نمودن در آن مدرسه و باعث کثرت و اجتماع طلبه میشود در آن مدرسه نظر باینکه اگر آن مکان نباشد محتاج میشود در تحصیل مشار الیه بطی مسافت بعیده این موجب تنفر از این مدرسه میشود در چنین صورت باعتقاد حقیر احداث چنین دکان بجهة ترتیب چنین ثمره مخالف شریعت مطهره نخواهد بود و اگر احداثی نموده باشد و باعث بر احداث آنچه مذکور شد نبوده باشد صورت ندارد **سؤال** اگر کسی در پشت بام مدرسه بجهة محافظه ملک خود دیواری بکشد در میان پشت بام بنحویکه اصل دیوار بالای جرز و بنیان و اساس مدرسه واقع شده باشد و نفع بجهة مدرسه هم دارد باین معنی که محفوظ از دزد و غیره میباشد و قدری از پشت بام بحکم مدرسه باعتبار کشیدن دیوار موضوع از پشت بام مدرسه شده این نوع تصرف شرعی است و جناب شما تصرف بطریق اصلاح از برای واقف جایز میدانند **جواب** این تصرف باین قصد که مفروض در سؤال است البته صورت ندارد خصوصا در صورتیکه پشت بام مسجد بجهة این تصرف خارج از مسجد شده باشد پشت بام مسجد از مسجد است **سؤال** هرگاه ضعیفه املاک چندرا

وقف کرده باولاد و تولیت آنرا باولاد اناث خود و بعد باکبر اولاد ذکور مشار الیه و بعد از آن باکبر اولاد ذکور مشار الیها
بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل بشرط تقدم الاعلی الاسفل هرگاه اکبر اولاد ذکور مشار الیها فوت شود و چند برادر دارد
و اولاد ذکور راهم وارد و تولیت این املاک باولاد ذکور شخص میت ظاهر بود یا برادر او **جواب** چونکه برادر بزرگ
اکبر اولاد ذکور بعد از فوت او اکبر اولاد ذکور بعد از انتفای اولاد ذکور مشار الیها میشد لهذا با وجود برادر دیگر
اکبر ذکور اولاد مشار الیهاست تولیت مفوض باو خواهد بود اکبر اولاد ذکور مشار الیها را در این وقت حقی و بهره از
تولیت نخواهد بود **سوال** چنانچه قناتی باشد وقف بر مسلمین که آب ان جاری باشد بر مجاری چند که بر دو خانهای
مسلمین و شخصی پیدا بداز اول قنات مذکوره تنقیه نماید تا اخر دهانی آن و بعد چند بشته دهانی قنات بایره در فوق دهانی
قنات مذکوره پیدا نموده و چاهای اورا نیز خالی نموده و تنقیه نموده و راهی از آن بقنات مذکوره مفتوح نموده
و چند بشته دیگر در زمین موات و در فوق انها از نو کنده و آب انها را نیز بر روی قنات وقفی انداخته و حاصل این
عمل خواهد آبی که از تنقیه این قنات وقفی و بشتهای بایره و چاهای نوکنده پیدا شده و تحصیل نموده بغیر قسمت آب
قنات قدیم وقفی خواهد بود بر مجری شخص از مجاری آن قنات وقفی انداخته با بغیر مجرائی از مجاری آن قنات ببرد
تا مسلمین صرف وضو و غسل و شرب و سایر مایحتاج نمایند آیا این شخص مالک این بشتها که احیا نموده از قنات
بایره میشود یا نه و در آب تازه که تحصیل نموده این تصرف جایز است یا نه و میرسد کسی را که او را در این خصوص منع
نماید یا نه و در اراضی بنا شد که بغیر از این نحو مسلمین تصرف دیگر نمایند و بمجاری دیگر ببرند و بباغچه و زراعتها کنند و اراضی
دیگر در ارض صلبه که بقدر یا نصد ذرع شاه از قنات وقفی دور باشد چنانچه از نو در زمین موات چاه و بشته بکند
بکند آیا مالک این میشود یا نه **جواب** تحقیق حال در جواب سوال محتاج به تحقیق سه مطلب است **اول** آنست که هرگاه قنات
وقف بوده باشد بر طایفه یا اهل بلدی و این قنات باعتبار طول زمان محتاج به تنقیه بوده باشد و تنقیه آن موجب
زیادتی آب شود آیا میتواند مسلمانی تنقیه او نماید تحقیق در این مقام در نظر این قاصر تفصیل است بیان آن این است
که این شخص منقی که اراده تنقیه آن قنات نموده که آب ان زیاد شده قاطبه موقوف علیهم از آن آب منتفع شده باشند
مثل انتفاع از آب قنات بنحو قرار داد واقف این تنقیه از این شخص جایز خواهد بود خواه این شخص از جمله موقوف علیهم
بوده باشد یا نبوده باشد در این صورت اصری از موقوف علیهم ممانعت این شخص در این تنقیه نمیتوانند نمود یعنی تنقیه

قنات

قنات در چنین صورت موقوف باذن و رضای موقوف علیهم نیست و اگر مراد این شخص منقی این بوده که آب زاید را
که بسبب تنقیه زیاد شود خود متصرف شود بر تنهائی یا با جمله از موقوف علیه در این صورت ظاهر این است بقیه از موقوف علیهم
ممانعت او میتوانند نمود و با عدم رضای آنها این تنقیه را نتواند نمود نظر باینکه حق در مسئله آنست که موقوف بعد از تحقق
شرایط وقف مال موقوف علیهم میشود و تصرف در مال هر شخصی موقوف باذن ارباب اوست کسی توهم نکند این آیه کریمه
نظر باینکه عموم ما علی المحسنین من سبیل مخصص است باد له داله بر عدم جواز تصرف در مال هر شخصی مگر باذن مالک و بر
فرض تسلیم میگوئیم اگر چه احسان است نسبت ببعض لکن اسائت است نسبت ببعض نظر باینکه محتمل است قاطبه موقوف
علیهم اتفاق نمایند بر تنقیه ان قنات با خارج شخص تنقیه نماید مقصود او ایصال نفع بهمه بوده باشد مجملا در صورتیکه
مقصود منقی از تنقیه این بوده باشد که زیادتی مختص خود بوده باشد یا ببعضی از موقوف علیهم ظاهر این است بقیه
از موقوف علیهم ممانعت او میتوانند نمود با عدم رضای همه یا ولی انها این فعل در حق ان مجوز نبوده باشد در صورتیکه این
فعل غیر جایز را مرتکب شده آب قنات بجهة این تنقیه زیاد شد حکم بمالکیت این شخص این مقدار زاید از آب را
بسیار بسیار مشکل است بلکه ظاهر این است که مالک نشود نظر باینکه آن آب زاید نمای است از ملک موقوف علیهم پس
مال آنها خواهد بود پس این شخص در چنین صورت که با عدم اذن ارباب ممانعت ارباب با متولی شرعی که اخراجات
که نموده مطالبه این اخراجات نیز نمیتواند نمود بلی هرگاه عینی از آن در آن باقی بوده باشد انتزاع ان میتواند نمود در صورتیکه
مضر باصل قنات نبوده باشد اصلاح آن نماید آنچه مذکور شده بنا بر این بوده که عین موقوفه منتقل شود بموقوف علیهم
چنانچه تحقیق در مسئله است و فرض عمل عین از این میگوئیم محل خلاف عین موقوفه است و اما انتفاع نمای عین
موقوف علیهم محل تامل نیست نمای امثال قنات آب آنست پس مملوکیت آب در حق موقوف علیهم محل تامل نیست پس
تنقیه قنات نظر باینکه مستلزم تصرف در ان قنات است اگر مقصود از تنقیه زیادتی آب است و ایصال زیادتی
بقاطبه موقوف علیهم کلام در آن نیست و اگر مقصود منقی این باشد که زیادتی مختص بوده باشد بطایفه معینه از موقوف
علیهم باز میگوئیم این تصرف جایز نیست نظر باینکه تصرف در مال مشترک است موقوف باذن قاطبه از شرکا است
یا ولی شرعی آنها بعلاوه اینکه میگوئیم در اینکه عین موقوفه در حکم مملوک بود دلنشت بنا بر محل تشکیک بوده باشد همین
قدر کفایت میکند در محل کلام **مطلب ثانی** در حکم تنقیه چاههای قنات بایره و آب حاصل از تنقیه آنست

میگوییم چونکه مفروض این است که راهی از آن بقنات وقفی مفتوح نموده که آب از چاههای بایره بعد از تنقیه
از آن آنرا داخل در مجرای آب قنات وقفی ومتصل بآب آن میشود واین در صورتیکه منظور این شخص این بوده
باشد که از این آب مثل آب قنات وقفی قاطبه موقوف علیهم از آن منتفع شده باشد مثل انتفاع از آن آب قنات
بی اشکال وبی عیب است واین شخص در این عمل ماجور ومثاب است خواه این چاههای بایره در حریم قنات وقفی واقع شده
باشد یا در خارج آن در هر دو صورت بی عیب است واما هرگاه مقصود این شخص این بوده باشد خواه بتنهائی یا با جمله
از آن موقوف علیهم از آب منتفع شده باشد در این صورت سایر موقوف علیهم ممانعت از آن میتوانند نمود یعنی
ممانعت از فتح این راه بقنات ودخول آن آب بقنات واخراج آن آب بآب قنات میتوانند نمود باز فرقی مابین آنکه
این چاهها در حریم آن قنات وقف بوده یا خارج از حریم آن باشد **مطلب ثالث** در احداث چاههای جدید وآب
حاصل از آن است چونکه مفروض این است که آب آنها نیز از راهی که مفتوح نموده بقنات وقفی وارد بآب قنات وقفی
میشود حکم آن از آنچه در ثانی مذکور شد مشخص شد در یک صورت بی عیب وثانی آن ماجور ومثاب خواهد بود
موقوف باذن احدی از موقوف علیهم نیست بخلاف در صورت دیگر وفرقی در هر دو صورت باز مابین آنکه در حریم واقع
شده باشد یا در خارج آن نیست وچونکه مفروض در سؤال این است از مجرای قنات وقفی میخواهد این آب را جاری نموده با خود
بنا بر این حاجت نیست متعرض شدن حکم آنکه در غیر مجرای آن جاری نماید **سؤال** هرگاه ملکی در سالهای متمادی در تصرف ارباب
تصرف بوده باشد در هر عصری در ید جمعی بوده وتصرفات مالکانه وانتقالات مینموده یا بر ملک تملیک زوجه خود وقدر
الحصه خود نموده وپاره در معرض بیع درمی آورده حصه خود را ویکجا خلفا عن سلف تا آنکه نوبت انتقال میرسد بیکی از
معارف ومشاهیر اهل سواد (صلاح بود) وایشان در معرض وقف درمی آورند ووقف میکنند وتحقیق وقف مذکور باستفاضه مشتهره بحدی
ثابت است وسالهای بسیار هم میگذرد بر وقف بلا منازع ولا مشارک لا منع عنه وبالجمله ید وتصرف متمادی بانواع تصرفات واستفاضه
بر ملکیت باستفاضه تامه در جمیع طبقات حاصل است ثنیا در طبقه اخیره در این وقت یکنفر در مقام ادعای وقفیت سابقه بر وقفیت حالی
بر آمده وادعای جد اعلای من وقف نموده در محکمه شرع جمعی را برده که تمام ایشان شهادت میدهند بر وقفیت که مستند علم بعضی سماع مستفیض
بوده که شنیده ام از متجاوز از دو نفر که میگفتند این ملک وقف است وپاره به رجم علم نارسیده بر سبیل ظن آنهم مستند بسماع استفاضه واین
شهود صلاحیت معارضه با ید تصرف مالکانه متمادیه واستفاضه تامه میکند یا حکم در وقفیت بتصرفات مذکوره توان نمود یا نه **جواب**

تحقیق

تحقیق الحال فی جواب هذا السؤال یستدعی نقل الکلام فی مقدمات **اما الاول** فی ذکر مایدل علی حجیة التسند من النص الوارد
من اهل العصمة علیهم آلاف التحیة والسلام **والثانی** فی بیان مایدل علی هذا المرام من کلمات علماء الاعلام علیهم الرضوان
الملک العلام **والثالث** فی بیان مایدل علی حجیة الاستفاضة **فنقول اما الاول** فمما یدل علی حجیة الید مما یجری فی
الآن ماورد من العترة الطاهرة علیهم آلاف التحیة ما طبقت المشایخ الثلثة نور الله مضاجعهم علی روایته اما ثقة الاسلام
ففی باب شهادة الواحد ویمین المدعی من کتاب الشهادات من الکافی واما رئیس المحدثین شیخنا ابو جعفر محمد بن
الحسن ففی باب البینات من التهذیب وسلسلة السند فی الکتاب الثلثة ینتهی الی القسم ابن محمد عن سلیمن بن
داود المنقری عن حفص ابن غیاث عن ابی عبد الله ع قال قال له الرجل ارایت شیئا فی ید رجل ایجوز لی ان اشهد
انه له قال نعم فقال الرجل اشهد انه فی یده ولا اشهد له انه له فلعله لغیره فقال ابو عبد الله ع افیحل الشراء منه فقال نعم فقال
ابو عبد الله ع فلعله لغیره فمن این جاز لک ان تشتریه ویصیر ملکا لک ثم تقول بعد الملک هو لی وتحلف علیه ولا یجوز ان تنسبه
الی من صار ملکه من قبله الیک ثم قال ابو عبد الله ع لو لم یجز هذا ما قامت للمسلمین سوق والسند فی الکتب الثلثة الی القسم
بن محمد صحیح وان کان سند الفقیه الیه اصح اذ فی سندی ذینک ابراهیم ابن هاشم وعلانیة معدود من الحسان فی المشهور
کان صحیحا علی الصحیح واما القسم ابن محمد فهو ابن محمد الاصبهانی علی ما یظهر من مشیخة الصدوق وهو وان لم یذکر فی الرجال
بالجرح من الجبالة لکن یظهر من تصحیح العلامة طریق الصدوق الی سلیمان ابن داود توثیقه حیث قال فی ذکر طرقه
عن معویة ابن شریح صحیح وکذا عن سلیمان ابن داود المنقری لکن النجاشی قال انه لم یکن المرضی حیث قال القسم ابن محمد
بن القمی یعرف بکاسولا انه لم یکن بالمرضی له کتاب النوادر اخبرنا ابن نوح قال حدثنا ابن بطة قال حدثنا ابن البرقی عن
القسم وفی الخلاصة القسم ابن محمد القمی المعروف بکاسولا لم یکن بالمرضی قال ابن الغضائری انه یکنی ابا محمد
حدیثه یعرف تارة وینکر تارة وینکر اخری ویجوز ان یخرج شاهدا ویمکن ان یکون الاصبهانی والقمی رجلان
لکن الظاهر من تلخیص المقام ونقد الرجال اتحادهما ولعل الوجه فیه انه لم یذکر فی الفهرست ورجال النجاشی انه
ذکر فی القمی بانه یعرف بکاسولا وفی ست انه یروی عنه احمد ابن ابی عبد الله قال القسم ابن محمد الاصبهانی المعروف
بکاسولا کتاب اخبرنا به جماعة عن ابی المفضل عن ابن بطة عن احمد ابن ابی عبد الله عن القسم ابن محمد الا
صبهانی وقد عرفت من حس انه یروی ابن بطة عن البرقی وهو احمد ابن ابی عبد الله عن القسم ابن محمد فالظ

اسما واحد لكن كلام النجاشي لم يكن صريحا في التضعيف وكذا كلام القضايري وكذا ذكر العلامة ذلك في الباب
الثاني لاحتمال ان يكون وابهمه توقفه في شانه على ان الصحيح الطرق لما كان في آخر الخلاصة يمكن ان يطلع على وثاقته بعد
ان لم يكن معلوما فيما قبل فتم واما سليمان ابن داود ففي حبش انه ليس بالتحقيق بناء على انه روى عن جماعة اصحابنا من اصحاب
جعفر بن محمد فليس يطابق بما فيه لما عرفت كذا في نقد الرجال حيث قال في قول العلامة قدس الله سره عن حبش انه من اصحاب ابي جعفر
وفيه انه من اصحاب جعفر بن محمد عم انتهى كلام النقد اذ هو غير مطابق لما في نقده ولا لما في حبش لما عرفت ان الموجود في حبش انه
روى عن جماعة اصحابنا من اصحاب جعفر ابن محمد لانه من صح من اصحاب ومنه يظهر الحال في الحكاية عن الخلاصة لا يمكن
ان يكون الوجه فيما حكاه في النقد جعل من اصحابنا في كلام حبش خبرا آخر لان في قوله انه يروى بناء على ما ان تذكر في ترجمة الشخص
النظر انه من اوصافه التي لفته النظر جدا ولان رواية سليمان بن داود عن جعفر ابن محمد عم اما بواسطة كما فيما نحن فيه وامثاله
او بلا واسطة كما يظهر مما رواه شيخ الطايفة في باب كيفية الزيارات الست باسناده الى محمد ابن علي ابن محبوب عن علي
ابن محمد عن القسم ابن محمد عن سليمان ابن داود عن نعمن بن عبد السلم عن ابي حنيفة قال سالت اباعبد الله عن البكاء
القطع الصلوة قال انه بكا لذكر جنة او ذكر ربه افضل الاعمال في الصلوة وان كان ذكر ميتا له فصلوته فاسدة واما
رواية عنه بلا واسطة فلا يحضرني الآن ولعله غير خفي عن المطلع باحوال الرواة مضافا الى عدم ذكره شيخ الطايفة
في رجاله انه من اصحاب مولانا الصادق عم ولو كان من اصحابه عم فيهم كما لا يخفى المطلع بحاله واما حفص بن غياث فهو وان
كان من قضاة العامة لكن ذكر شيخ الطايفة في العدة انه عملت الطايفة بما رواه حفص بن غياث وغيره مما ذكره هناك
فسند الحديث مقرون بالاعتبار وعلى فرض تسليم الضعف نقول ان ضعف السند غير مضر لاعتقاده بالاعتبار وعمل
الاصحاب كما ستقف في ظهوره ولا لته فيما نحن بصدده مما يغني عن التكلم فيه كما لا يخفى ومما يدل على المدعى ايضا ما رواه
علي ابن ابراهيم في تفسيره في صورة الروم في ترجمة وات ذا القربى حقه والمسكين وابن السبيل بسند صحيح اذ رواه عن
ابيه عن ابن ابي عمير عن عثمان ابن عيسى وحماد بن عثمان عن ابي عبد الله عم لما بويع لابي بكر فقالت يا ابابكر منعتني ميراث
عن رسول الله واخرجت وكيلي من فدك وقد جعلها لي رسول الله فقال اما لي على ذلك شهود فجائت بام ايمن
فقالت لا اشهد حتى احتج يا ابابكر عليك بما قال رسول الله فقال انشدك يا ابابكر الست تعلم ان رسول الله قال
ايمن امرأة من اهل الجنة قال بلى قالت فاشهد ان الله اوحى الى رسول الله وآت ذي القربى حقه فجعل فدك لفاطمة

بامر الله وجاء علي ويشهد بذلك فكتب لها كتابا بالفدك فاخذ عمر الكتاب من فاطمة فمزقه فقال هذا من المسلمين فقال اذنى
من المدينة ان وعايشة وحفصة يشهدون على رسول الله انه قال انا معاشر الانبيا لا نورث ما تركناه صدقة وان عليا
زوجها يجر الى نفسه وام ايمن فهي امرأة صالحة لو كان معها غيرها لنظرنا فيه فخرجت فاطمة عم من عندهما باكية حزينة فلما
كان بعد هذا جاء علي الى ابي بكر وهو في المسجد وحوله المهاجرون والانصار فقال يا ابابكر لم منعت فاطمة من ميراثها
من رسول الله وقد ملكته في حيوة رسول الله فقال ابو بكر هذا في المسلمين فان اقامت شهودا ان رسول الله جعله لها
والا فلا حق لها فيه فقال امير المؤمنين يا ابابكر تحكم فينا بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال لا قال فان كان في
يد المسلمين شيء يملكونه ادعيت انا فيه ممن تسئل البينة قال اياك كنت اسئل البينة قال ما تدعيه على المسلمين قال
اذا كان في يدي شيء فادعى فيه المسلمون تسئلني البينة ما في يدي وقد ملكته في حيوة رسول الله ولم تسئل المسلمين
البينة على ما ادعوا علي كما سالتني على ما ادعيته عليهم فسكت ابو بكر فقال عمر يا علي دعنا من كلامك فانا لا نقوى على حجتك
فان اتيت شهودا عدولا والا فهو في المسلمين لا حق لك ولا لفاطمة فيه الحديث فانه طويل وهو مروي في
الاحتجاج عن حماد بن عيسى عن ابي عبد الله عم ايضا الى لكن طريقه الى حماد غير معلوم لكنه غير مضر لعدم صحة سند المذكور
يملكونه في قوله فان كان في يد المسلمين شيء يملكونه اما جزاء الشرط او صفة للشيء وعلى التقديرين يكون قوله ادعيت
عطفا على فعل الشرط باسقاط العاطف وعلى الاول يكون قوله ممن تسئل البينة جزاء الثاني وعلى الثاني للشرط لكن
على تقدير الصفة يكون المناسب ان يقال ان المراد من قوله يملكونه يدعون ملكيته كما لا يخفى على اولي التأمل والنهى
على التقديرين دلالته على المرام واضحة لاسيما على تقدير الجزائية لكون الجزاء سببا للشرط فعلى هذا يكون مقتضى الكلام
كون الشيء في يد سببا لكما ملكيته ذي اليد وبالجملة دلالة الحديث على المرام لا يخفى على اولي الافهام والمقدم
الثاني في جملة مما وصف الينا من كلمات اصحابنا نور الله ضرايحهم في هذا المطلب فنقول قال الشيخ الطايفة اعلى الله
محل الكرامة في ظلم على ما حكاه في المختلف ان كان في يده دار يتصرف فيها مطلقا من غير منازع بالهدم والبناء والاجارة
والاعارة وغير ذلك فيسوغ بالهدم والبناء للشاهد ان يشهد له بانها بلا اشكال واما بالملك فقال الشيخ المدة من احد
الامرين اما ان يكون طويلة او قصيرة فان كان طويلة قريب عليه السنون على صورة واحدة من غير منازعة قال
قال بعضهم يشهد له بذلك لان عرف العادة قد تقرر ان من تصرف مطلقا من غير منازع كان متصرفا في ملكه وقال

غيره ان البينة يشهد له باليد والتصرف واما بالملك مطلقا فلان اليد تختلف فيكون بمستبرء وستاجر ومالك ووكيل وامين فمع التصرف
والاحد فاذا اختلف الايدي والاحكام لم يجز ان يشهد بالملك المطلق ولان اليد لو كانت ملكا لوجب اذا حضر عند الحاكم فقال المدعي
ان هي داري في يد هذا ان لا يسمع دعواه لانه قد اعترف بالملك له فلما سمعت دعواه ثبت ان اليد لا يدل على الملك وان لا يكون ملكا له
وان كانت قصيرة كالشهر والشهرين ونحو ذلك فانه لا يشهد له بالملك لان الزمان قصير وعلى هذه الصورة تتفق كثيرا فلا يدل على ملك
وتفارق الطويل لانه في العرف انه في ملك واما الشهادة باليد فلا شبهة في جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك فقال انه لا يصح
ان يشهد على بيع ما في يده صح ان يشهد له بالملك وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد له بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا انتهى
كلام الشيخ اعلى الله مقامه ثم انه وان كان الظاهر من سوق كلامه ان هذه الاختلافات والاقوال المذكورة بين اصحابنا لكن الظاهر
من كلامه في الخلاف خلافه واما في العامة حيث ادعى اجماع اصحابنا على دلالة اليد المتصرفة على الملك وان
قصرت المدة ونقل الخلاف عن العامة بلفظ وستقف على عبارته ويؤيده اخر كلامه هنا حيث قال وروى اصحابنا الى آخره
الذي يظهر منه المصير الى مضمونه والارتضاء بمدلوله ثم ان ما حكاه عن بعضهم من عدم دلالة اليد على الملكية لكونها
اعم يتوجه عليه النقض بصورة الشراء منه وادعى انه يملكه بعده مع انه مما لا يرتاب في جوازه وما يقال ان ذلك لوجود
بينة وهو الشراء ممن يقول انه مالك باعتبار اليد مثل هذا مما يتسامح فيه بخلاف الشهادة التي لا يجوز الا على القطع
والبت فلا يكون ذلك الا للقطع بتحقق السبب الشرعي وهو مشترك بين الصورتين كما لا يخفى من ارجى التأمل في البين
والظاهر ان قوله ولان اليد لو كانت ملكا الى اخره غير تام وستقف على جوابه بحول الله وقوته ثم ان تنقيح المقام يستدعي
ان يقال في المقام صور الاول ان اجتمع الملك استفاضة ويد وتصرف بالهدم والعمارة والاجارة ونحوها والظاهر
منهم الاطباق على كون الملك المزبور محكوما مملوكا لمن تحقق الامور الثلثة بالنسبة اليه وجواز استناد الشهادة لذلك فهو مقطوع
به في كلامهم بل كلام جماعة عليه الاجماع قال في العد واذا اجتمع في الملك اليد والتصرف والتسامع جازت الشهادة
فانه لا يحس وهذا الجمع منتهى الامكان وفي الارشاد واذا اجتمع في الملك اليد والتصرف والبناء والهدم والاجارة ونحوها
ذلك بغير منازع جازت الشهادة بالملك المطلق وفي س ومتى اجتمع في الملك اليد استفاضة ويد وتصرف
بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وفي التنقيح ولايد الملك اقسام ثلثة الاول اعلاه وهو حصول
الاستفاضة واليد والتصرف بغير منازع وهو منتهى الامكان وللشاهد القطع بالملك بل هو غاية ما يبنى على الشهادة

وفيه ايضا ان الشهادات في هذه المواضع لم يعتبروا فيها العلم لكن اكتفوا فيها بالظن الغالب لاتفاقهم على
على الترجيح اجتماع الثلثة اعني اليد والتصرف والتسامع ويجوز الشهادة بالملك وجعلوه غاية الامكان وفي ضه
ومع اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع وهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك انتهى كلامه
رفع في الخلد مقامه ومن قال بكفاية الاثنين من الامور المذكورة او واحد منها على ما ستقف بدونه القول بيانها
كما لا يخفى والمستند فيه اجماعا مضافا المنقول او تصرف مما يظهر بان الثانية هي ما تحقق فيه يد وتصرف او يد واستفاضة
فهي على اقسام الاول ان يكون فيه يد وتصرف بالمعنى المذكور والظاهر انه محكوم بكونه مملوكا له ويجوز الشهادة له بذلك
سواء طالت المدة ام لا وفاقا للخلاف والسرائر ويع وعد ود وس وغيرهم وهو محكي عن ابن البراج وابي الصلاح قال
في ف من كان في يده شيء وتصرف فيه بلا دافع ولا منازع بسائر انواع التصرفات جاز ان يشهد له بالملك
طالت المدة ام قصرت وبه قال ابو حنيفة وقال الشافعي جاز ان يشهد له باليد قولا واحدا واما الملك فينظر فيه فان
طالت مدته فعلى وجهين قال الاصطخري جاز ان يشهد له بالملك وقال غيره لا يجوز وان قصرت المدة قبل
قبل الشهر والشهرين فلا يجوز قولا واحدا دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا لا خلاف في انه يجوز ان يشتري منه
واذا حصل في يده يدعي انه ملكه فلولا ان ظاهر تصرفه فيه يدل على ملكه لم يجز له اذا انتقل اليه ان يدعي انه ملكه كما يجوز ان
يشتري على انه ملكه وقد ذلك انه كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه بعد الشراء ملكا له بعد الشراء منه وقال شيخنا ابو جعفر في مبسوط
فاما الشهادة باليد فلا شبهة في جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك ما قال ره وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد له
بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له انتهى كلام السرائر وفي يع لا ريب ان التصرف بالبناء والهدم والاجارة
وغير منازع يشهد له بالملك المطلق ومن اكتفى في ذلك بكل واحد من الثلثة كالشهيد بن على ما ستقف على عبارتهما يلزم
الاكتفاء فيما نحن فيه بطريق اولى كما لا يخفى وهكذا الحال فيمن اكتفى باليد فقط على ما في الخلاف عد ود كما ستقف والمستند
في ذلك مضافا الى الاجماع المدعى عليه والخلاف كما عرفت تقدم من الحديث المعتبرة الدالة على انه اكتفى في الحكم بالملكية
واليد مع الانضمام بالتصرف بطريق اولى واما في ظاهر سلاحديث قال حفص روى اصحابنا انه يجوز له ان يشهد
بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له بعد ان عنى الكلام بالعنوان المذكور كما تقدم كلامه والثاني ان يكون فيه
يد واستفاضة والظاهر هنا ايضا ما تقدم وفاقا للخلاف وعد ود وكل وضه كما ستقف من كلماتهم الدالة على الاكتفاء

في ذلك باليد فقط مع الانضمام بالاستفاضة بطريق اولى والمستند فيه الحديثان المذكوران والثالث ان يكون
فيه تصرف واستفاضة كما اذا كان واحد على ملك واستفاضة انه ملك لغيره وهو المتصرف فيه بالاجارة والهدم والعمارة
ونحوها من غير منازع والظاهر انه يكونه ملكا له ويجوز الشهادة له بذلك وللشهيدين السعيدين نور الله مرقدهما المستفيض
على كلامهما الدال على الاكتفاء بكل واحد من الامرين المذكورين مع انضمام احدهما بالآخر بطريق اولى ومستقيم في
مستند المسألة في صورت انفكاك التصرف عن غيره وبحوته الله سبحانه والثانية هي ما اذا تحقق في ملك واحد
من الامور الثلثة وهي على اقسام ايضا والاول قد يكون هناك يد فقط والظاهر انه محكوم بكونه ملكا لذي اليد اليهم
ويجوز الشهادة له بذلك ايضا وفاقا للخلاف وعدده من وجه ويظهر ذلك في عدد مواضع من الخلاف قال
اذا ادعى دارا في يد رجل فقال هذه الدار التي في يدك لي وملكي فانكر المدعى عليه فاقام المدعي البينة انها كانت
في يده امس او عند سنة لم تسمع هذه البينة وللشافعي فيها قولان احدهما مثل ما قلنا وهو ما نقله المزني والربيع
ونقل البويطي انها تسمع واختلف اصحابه على طريقين فقال ابو العباس المسألة على قولين قال ابو اسحاق المسألة
على قول واحد وهو انها لا تسمع كما قلناه الى وهو المذهب دليلنا ان المدعي يدعي الملك في الحال والبينة
تشهد له بالامس فقد شهدت له بغير ما يدعيه ولم يقبل فان قالوا انها شهدت له بالملك امس والملك مستدام
الى ان يعلم زواله قلنا لا نسلم ان الملك مثبت بها حتى يكون مستداما على ان زوال الاول موجود فلا يزال الثابت
بامر محتمل وقوله والملك مستدام مقصوده التمسك بالاستصحاب واجاب عنه بوجهين الاول المفروض
ان البينة شهدت له بكونه في يده امس لا انه ملكه امس والثاني مبني على تسليم الممنوع في الاول بناء على ان البينة وان شهدت
بكونه في يده امس وانه دليل على الملك فيكون شهادة البينة على لزوم الملكية وان كان اللزوم شرعيا فكانها شهدت
به بالملكية الامسي لكن مقتضى الاستصحاب ابقاؤها الى ان يثبت المزيل وهو هنا ثابت وهو اليد المعرف
ولا يخفى قوة دلالة هذا الكلام على حجية اليد حيث جعلها مزيلا للاستصحاب الذي من الحجج الشرعية واقوى
ومنه تظهر الحال فيما لو علمنا ان شيئا ملكه احد بالامس ورايناه اليوم في يد غيره ولم يظهر انه بيده بعدول
ان يحكم له بالملكية ولعل السابق لا يصلح لمعارضة وقال ايضا اذا كان في يد رجل عبد فادعى على آخر انه
هذا غصبه على نفسه فانه كان عبدي وانا اعتقه واقام شاهدا واحدا لم يقبل ذلك ولا يحكم به الا ان قال كل

ولو

لو قال هذا الذي في يد زيد عبدي فشهد شاهدان انه كان عبده لم يثبت الملك لشهادتهما لانه يدعي ملكا في الحال
والبينة تشهد له بملك كان وجه الدلالة لا يظهر تماما وقال ايضا اذا كان يد رجلين على ملك فقال للحاكم اقسم
بيننا ان كان لهما بينة انه ملكهما قسمة بينهما بلا خلاف وان لم يكن لهما غير اليد ولا منازع هناك قسمة ايضا بينهما
عندنا وبه قال ابو يوسف ومحمد سواء كان ذلك مما ينقل ويحول او لا يحول ولا ينقل الى ان قال دليلنا ان ظاهر
اليد عندنا يدل على ذلك فيجوز ان يقسم بذلك كالبينة قال في عدة والاقرب ان مجرد اليد والتصرف بانحاء الملك
والاجارة المتكررة بغير منازع يكفي دون التسامح ويشهد بالملك المطلق ومجرد اليد كذلك على الاقوى وفي الجملة
وهل يكفي الشهادة بالملك المطلق الاقرب ذلك ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو
منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وكذا كل واحد من الثلثة على الاقوى وفي ضعف في الاكتفاء بكل واحد
من الثلثة قول قوي والمستند فيه الحديثان المتقدمان واستشكل ذلك في يح حيث قال اما من في يده دار فلا شبهة
في جواز الشهادة له باليد وهل يشهد له بالملك المطلق قيل نعم وهو المروي وفيه اشكال من حيث ان اليد
لو اوجبت الملك لم يسمع دعوى من يقول الدار التي في يد هذا لي كما لا يسمع لو قال ملك هذا لي انتهى ويمكن
الاشكال بان اليد على تقدير دلالتها على الملك يكون ظاهرة فيه بخلاف قولك انها ملك زيد فانه
تصريح فيها وقوله ملك الدار قرينة على عدم ارادة هذا الظاهر فلا يجوز ان يكون الاعتراف بالملكية فلذا
تسمع الدعوى في الاول دون الثاني مع ان ذلك منقوض بما لو قال وهيز الدار التي لا يتصرف هنا والموكل
وقد عرفت انه نفى الترتيب في جواز الشهادة مع ان تلك الدعوى مسموعة والمخلص امر وهو متحقق في المقابل
والثاني ان يكون هناك تصرف بمعنى ان شخصا يتصرف فيها الاجارة والهدم والعمارة ونحوها كتصرف
الملاك في خصوصهم من غير منازع فيه لكنه في يد غيره ممن ذكر في القسم الاول من هذه الاقسام التي كلامنا
فيه في القسم الاول من اقسام السابقة عليها لما ستقف عليه والمستند فيه الحديثان المتقدمان اما دلالة
الثاني منهما عليه ظاهرة اذ مورده في فدك وهو في يد فاطمة لكنها المتصرف بالمعنى المذكور واما
دلالة الاول فيه عليه فلان الظاهر بحسب العرف والعادة انه يصدق عليه انه في ذلك المتصرف وان
لم يكن في يده عليه لغيره والنصوص من محمولة على المعاني العرفية عند التحقيق الا اذا دلت قرينة على خلافه

ولذا قال ع في محاجة فدك يا ابا بكر تحكم فينا بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال وان كان في يد المسلمين شيء يملكونه ثم ادعيت
انا فيه ممن تسئل البينة الى اخر الحديث ومنه يظهر ان كل من قال بالحكم في القسمين الاولين من القسمين المذكورين
يقول به هاهنا ايضا كما نبهنا عليه والثالث ان يكون فيه استفاضة فقط يجيء الكلام فيه في المقام الثالث وهاهنا نقول
ان الاستفاضة على قسمين احدهما ان يكون مفيدا للعلم والامر فيه ظاهر اذ هو المتبع اينما تحقق والثاني ان يكون مفيدا
للظن والكلام انما فيه فنقول المقام الثالث في بيان هذا المرام فنحن نذكر اولا ما يظهر من كلمات الاصحاب في هذا
المقام ثم نشير الى ما هو المختار في هذا المرام فنقول اختلف الاصحاب في حجية الاستفاضة الظنية بعد اطباقهم على عدمها على
الوجه العموم فاثبتها جماعة يجوز الشهادة على الوقف والولاء والعتق والنكاح بالاستفاضة كالملك المطلق والنسب
وفي يع وما يكفي فيه السماع والنسب والملك المطلق لتعذر الوقوف عليه مشاهدة في الاغلب ويتحقق كل واحد من
هذه بتوالي الاخبار من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة واستيقظ ذلك بتاخم العلم وفي هذا عندي تردد انتهى كلامه ومقصوده
ان السماع اما ان يكون من جماعة يكون قولهم مفيدا للعلم اولا بل يفيد الظن المتاخم بالعلم والجواز في الاول مما
لا شبهة فيه واما في الثاني فقد تردد فيه وستقف على وجهه وفي عد الفصل الثالث في مستند علم الشاهد وضابط العلم
القطعي ومستنده اما المشاهدة الى ان قال واما السماع خاصة وذلك فيما يثبت بالاستفاضة وهو النسب والموت
والملك المطلق والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي ويشترط توالي الاخبار من جماعة وتغلب على
الظن صدقهم او يشتهر كاشتهارا يتاخم العلم على اشكال وللمسامحة للعبارة لا يخفى على المتامل وفي س والضابط
في تحمل الشهادة العلم فيشهاده بسماع او الرؤية او بهما معا ويكفي الاستفاضة في تسعة النسب والملك المطلق
والوقف والنكاح والموت والولاية والولاء والعتق والرق والمراد بها اخبار جماعة يتاخم قولهم العلم وقيل يحصله
انتهى والظ تبديل الهاء بالواو في قوله فيكفي بالاستفاضة وفي اللمعة ويثبت بالاستفاضة سبعة النسب والموت
والملك المطلق والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي مناحية الحلي قول وفي عد السيد ضبط كثير من الا
الاستفاضة بما يتاخم العلم وبعضهم بحصول العلم وهذه ماخوذة من الخبر المستفيض عند الاصوليين وهو المشهور بحيث
تزيد نقلته عن ثلثة وقال بعضهم يثبت بالاستفاضة اثنا وعشرون النسب الى الابوين والموت والنكاح و
الولاية والعزل والولاء والرضاع وتضرر الزوجة والوقف والصدقات والملك المطلق والتعديل والجرح

والاسلام والكفر والرشد والسفه والحمل والولادة والوصاية والحرية واللوث قتل والغصب والدين والعتق
والاعسار اذا علمت ذلك فنقول ان هاهنا مقامات الاول لا يجوز الشهادة بالسماع المستفيض كما اذا شهد المفيد
للظن القوي او مطلقا اولا والثاني هل يجوز للحاكم الحكم بتلك الشهادة المستندة الى ذلك فلو شهد عدلان وعلم ان
مستند شهادتهما السماع المستفيض المفيد للظن لهما فيحكم بذلك في الامور المذكورة اولا والثالث هل يجوز
الحكم بالسماع المستفيض كما اذا شهد جماعة غير عدول على امر وكان قولهم مفيدا للظن للحاكم يجوز الاجتزاء بذلك
في الحكم ام لا والعبارات المذكورة بعضها صريح في ان المراد منها المقام الاول كعبارة الخلاف وكذا عبارة
يع لما ذكره اولا حيث قال الطرف الثاني فيما يصير به شاهدا والضابط العلم لقوله تعالى ولا تقف ما ليس لك
به علم الى ان قال ومستنده اي مستند الشهادة اما المشاهدة او السماع اوهما الى ان قال وما يكفي فيه السماع النسب و
والموت الى آخر ما تقدم نقله ولما اعتبر العلم في الشاهد اشترط في الشهادة المستندة الى السماع ان يكون ذلك
من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة اي يكون قولهم مفيدا للعلم ولذا تردد في جواز الشهادة مستندة الى السماع المستفيض
المفيد للظن المتاخم من العلم والظ من عبارة اللمعة وعد التشهيدية هو المقام الثالث تحقيق الحال يستدعي ان
نبين ان المقام الاول والثاني متفرعان على المقام الثالث بناء على انه اذا قلنا بجواز الحكم استنادا الى الاستفاضة بالمعنى
المذكور في الامور المذكورة كلا او بعضا ينبغي القول بجواز الشهادة بسماع المستفيض وجواز الحكم بشهادة العدلين
المستند الى الاستفاضة وذلك لانه لما كان المفروض جواز الحكم بالاستفاضة فيما ذكروا وتم الدليل على حجيتها فاذا
العدلين فاذا شهد على وقفية شيء مستندين الى الاستفاضة يكون ذلك في قوة ان الحاكم اطلع على تحقق الاستفاضة
بحجة قولهما فيجوز لهما الشهادة بالاستفاضة وللحاكم الحكم بشهادتهما فاما جواز حكم الحاكم فلما ذكروا واما جواز الشهادة
لهما بالاستفاضة فلان ثمرة جواز الشهادة وعدمه جواز التعويل والحكم بها وعدمه والمفروض جوازه لما ذكر فينبغي جواز
الشهادة ايض وايضا ان الجواز من حيث انه جواز حكم تكليفي مما لا معنى لانكاره اذ قول العادل اني سمعت ذلك من
جماعة حصل لي الظن المتاخم من العلم مثلا بصدق قرح كونه مطابقا للواقع مما لا وجه للحكم بتحريمه بل ينبغي ان يكون النزاع
في جواز التعويل في مقام الحكم بتلك الشهادة ام لا ممن انكر جواز الشهادة بالسماع المستفيض ا= ينبغي
ان يكون مقصوده جواز التعويل واما احتمال كون النزاع ابراز الشهادة في صورة القطع وعدمه فهو

وان کان محتملا لکنه مما لا وجه للقول بالجواز بکونه تدلیسا محرما فالظ ان المراد هو الاول فعلی هذا یکون قول القول
ان یقول ان استلزام الاول والثانی والثالث وان کان مسلما لکن استلزام الثالث لها ممنوع والحاصل انه
یمکن ان یق ان القول بجواز الحکم بالاستفاضة لا یکون مستلزما لجواز الحکم بالشهادة التی یکون مستندها الاستفاضة
لظهور الفرق بین الاستفاضة المتحقق الوجود للحاکم وغیرها بناء علی ان شهادة العدلین بالاستفاضة لا یوجب العلم
للحاکم بها والادلة الدالة علی حجیة قول العدلین ظاهرة فیما اذا کانا قاطعین بالمشهود به والفرض خلافه فلا یلزم من
القول بالحکم بالاستفاضة الحکم بشهادت التی یکون مستندها الاستفاضة ومن هنا تبین انه یمکن التفرقة بین ما اذا
کان مستند شهادة العدلین بان وقفیة ذلک الشیء مظنونة عندهما من قول جماعة او بانهما عالمین بتحقق الاستفاضة
فی وقفیة فیقبل علی الثانی دون الاول فتد وهنا مقام آخر وهو مثل المقام الثالث الا ان الشهود التی یکون مستندهم
الاستفاضة الظنیة فیه غیر عدول وهنا ان حصل القطع للحاکم بتحقق الاستفاضة یکون جواز الحکم مبنیا علی جواز
الحکم بالاستفاضة الظنیة وعدمه فیجیء الکلام فیه ولا ینبغی الحکم بعدم جواز انتفاء الدلیل علی حجیة ذلک والظ
ان کلام شیخ الطایفة وغیره بجواز الشهادة علی الوقف الی آخر ما تقدم نقله هو ما اذا کان الشاهد عادلا لانصراف
المقال الیه فلا یبعد دعوی الاتفاق علی عدم جواز الحکم فیما اذا کان المشهود التی مستندهم الاستفاضة الظنیة واما
هنه فقد عرفت انه مبنی علی جواز الحکم بتلک الاستفاضة فالکلام فی تحقیق هذا المرام فنقول قد عرفت انه محل خلاف بین
الاصحاب وحاصل اختلافهم فیه یرجع الی ثلثة اقوال الاول عدم جواز الحکم بها مطلقا ولو کانت مفیدة للظن القوی المتاخم
للعلم وفی الامور المذکورة والثانی جوازه کذلک والثالث التفصیل بین الظن المتاخم للحکم وغیره ثم ان ظاهر
من جماعة من المحققین ان حجیة الاستفاضة علی القول بها انما هو اذا لم یعرضها الید قال فی یع اما لو کان لواحد ید ولآخر
سماع مستفیض فالوجه ترجیح الید وقریب منه ما ذکرناه العلامة قدس الله نفسه فی التحریر وفی عد ویرجح ذو الید
علی شهادت الاستفاضة وفی س والید اقوی من الاستفاضة مع المعارضة وهذا هو التحقیق لما عرفت من ان
حجیة الید ثابتة بالنص والاجماع اما الاستفاضة فلم اجد ما یدل حجیتها الا بعض الاعتبارات العقلیة وعلی فرض
جواز التعویل علیها لا شبهة فی عدم صلاحیتها لمعارضة ما ذکر اذا تحقق ذلک نقول ان التحقیق وفاقا للمحققین
ان الاستفاضة غیر صالحة لمعارضة الید فقط فضلا عما اذا اجتمع معها التصرف والاستفاضة بمحض الاستفاضة

علی خلافها لا یتم اذ ذلک فیما اذا کان باقیا علی الملکیة وهو غیر متحقق فیما نحن فیه لخروجه بالوقف عنها کما هو المفروض لان
ذلک فاسد قطعا کما ان المبایعة یوجب الخروج عن ملکیة الاول فلا یکون ذلک منافیا لدلالة الید الاولی علی الملکیة
بل الانصاف انه اقوی فی الدلالة علی ذلک من المبایعة لتحقق الوکالة فیها کثیرا بخلاف الوقف والحاصل انه کما ان
ید البایع دلیل علی مملوکیة المبیع له قبل المبایعة کذلک ید الواقف دلیل علی مملوکیة الوقف له بل الامر هنا اقوی کما عرفت
ان قلت انه لو کان الامر کذلک یبطل قولهم بثبوت الوقف بالاستفاضة قلنا ان ذلک فیما اذا اسلم عن
المعارض **سؤال** هرگاه قنوتی وقف بر حیاض وانهار مسلمین باشد واز قدیم الایام الی حال تقسیم آن در تقسیم
باین نوع شده باشد که چهار دانگ از سمتی جاری میباشد ودو دانگ از سمتی دیگر شاربین ومتصرفین
هر یک از چهار دانگ ودو دانگ حقیت تصرف در قدر متصرفی خود بکنند آیا خرابه از شاربین بواسطه کمی آب
که بجاهای ایشان الحال آب نمیرسد میتوانند آنها بدون رضا شاربین ومتصرفین آب دو دانگ را بر چهار دانگ
یا بالعکس بریزند یا رضای شاربین شرط در این عمل است ووضو وغسل چه صورت دارد ودر صورتیکه وقف بودن
این دو مجری از واقف معلوم باشد لکن عمل سلف وخلف از قدیم الایام الی الآن بر آن است مجرد این عمل اسلاف
دلیل بر تعیین آن مجری میشود یا خیر **جواب** هرگاه احداث قنات مسبوق بوده باشد بنای آب وقرار تقسیم بنحو
مسطور مشخص بوده باشد که از واقف بوده یا خلاف آن مشخص نبوده باشد وشاربین ومتصرفین مدعی
حقیقت بوده باشند در چنین صورت ظاهر این است در صورت عدم رضای متصرفین دو دانگ تغییر مجری
وتغییر تقسیم بنحویکه قدیم الایام الی الآن نمیتوان داد وهرگاه احداث قنات ووقفیت آن مشخص بوده باشد
که سابق بر بنای بلد بوده دور نیست که در چنین صورت حکم باختصاص نتوان نمود وهرگاه سابقیت ومسبوقیت
هیچ یک مشخص نبوده باشد دور نیست که حکم در چنین صورت مثل اول بوده باشد با عدم باعث شرعی تغییر
مجری وتقسیم نتوان داد والله العالم **سؤال** بیان فرمایند که تحقق وقف بچه چیز میشود مثل اجرای صیغه بقصد
قربة وشرایط تحقق وقف چه چیز میباشد مثل تصرف دادن وقف بمتولی واختلال بکدام شرط باعث بطلان
وقف میشود مفصلا بیان فرمایند **جواب** بدانکه امور معتبره در این مقام امور نیست که معتبر است نسبت بواقف
وامور نیست که معتبر است نسبت بموقوف علیه وامور نیست که معتبر است نسبت بصیغه وقف پس بیان مطلب الطرق

اجمال محتاج است بنقل کلام در چهار مقام **مقام اوّل** در امور معتبره در واقف است میگوئیم این چند چیز است **اوّل**
آنست که می باید بالغ باشد پس وقف غیر بالغ صحیح نیست **دوّم** آنست که عاقل باشد پس وقف از مجنون و جمعی
دسفیه جایز نیست **سیم** آنست که ممنوع نبوده باشد از تصرف در مال خود مثل محجور علیه مثل اینکه کسی مدیون بوده باشد
بدیون بسیار و مالی الیه وفا بدیون او ننماید در چنین صورت هرگاه ارباب طلب خواهش نمایند
از حاکم شرع که او را ممنوع نماید از تصرف در مال خود که تصرفات نافذ او نافذ نشود حاکم شرع در چنین صورت حکم بحجر او
مینماید بعد از آنکه محجور علیه شد تصرفات او نافذ نیست مثل اینکه اموال خود را مصالحه بدیگری نماید یا فروخته باشد بعضی از ارباب
طلب و به بدیگری هیچ نه بعد از حکم حاکم بحجر او چنین تصرفات او نافذ نخواهد بود **چهارم** آنست که باختیار و رضا و رغبت
خود وقف نماید پس هرگاه مجبور در وقف کردن باشد صحیح نخواهد بود **پنجم** آنست که واقف جاید مالک باشد آنچه را که
وقف می نماید یا وکیل از جانب مالک بوده باشد بنا براین هرگاه ملک کسیرا وقف نماید صحیح نخواهد بود اگرچه فضولاً کرده
یعنی بالعدم اذن مالک از جانب مالک کرده باشد و وقف صحیح نخواهد بود اگرچه مالک بعد از اطلاع حقیقت حال امضای
این وقف نماید بنا براین ظاهر آنست که فضولی در وقف صحیح نبوده باشد **مقام دوم** در بیان امور معتبره در
موقوف است یعنی آنچه را که وقف مینماید پس آن چند چیز است **اوّل** آنست که عینی

بوده باشد

بوده باشد که انتفاع از آن با بقای عین ممکن بوده باشد پس وقف منفعه صحیح نخواهد بود مثل اینکه بگوید منفعت خانه را
وقف کردم یا آنکه عینی را وقف نماید که انتفاع در آن با بقای عین ممکن نباشد مثل پول نقد یا گندم و برنج دوم
آنست که چیزی باشد که آن را تصرف و تسلیم موقوف علیه یا متولی وقف بتوان نمود پس هرگاه چنین نبوده باشد وقف صحیح
نخواهد بود مثل اینکه ملکی در تصرف ظالمی است بعنوان غصب متصرف است آن شخص وقف نماید بر غیر غاصب که قدرت
بر استرداد از او نداشته باشد یا بنده را که فرار کرده است او را وقف نماید و قدرت نداشته باشد که تسلیم موقوف
علیه نماید سیم آنست که چیز را وقف مینماید باید مملوک بوده باشد پس هرگاه مالک غیر را وقف نماید با عدم اذن مالک
اگر از جانب خود وقف نماید باطل است و همچنین است اگر از جانب مالک وقف نماید تشکیکی در بطلان آن نیست با عدم
امضاء مالک ظاهر این است که با امضا نیز چنین بوده باشد چنانچه در مالک مذکور شد مقام سیم در امور متعلقه بموقوف
علیه پس میگوئیم معتبر در موقوف علیه نیز چند امر است اول آنست که موقوف علیه باید حی باشد پس وقف کردن بر میت
جایز نیست دوم آنست که موقوف علیه حیا باید موجود باشد پس وقف کردن بر معدوم مطلقا جایز نیست بنا بر این هرگاه
کسی اولاد نداشته باشد چیز را وقف نماید بر اولاد خود که بعد هم برسد صحیح نخواهد بود بلکه چنین است حال هرگاه موقوف
علیه حمل بوده باشد یعنی در بطن ام بوده باشد این در صورتیست که وقف بر آن بوده باشد مستقلا و اما هرگاه وقف
بر موجود و معدوم هر دو بوده باشد مثل اینکه وقف نماید بر موجود از اولاد خود و هم چنین ولدی که در بطن ام بوده
باشد یا بعد از این بهم رسد وقف صحیح بوده باشد سیم آنست که موقوف علیه باید معین و مشخص بوده باشد
پس هرگاه وقف بر لا علی التعیین نماید باطل خواهد بود مثل اینکه بگوید وقف کردم این را بر یک مرد غیر معین فرق نیست
مابین این و اینکه موقوف علیه عام بوده باشد مثل اینکه بگوید وقف کردم این را بر هر فردی از افراد انسان چهارم
آنست که موقوف علیه ملک تواند شد پس وقف بر عبید و اما صحیح نیست پنجم آنست که وقف بر نفس واقف نبوده
باشد و خواه بر این نحو باشد که گوید این را وقف کردم بر نفس خود که کل نما حاصل از موقوف را بجهة خود قرار دهد
ا لنفعی از انرا خواه در امور متعلقه بدنیا و آخرت مثل اینکه چنین قرار دهد که عشر از نمای آنرا صرف معیشت
خود نماید یا نمای آنرا در مصارف رد مظالم او نمایند یا صرف صوم و صلوة او نموده باشند ظاهر این است که وقف
در جمیع مذکوره باطل باشد ففی الصحیح عن اسمعیل ابن فضیل قال سالت ابا عبد الله عم عن الرجل یتصدق

ببعض ماله فی حیوة بکل وجه من وجوه البر و قال ان احتجت الی شیء من مالی او من غلة فان احق به لذلک و قال جعل

الله و کیف یکون حاله اذا هلک الرجل یرجع میراثا و یمضی صدقته قال یرجع میراثا علی اهله **ششم** از امور معتبره در این

مقام قبض است یعنی لزوم وقف موقوف است بر اینکه موقوف را بتصرف موقوف علیه یا متولی وقف نماید چنین

وقف را لازم نخواهد بود یعنی هرگاه موت واقف برسد موقوف مال وارث خواهد بود **مخفی نماند** که قبض معتبر است

در وقف مگر در چند صورت **اوّل** آنست که واقف چیزی را وقف نماید بر اولاد صغیر خود یا اولاد صغار خود در این صورت

قبض موقوف علیه یا متولی ضرور نیست همان تصرف بودن موقوف در تصرف واقف که ولی شرعی صغیر است کفایت

میکند در لزوم وقف و هم چنین ابی شبل و المونث در این حکم **دوّم** آنست که موقوف در تصرف موقوف علیه بوده باشد پس

اگر فرض شود ملکی مثلا در تصرف شخصی بود یا اجاره یا بعاریه بعد از آن مالک همان ملک را بهمان شخص وقف نمود

همان تصرف سابق میکند در لزوم وقف **سیّم** آنست که واقف خود متولی وقف بوده باشد پس هرگاه مالک ملکی را

وقف نموده تولیت وقف را بجهة خود قرار داد در چنین صورت لزوم وقف توقف ندارد بر قبض همان تصرف

داشتن متولی کفایت میکند **چهارم** آنست ملکی در تصرف شخصی بود بعد مالک از او وقف نمود بر مصارف خاصه

و تولیت وقف را بر همان شخص متصرف قرار داد در این صورت نیز محتاج بقبض نیست همان تصرف سابق

متولی کفایت میکند در لزوم وقف **مقام چهارم در بیان صیغه وقف است** و صیغ وقف متعدد است حاجت

باستقصای همه نیست لهذا اقتصار مینمائیم بذکر آنچه اصرح در وقف و اسلم از سایر بوده باشد و آن لفظ انچه را

که در نظر دارد که وقف نماید بعد از این لفظ ذکر مینماید باین نحو که وقف الکتاب معین علی فلان لرضا الله و قربه که

معتبر در وقف است همین است که این چیز را وقف میکنم بجهة رضای خداوند عالم جل شانه و از انیکه معتبر در وقف

دوام و تابید است باید ذکر نماید بعد از موقوف علیه در اول موقوف بر که بوده باشد مثل اینکه گوید وقفت ذلک

الکتاب علی زید و بعده علی اولاده بعد انقراض اولاده علی علماء الامامیة و اگر اقتصار نماید بهمان وقفت ذلک الکتاب

علی زید این وقف را منقطع الآخر میگویند وقف نخواهد بود بلکه حبس خواهد بود و بعد از فوت زید ظاهر این است

که منتقل میشود بورثه واقف و چونکه لسیار و تعجیل بود اقتصار بهمین قدر نمود **سؤال** شخصی مالک مزارعات و نخیلات

و اراضی چند بوده که سالی تقریبا معادل یا نصد تومان حاصل و منافع آنها است و چندین سال قبل از این صیغه وقفی

بدون

بدون ذکر موقوف علیه جاری ساخته باین نحو که فلانکس قربة الی الله و طلبا لمرضاته وقف نمود فلان و فلان مزرعه

و نخیلات و اراضی و تولیت از او مادام الحیات مفوّض بنفس خود نموده و بعد بر اولاد ذکور هرگاه از آن متولد شود

و الّا بر فلان شخص و بعد بر اولاد آن شخص و هکذا و اما مشروط باینکه هر ساله مقدار معیّنی برنج در دهه عاشورا خلاصه

من طبخ نمایند و بشیعیان اطعام کنند و تعزیه ابا عبد الله الحسین ع را برپا دارند دیگر اینکه قضاء دیون واقف از منافع

املاک بشود و دیگر املاک مزبوره را زیاده از سه سال باجاره ندهند و چیزی که وقف نامچه را مهر کرده اند و چند

سال هم شخص واقف سفره را در دهه عاشورا داده و زیاده منافع را از قدر معیّن از قرار قرار داد صرف

معیشه ساخته بعد از این فرض بسیاری بهم رسانیده و آن وقف نامچه و کیفیت وقف بنظر بعضی از اهل رسانیده

و ایشان حکم بصحت چنین وقفی نموده اند **اوّلا** بجهة آنکه ذکر موقوف علیه نشده است اگر احدی بگوید که سفره حضرت

ابا عبد الله ع این را شرط وقف قرار داده است موقوف علیه است **جواب گفته اند** که مداخل املاک لااقل سالی

پانصد تومان و سفره منتهای آن ده تومان است ان زیاده منافع اگر مخصوص واقف است صحیح نیست و اگر کسی دیگر است

مذکور نیست **و ثانیا** شرط قضاء دیون واقف علّامه در قواعد و شیخ علی محقق قدس سرهما تصریح ببطلان وقف

نموده اند و الحال نادم شده **و ثالث** آنکه احدی بالمقنعت بقبول نشده باری بعد از آن بسیاری از ملک را فروخته است

و الحال نادم شده میخواهد وقفیت از ابر قرار دهد **جواب** بلی چنین وقف باطل است لکن نه از این راه که ذکر موقوف

علیه نشده نظر باینکه مراد از سفره حاضرین در مجلس تعزیه و وقت اکل است فی الحقیقه پس موقوف علیه همان اشخاص است

و اما اینکه نمای موقوف علاوه از ذکر مصرفی است که قرار داده پس حقیقة از موقوف بملاحظه این عبارت واقف است

چه اگر آنچه در این مقام نقل شده عین عبارت بوده باشد یعنی بقید دیگر از آن مستفاد شده اشکال میشود و علاوه مذکور شد

که تعزیه جناب ابا عبد الله ع بر پا دارند بر پا داشتن تعزیه منحصر در اطعام نیست بلکه چنانچه اطعام است شامل پول دادن

بروضه خواندن هم باشد بلکه توان باشخاصی داد که حاضر شوند در آن مجمع بجهة بر پا داشتن تعزیه بعلاوه حکم بفساد وقف

بجهة زیادتی حاصل موقوف از مصرفی در وقت معیّنی میتوان نمود بجهة بطلان وقف مزبور باطل است بهمان جهة که بعد ذکر

شده که عبارت از قضای دیون واقف بوده باشد از نمای موقوف چه اعتبار چنین چیزی در وقف موجب فساد وقف است

پس وقف باطل و باید که نموده صحیح است و اگر خواهد آنچه که باقی است بوضع صحیح وقف نماید مختار است بلکه از قربات و صدقات

جاریه والباقیات الصالحات است **سؤال** زید در اندرون خانه مریض شده گفته که دلم گرفته مرا ببرید به بیرون خانه بعد از رفتن
بیرون خانه گفته که من از اندرون خانه خود تا فلان موضع که خارج از اندرون خانه زید است وقف اولاد ذکور نمودم
و بعد از دو سه یوم متوفی شده آیا وقفیت ثابت میشود یا نه و در صورت ثبوت وقفیت قبض و اقباض شرط هست یا نه
و در صورت شرط بودن قبض و اقباض چند نفر از اولاد ذکور کبیر زید در حین حیات زید هر یک در سمتی از خانه زید
خانه ساخته اند که نه زید اذن صریح داده و نه ممانعت نموده و بعضی دیگر از ذکور و اناث کبیر با یک ذکور صغیر با زید
در اندرون خانه زید ساکن بودند و بعضی دیگر از اولاد ذکور کبیر زید خارج بوده که اصلاح خیلی در خانه و حوطه خانه زید
نداشتند و تصرفاتی که بعضی از اولاد زید بنحوی که مفروض شده نموده اند قبض محسوب میشود یا نه و در صورت عدم
وقفیت تصرفات بعضی از اولاد ذکور کبیر در حین حیات زید و خانه بنا کرده که زید نه اذن صریح داده و نه ممانعت
نموده آیا ملکیت ایشان ثابت میشود یا باید بین الورثه قسمت شود بیان شود بیان نمایند **جواب** اگر شخص مذکور کلام
صادره از او در مقام وقفیت در آن مکان همان لفظی است که مذکور شد یعنی از فلان جا تا کجا من وقف اولاد
ذکور کرده ام ظاهر است که وقفیت با این ثابت نمیشود آن مکان مثل سایر املاک متعلق به ورثه میشود ما بین کل
ورثه بمقتضای مقرر در شریعت مطهره و اگر این مطلب مشخص نبوده باشد بلکه احتمال رود که این لفظ اخبار از سابق
بوده باشد چنانچه مقتضای ظاهر لفظ است بنا بر این حکم میشود بر اینکه صیغه صادره از این شخص در مقام انشاء وقف
صیغه صحیح بوده لکن صحت و لزوم وقف توقف دارد بر قبض و اقباض و این متحقق نشده و مقبوض بودن موقوف
نسبت بموقوف علیه اگر چه ظاهر این است که صحیح بوده باشد لکن مقبوض بودن نیز از اقرار معروض متحقق نیست
مگر نسبت ببعض اولاد ذکور کبیر چه نسبت بغالب وقف مذکور وقف صحیح نخواهد بود بلکه اشکال هست بعضی از
اولاد کبیر است که در اندرون ساکن بوده و همچنین نسبت ببعض از ذکور که صغیر بوده نظر باینکه ظاهر
این است که بقبض ولی کفایت نماید در وقف بر صغیر لکن نظر باینکه مقتضی وقفیت یک کلام است بمقتضای
این نسبت ببعض لازم و نسبت بدیگری غیر لازم پس بلکه غیر صحیح خالی از اشکال نخواهد بود اگر چه نسبت
باین کبیر که ساکن در آن بوده است و همچنین نسبت بصغیر و علاوه اشکال دیگر در این مقام هست بیان
آن این است که واقف گفته که وقف بر اولاد ذکور نموده ام منصوص موقوف علیه بعد از انقراض اولاد

ذکور نشده است صحت چنین وقفی محل خلاف ما بین فقهاست ظاهر آنست که چنین چیزی حبس خواهد بود بر همان اولاد
ذکور بعد از انقراض اولاد ذکور راجع بترکه واقف خواهد بود که قسمت میشود ما بین کل ورثه ذکور او اناثا بمقتضای مقرر
در شریعت و اما عماراتیکه بعضی از ذکور اولاد در سمتی از آن خانه احداث نموده ظاهر این است که اعیان متعدده مال همان
اولاد است که بانی بوده و عرصه از جمله ترکه والد خواهد بود محض احداث عمارت و عدم تحقق انتقال ببعض اسباب
ناقله شرعیه موجب انتقال عرصه نمیشود **سؤال** شخصی ملکی را بر مدرسه معینه و اهل آن وقف نموده که منافع آن ملک
مصروف بتعمیر مدرسه و اهل آن مدرسه شود و این ملک مزبور را واقف قبل از وقف بشخصی اجاره داده بوده است در
مدت شش سال مثلا در اثنای مدت اجاره و قبل از انقضای مدت آن ملک را وقف نموده و تولیت وقف را در حال حیات
خود بجهة خود قرار داده و بعد از وفات خود بجهة دیگری قرار داده و واقف قبل از انقضای مدت اجاره فوت شده و
ملک مرقوم در بلدی واقع است و شخص واقف در بلدی دیگر صیغه وقف را جاری نموده و در همان بلد فوت شده و بعد از
اجرای صیغه وقف ببلدی که ملک در آنجا واقع است نیامده آیا چنین وقفی صحیح است بقرار دادی باید معمول شود یا باطل است
نظر بعدم تحقق قبض که شرط وقف است پس مال وارث خواهد شد **جواب** تحقیق حال در جواب این سؤال محتاج
ببیان چند مطلب است **اول** آنست که واقف شخصی دیگر را غیر مستاجر متولی وقف نمود **دویم** آنست که واقف
که همان شخص مستاجر را متولی در وقف نماید **و ثالث** آنست که واقف تولیت وقف را تا حیات خود بجهة
خود قرار داده و بعد از خود بجهة غیر خود در صورت اول متصور بچند صورت میشود **اول** آنست که واقف باقی
باشد تا آنکه مدت اجاره منقضی شده بعد از آن موقوف را بقبض متولی داده در این صورت ظاهر این است
که وقف صحیح و لازم است و امر یکه موجب خلل تواند شد در این صورت نیست مگر عدم اتصال زمان قبض بزمان
وقف و این ظاهرا مضر نیست **دوم** آنست مستاجر در همان وقت راضی بفسخ اجاره شده اجاره را فسخ نموده
و ملک را بتصرف متولی بداد بعد از آن اجاره نموده باجیر این صورت نیز وقف صحیح و لازم است **و ثالث**
آنست که هیچ یک متحقق نشد بلکه واقف در اثنای مدت اجاره فوت شده قبل از تحقق قبض از متولی
در این صورت وقف باطل است و در آن ملک مثل سایر ترکه میت معمول میشود و اما در صورت ثانی و ثالث
ظاهر این است که وقف صحیح و لازم بوده باشد **سؤال** چه میفرمایند در خصوص آنکه شخصی ملکی را وقف

علاوه باین طریق که حاصل و منافع ان را صرف رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای واقف بشود و همچنین استیجار تلاوت ختم
قرآن از برای واقف بشود آیا این وقف صحیح است یا نه **و ایضا** چه میفرمایند در خصوص اینکه شخصی بگوید که فلان ملک را
وقف کردم که حاصل و منافع آن صرف رد مظالم و خمس آل محمد و مستحقین زکوة بشود و ذکر نکند که رد مظالم
خودم صرف شود آیا منصرف بخودش میشود یا نه **جواب** این سوال مشتمل بر چند مطلب است **اول** آنست که شخصی ملکی را
وقف نماید که حاصل و منافع ان را صرف رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای واقف شود چنین وقفی فاسد است بلکه بزعم
این منفرد درگاه باری عز شانه شبهه در فساد این وقف نیست لکن باینکه مسموع شد که بعضی از فضلا حکم بصحت فرموده
بعضی منبهات بر فساد مذکور میشاید پس میگوییم که باتفاق علماء از جمله ارکان وقف موقوف علیه است در چنین وقفی آیا
موقوف علیه میباشد یا نه بنا بر ثانی وقف محکوم بفساد است بجهة انتفای موقوف علیه که از جمله ارکان وقف است و بنا بر اول
یا موقوف علیه غیر واقف است یا خود واقف لاسبیل الی الاول بجهة آنکه فرض این است که حاصل و منافع موقوف صرف رد
مظالم و صوم و صلوة خود واقف است پس موقوف علیه خود واقف خواهد بود و این باتفاق علمای شیعه باطل است و از این
قرار که مذکور شد فرقی نمیباشد ما بین آنکه قرار دهد که منافع موقوف مصروف استیجار صوم و صلوة یا تلاوت و ختم قرآن
بجهة واقف شود **و ایضا** بخصوص رد مظالم بر ذمه شخص است از حق غیر و فرقی ما بین دین در خصوص لکن فیه نمیباشد
مگر اینکه در دین صاحب حق مشخص و معین است و در رد مظالم غیر مشخص و همچنین غیر دین از حقوق واجبه مثل خمس و زکوة
و همچنانچه عاقلی احتمال نمیتواند داد که شخصی ملکی را وقف نماید که بهای آن مصروف دین واقف شود و همچنین است رد مظالم
قال العلامة نور الله ضریحه **فی التذکرة** و لو وقف علی غیره ممن یصح الوقف علیه و شرط ان یقضی من ریع الوقف
زکوته و دیونه و ان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقته و ادرار مؤنته لم یصح لانه وقف منه علی نفسه و غیره **و فی التحریر** لو وقف
علی الغیر و شرط قضاء دیونه و الاستعانة منه و الانفاق لم یصح **و فی الارشاد** و لو وقف علی نفسه ثم علی غیره او شرط انتفاعه
بطل **و فی القواعد** و لو شرط قضاء دیونه منه او ادرار مؤنته او انتفاعه به بطل الوقف **و فی الدروس** و لو شرط قضاء دیونه
منه او ادرار نفقته بطل و از غرایب امور آنست که بعضی از فضلای عصر حکم بصحت چنین وقفی نموده و متمسک شده
در حکم بصحت باینکه وقف بر مصارف میت فی الحقیقه وقفی است بر مصارفی که مثوبات آن عاید میت میشود پس
وقف بر صوم و صلوة و تلاوت و ادای دین فی الحقیقه وقف احیائی است که قابل صوم و صلوة و تلاوت است

و وقف بر دیانین است انتهی کلامه و ظهور فساد این کلام بحدیست که مستغنی از بیان است بعلت آنکه هرگاه وقف
بر قابل صوم و صلوة شده باشد پس این اشخاص بی اشکال مالک منافع حاصله از موقوف خواهند بود با وجود مالکیت
منفعة استیجار صوم و صلوة از آن اشخاص از منافع املاک موقوف ضروری الفساد است و آنچه از بعض فضلا
در جواب همین استفتا نوشته شده مناسب دانست که ذکر نماید عین آنرا بعد از آن تنبیه بر عدم صحت آن نماید
تا موجب اضلال کسانیکه اهل فن نیستند نشود و عین نوشته ایشان است در صورت مسطوره ظاهرا وقف صحیح
بجهة وجود مقتضی از عموم صحت وقف و غیره و فقد مانع چه مانعی بنظر نمی آید بجز توهم دو وجه از منع **اول** آنکه اینها از
قسم وقف بر نفس است که ممتنع است شرعا **دوم** آنکه رد مظالم فی الحقیقه ادای دین است و وقف بر آن وقف بر ادای
دیون خود است و حال آنکه ادا از مال مدیون باید بشود و بعد از وقف بر تقدیر صحت عین موقوفه از ملک واقف
خارج پس ادای دین او از غیر مال او خواهد شد و هر دو وجه غیر وجیه است **اما اول** پس بجهة آنکه ظاهر فتاوی اعلام
در این مقام که معتقد بقول این چندیست از آن جمله احتجاج باخباریکه منع از وقف بر نفس خود شده و آنکه مراد وقف
بر خود است که خود در او از موقوف علیه باشد که در ایام حیات از آن منتفع شود نه مطلق و عموم ظاهر حیثیت بلکه خلاف
ظاهر است مخفی نیست بر خبیر و بصیر **و اما ثانی** پس ادای دین از مال مدیون در وقتی است که وجه ادا بی چیز آن منحصر
باشد و ممکن نشود مثل آنکه متبرعی ادای حی یا میتی هر چند بدون اذن و اطلاع مدیون یا وارث یا وصی باشد که در این
فرض مدیون بری الذمه خواهد شد و دین تعلق بترکه نخواهد گرفت و هکذا هرگاه از سهم غارمین در زکوة محسوب
شود حیا او میتا و هکذا هرگاه کسی وصیت کند و ثانی بجهة ادا دین شخصی و هکذا هرگاه واقفی ملکی وقف کند بجهة ادا
دیون مدیونین از مؤمنین چه این وقف صحیح و شایبه فسادی در این نمی باشد و هکذا هرگاه خود وقف کند بجهة ادا
دین از آنچه این مؤکد اداست و اقرب سبیل قربات است و عموم صحت وقف شامل این است مثل الوقوف علی حسب
ما یوقفها اهلها و غیر آن بلی هرگاه وقف بر صوم و صلوة و رد مظالم نماید و بعد از آن مصرف دیگر مذکور ننماید
ظاهر چنین وقفی منقطع الآخر است و حکم آن دارد چه قضای صوم و صلوة معهوده اختصاص بایام تکلیف
تا زمان فوت میدارد و هکذا رد مظالم که متناهی است و بالجمله تابید وقف در این فرض نمی باشد مگر اینکه تعقیب
بامریکه موجب تابید باشد نماید بلی وقف بر ختم یا تلاوت کلام الله بر قبر واقف افاده تابید مینماید والله یعلم

انتهی کلام بعینه و این کلام منظور فیه است از چند راه **اوّل** آنکه آنچه فرموده اند ظاهر فتاوی اعلام الی قوله عموماً
ظاهر نیست بلکه خلاف ظاهر است مقتضی آنست که بر خود که در حال حیات از آن منقطع نشود صحیح است و این قطعی
الفساد است چه وقف بر نفس که در غیر این صورت صحیح است یا از این بابت است که وقف بر خود نماید بعد از ممات
که تحقق وقف موقوف بوده باشد بممات در این صورت وقف معلق خواهد بود و باتفاق علما از جمله امور معتبره در وقف
تنجیز است پس وقف باطل خواهد بود یا از این قبیل است که وقف بر نفس بوده باشد در حال حیات لکن نفع موقوف
عاید او نشود در حال حیات بلکه عاید او شود بعد از ممات **سوآل** علمای عظام امامیه و فقهای کرام اثنا عشریه چه
میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید اموال خود را حبس و وقف مؤبد نموده باین طریق که نصف مال او وقف عام
بجهة خیرات معینه بوده باشد و نصف دیگر وقف اولاد بوده باشد باین موجب که نصف از نصف که ربع کل بوده
باشد وقف باشد بر سید کمال الدین که یکی از احفاد واقف است و نصف دیگر وقف بر دو برادر او باشد اعنی
سید شمس الدین و سید نور الدین بینهما علی التسویه و بعد از ایشان بر ذکور اولاد ایشان بهمین کیفیت که یاد کرده
شد پس بر اولاد اولاد ایشان بطریق ترتیب نه تشریک و بعد از آن بر اولاد اولاد اولاد بطناً بعد بطن
ونسلاً بعد نسل والعیاذ بالله بعد انقطاع نسل وقف باشد بر اقارب و انساب واقف مشار الیه بر ترتیب
مذکور انتهی کلام الواقف جمعی از علما و مجتهدین در عبارت ترتیب و تشریک شبهه کرده اند که قید ترتیب آیا
متعلق است ببطون ثلثه مذکوره یا آنکه بعد از بطون ثلثه الی یوم القیمة ملحوظ است و در صورت تعلق بکل بطون
الی یوم القیمة موقوف علیهم جمع کثیری میباشند و تقدم بعضی بر بعضی معلوم است مثل علم بنسبت به برادر زاده
و بعضی دیگر مجهول **و مسئله دیگر** آنکه الیوم معلوم نیست که موجودین از اولاد سید کمال الدین حیا خود یا از اولاد
دو برادر دیگر آیا در صورت مسطوره تقسیم موقوفات فیما بین اولاد چگونه میشود بترتیب یا بالتسویه **مسئله دیگر**
اگر مجتهدین اختلاف در این مسئله نمایند آیا موقوف علیهم باید تابع رای متولی باشند که متولی تقلید هر مجتهدی
که نماید موقوف علیهم باید تابع متولی شوند یا نه هر یک برای هر مجتهدی خواهند میتوانند عمل کرد و استدعا آنکه قربة
الی الله و طلباً لمرضاته فتوی شرعی از آن قلم فرمایند که عند الله و عند الرسول صلعم ضایع نخواهد شد یوم لا ینفع مال ولا بنون
مثاب و ماجور خواهند بود **جواب** بسم الله تعم شانه آنچه بفهم این قاصر میرسد آنست که در هر طبقه از طبقات

که بوده

که بوده باشد بطن اعلی مقدم است بر بطن اسفل اما تقدیم میر کمال الدین مثلاً بر اولاد خود نظر بانکه استحقاق کسی از آنها
موقوف من حیث الوقفیة موقوف بر این است که متصف باشد بوصف موقوف علیه بودن و نظر بقرار دادن واقف
که فرموده بعد از آن بر ذکور اولاد ایشان اتصاف بموقوف علیه بودن اولاد موقوف بانتفاء والد است پس با وجود
والد اولاد متصف بوصف موقوف علیه بودن نیست و اما تقدم اولاد میر کمال الدین مثلاً بر اولاد اولاد پس مقتضی
این در کلام واقف دو چیز است **اوّل** عبارت پس بر اولاد اولاد ایشان **و ثانی** کلام واقف بطریق ترتیب نه تشریک
و اما تقدم اولاد اولاد میر کمال الدین مثلاً بر اولاد اولاد اولاد پس آن نظر بکلام واقف است که فرموده بعد از آن
بر اولاد اولاد اولاد پس وصف موقوف علیه بودن نسبت باولاد اولاد اولاد منوط مشروط بعدم اولاد اولاد است پس
با وجود اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد را حظی و بهره نخواهد بود و اما تقدم اولاد اولاد اولاد بر اولاد اولاد اولاد پس
بجهة آن است که عدم اتصاف موقوف علیه بودن اولاد اولاد اولاد در صورت وجود اولاد اولاد اولاد قطعی است
و همچنین است در صورت انتفای اصل وقف پس انتفاء موقوف علیه بودن اولاد اولاد اولاد محکوم به بقاست تا ثابت
شود مقتضی موقوف علیه بودن و همچنین عدم استحقاق از آنها موقوف قطعی الثبوت بود پس آن نیز محکوم به بقاست
تا ثابت شود مقتضی استحقاق و در صورت مفروضه تحقق مقتضی معلوم نیست نظر بانکه امری که قابل مقتضی بوده باشد
در کلام واقف نیست مگر این لفظ و بعد از این بر اولاد اولاد اولاد بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل نظر بعدم تصریح ترتیب
میگوییم این قایل آنکه مقتضی تعمیم باشد نیست اما بنا بر قول بآنکه بطناً بعد بطن مفید ترتیب باشد پس ظاهر است و اما
آنکه مفید ترتیب نبوده باشد پس نظر بآنکه بر طبقه اولی قرار واقف بر تقدیم او بر طبقه ثانیه و همچنین در طبقه ثانیه قرار
در تقدیم او بر طبقه ثالثه و همچنین در طبقه ثالثه قرار تقدیم آن بر طبقه رابعه شده و این مظهر این است که مراد واقف
در جمیع طبقات تقدیم اعلی بر اسفل بوده بلکه رعایت این در طبقه اولی و ثالثه نظر بتعدد موقوف علیه و عدم انتشار موقوف
علیه مقتضی رعایت ترتیب است و در صورت انتشار موقوف علیه و کثرت آن بطریق اولی خصوصاً در صورتی که قرار داد
واقف رعایت ترتیب بوده باشد در صورت انقراض اولاد اولاد و همچنین در اقارب واقف چنانچه تصریح بآن شده
در کلام واقف **مجملاً** نظر بآنکه استصحاب از چندین راه مقتضی عدم انتقال است در صورت وجود اعلی باسفل و رافع آن
در صورت عدم وجود اعلی ثابت نیست **و اما** با وجود اعلی پس معلوم نیست همین قدر کفایت میکند در حکم بلزوم ترتیب در کل

طبقات مطلب ثانی از مطالبیکه استفتا مشتمل بر آن است آنست که مشخص و معلوم نیست که موجودین از اولاد میر کمال الدین هستند
یا از اولاد دو برادر او میگوئیم این منظور بچند صورت میشود اول آنست که میدانیم اولاد میر کمال الدین و اولاد دو برادر او
موجود میباشند لکن مشخص نیست در اینصورت اگر بعضی از موجودین مدعی این میباشند که ما از اولاد میر کمال الدین میباشیم
و معارض بجهة او معلوم نباشد عمل بمقتضای قول او میکنیم و آنچه که واقف بجهة میر کمال الدین قرار داده بود تسلیم او مینمایند و تمره را
تسلیم دیگران ظاهر این است که در اولاد اولاد اولاد اولاد و اولاد و اولاد و همچنین ذکور و اناث نبوده باشد و در اینکه
جمیع موقوف علیهم میباشند و اگر هیچیک مدعی این مطلب نبوده باشند یعنی همین قدر مشخص است احفاد میر کمال الدین و دو برادر او
برادر موجود میباشند و لکن مشخص نیست که کدام یک از احفاد میر کمال الدین میباشند و کدام از احفاد دو برادر و هیچیک هم مدعی
نبوده باشند لکن معارض موجود باشد در اینصورت اگر ممکن بوده باشد تفحص و بحث و تشخیص مینمایند و در صورت عدم امکان
تشخیص رجوع بقرعه شرعیه نمایند و عمل بمقتضای قرعه مینمایند صورت ثانیه آنست که مشخص است که احفاد واقف موجود است
لکن مشخص نیست که از اولاد میر کمال الدین بوده باشند یا از اولاد دو برادر او یا هر دو در این صورت نیز مفری نیست از
رجوع بقرعه لکن کیفیت قرعه باین نحو میشود در این مقام یک قرعه مختص باولاد میر کمال الدین و دیگری مختص باولاد
دو برادر میر کمال الدین و ثالث مشتمل بر هر دو الوقف که خارج شد عمل بمقتضای آن مینمایند صورت ثالثه
آنست که از احفاد میر کمال الدین موجود است و لکن از احفاد دو برادر میر کمال الدین موجود نیست یا از احفاد
یکی از دو برادر میر کمال الدین موجود است و از احفاد برادر دیگر موجود نیست اگرچه در کلام واقف تصریح در چنین
صورت نیست لکن دور نیست در مثل این صورت سهم آنچه معدوم و منقرض شده حکم شود باینکه منتقل شود باولاد
واقف چنانچه در صورتیکه کل نسل واقف منقرض شود و هم چنین است حال هرگاه کل نسل میر کمال الدین منقرض شود
و نسل دو برادر موجود باشد و احتمال اینکه در صورت مفروضه که انقراض نسل احد اخوین میر کمال الدین منتقل
شود سهم او بورثه واقف من حیث الارث اگرچه قائم است از بابت وقف منقطع الآخر لکن دور نیست
که مراد از انقراض نسل اعم بوده باشد از انقراض نسل مطلق و انقراض نسل بعضی از موقوف علیه مطلب سیم
در استفتا حاصل آن این است که اقارب واقف که موجودند سه فرقه‌اند بعضی تقدم انها معلوم است چنانچه بعضی
تاخر انها معلوم است و بعضی مشتبه الحال میباشد دور نیست در این مقام نیز رجوع بقرعه شود و نظر بمضمون کلام مجهول

نفیه

نفیه القرعه و الله سبحانه هو العالم بحقایق الاحکام و حجة الکاملة المخفظة لاسراره سؤال اگر در مسجد درخت میوه
داری بوده باشد و کیفیت وقف آن معلوم نباشد آیا میتوانند کسی در میوه آن تصرف نماید یا نه و هرگاه درخت میوه
کذائی در مسجد یهود و نصاری بوده باشد حکمش با او مساویست یا خیر جواب در صورت عدم ظهور کیفیت
وقف ظاهر این است که جمیع مسلمانان از ثمره آن درخت منتفع توانند شد و تصرف بعضی بجهتی که مانع از تصرف
غیر بوده باشد با قطع نظر از صلاح موقوف جایز نیست و اگر در مسجد یهود و نصاری بوده باشد و کیفیت وقف
معلوم نباشد ظاهر این است که منصرف میشود بکسانی که مشارکند با واقف در مذهب سؤال بندگان جنت مکان
خلیفه سلطان طاب ثراه املاک و رقبات چند را وقف نموده در باب تعیین متولی متولی موقوفات مزبوره را در
وقف نامچه معتبره موثقه بعبارتی که مسطور میگردد ذکر فرموده و آن عبارت این است و تولیت آنرا تفویض نمودم
اولا بنفس خود مادام حیا که انشاء الله توفیق یافته بشرح مزبور عمل نمایم و بعد از آن تفویض نمودم بولد عزیزم آمیرزا سید
علی و بعد از او باولاد ذکور او و بعد از او باولاد ذکور ایشان چنانچه هر یک از ذکور اولاد حصه پدر خود را تصرف نماید
اگرچه هم موجود باشند و هم چنین ترتیب می یابد مادامیکه در هر طبقه و شعبه ذکور اولاد ذکور باقی باشند بشرط تقدم مادر
هر شعبه بر اولاد خود و اگر العیاذ بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه بالابوه والده نزل معقود باشد
تولیت حصه او باولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او معقود باشد یا شود باقرب ذکور باقی اولاد که در
آن شعبه باشد متعلق باشد و اگر نعوذ بالله در اولاد او در جمیع طبقات و شعب ذکور منسوبین الیه بالابوه مفقود شوند
ثلث تولیت با اناث اولاد ایشان متعلق بوده باشد بشرط تقدم بطن سابق بر لاحق در هر شعبه و ثلثان دیگر
برادران میر سید علی مشار الیه هر کدام که موجود باشند متعلق بوده باشد و بعد از فقد ایشان بذکور اولاد ایشان انتهی
کلام الواقف طاب ثراه و بعد از چند واسطه تولیت شرعی حصه از موقوفات مزبور منتقل گردیده بمیرزا لطف الله که از احفاد
واقف است و میرزا لطف الله مزبور را دو پسر بود یکی میرزا و یکی میرزا محمد تقی بحسب الشرط واقف تولیت حصه میرزا لطف الله باین
دو پسر او میرزا علی و میرزا محمد تقی بالمناصفه تقسیم شد و میرزا علی با سه دختر بود و حصه تولیت ان منتقل شد بولد ذکور و میرزا لطف الله
ثانی پسر متوفای بلاعقب است و از او ولدی نیست نه ذکور و نه اناث و میرزا محمد تقی والد او را یکنفر نواده علی مسمی بمیرزا هاشم و یکنفر
همشیره زاده مسمی بمیرزا مهدی و یکنفر ولد اناث که همشیره میرزا لطف الله ثانی است و این سه نفر الحال موجود میباشند علاوه اگر قریه الی الله

وطلبا لمرضاته آنچه از مضمون استنباط میشود بیان فرمایند که تولیت حصه میرزا لطف الله ثانی شرعاً بکدام یک از این سه میباشد
آیا باولاد اناث میرزا محمد تقی است که همشیره میرزا لطف الله ثانی است یا با همشیره زاده او میرزا مهدی یا با میرزا محمد هاشم حکم شرعی
او را بیان فرمایند **جواب** بحسب ظاهر بنابر زعم این قاصر اختصاص تولیت وقف بوراث میرزا محمد هاشم مذکور و هیچیک از
ولد اناث میرزا محمد تقی که همشیره میرزا لطف الله ثانی است و میرزا مهدی را در تولیت وقف مزبور حظی و نصیبی نیست
اما همشیره میرزا لطف الله باعتبار اینکه مرحوم واقف طاب ثراه انتقال تولیت وقف را بعد از انتفای مجموع اولاد
ذکور و اناث هر یک از ذکور موقوف علیهم محول فرموده اند باقرب ذکوری که در آن شعبه است و اقارب اناث را
بهره نداده و اناث میرزا محمد تقی از اقارب اناث میرزا لطف الله ثانی است که متولی شرعی وقف مزبور بعد از
فوت میرزا محمد تقی گردیده پس احتمال انتقال تولیت وقف بهمشیره میرزا لطف الله بیجا و غیر صحیح است اگر کسی
تولیت وقف را بعد از انتفای ذکور اولاد با نتفای اولاد ذکور مطلق واگذاشته بلکه در صورتیکه در حین وفات
متولی منحصر باشد باناث باین نحو که مطلق اولاد ذکور از او نسل نیامده باشد یا آمده اما در حین حیات او فوت
شده باشد دلیل براین مدعا قول واقف است اگر عیاذاً بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه بالابوة
و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه او باولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او مفقود باشد یا شود الی آخر
تعمیم در اناث اولاد بلفظ باشد قرینه ظاهره بر اراده این معنی است که مذکور شد و اما میرزا مهدی باعتبار آنکه اگر چه
با قارب ذکور مفهومه از قول مرحوم واقف اقرب ذکور اعم از آن است که منسوب بمتولی خلا بالاب باشد یا بالام
لکن کلام مرحوم واقف مرتبه بعد و اگر العیاذ بالله در اولاد او در جمیع طبقات و شعب ذکور منسوب الیه بالابوة الی آخره
قرینه بر این است که مراد اول است و میرزا مهدی نظر بمقتضای ظاهر سؤال انتساب بالام میباشد نه بالاب بخلاف میرزا هاشم
چه او را از منتسبین بالاب است و عبارت فلان منسوب الی فلان بالابوة بعد از تدقیق خالی از دو احتمال نیست **اول** بلا
قید باشد از برای منسوب مابراین معنی چنین میشود اقرب ذکور منسوب بمتولی باشد **دوم** قید باشد از برای منسوب الیه بنا براین معنی
چنین است که اقرب ذکور منسوب بمتولی باشد بودن متولی نسبت باو لکن بحسب مراد اولی است نه ثانی بچند وجه **اول** آنکه ظاهر متبادر
بحیث لا یمکن انکاره اول است نه ثانی **دوم** آنکه کلام واقف قبل از این که اگر العیاذ بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه بالابوة
الی آخره مبین است معنی اول و اراده معنی ثانی ممکن نیست و اد بحسب ظاهر قرینه است بر اراده همان معنی در این مقام الیه **سیم**

كتاب الهبات **سؤال** هرگاه شخصی در حال حیات خود بگوید که فلان اشیا را بولد خود واگذاشتم و نه
صیغهٔ صلح و نه صیغهٔ هبه و نه صیغهٔ بیع بعربی و نه فارسی جاری کرده باشد بمحض واگذاشتن اشیا را مال آن ولد
خواهد شد یا نه **جواب** این ولد در الحال کبیر بوده یا صغیر در صورت اولی در تصرف او داده یا نه اگر که کبیر بوده
باشد باین نحو گفته باشد که فلان چیز را بتو واگذاشتم او نیز گفته باشد که قبول کردم و بتصرف او داده باشد ظاهر
آنست که بهمین مالک میشود و دیگری را در آن حقی نیست و اگر قبول قولی متحقق نبوده باشد لکن مشخص بوده باشد
که مالک در آن قصد قربت نموده باشد و بتصرف او داده باشد باز آن شخص مالک میشود و اگر چنین نبوده باشد
ظاهر از کلمات فقها این است که این شخص مالک نمیشود پس جمیع ورثه در آن شریک خواهند بود مگر اینکه فرض
شود این وصیت بوده در آن وقت مثل وصیت در ثلث میشود و اگر ولد صغیر بوده باشد و چنین گوید که فلان مال را
بفلان ولد صغیر واگذاشتم و ولایت از جانب او قبول کردم در این وقت ظاهر این است که بمحض بیان صیغه
میشود و همان قبض ولی کفایت میکند در لزوم و اگر قبول قولی متحقق نشده باشد کلام در آن چنان است که مذکور شد
سؤال شخصی ملکی را بشخصی هبه نموده و بعد نادم شده میتواند رجوع نماید یا نه **جواب** هرگاه این ملک را بالقبض
موهوب له نداده باشد بی اشکال رجوع میتواند نمود و اگر بالقبض او داده باشد پس اگر قصد قربت در آن نموده باشد
رجوع نمیتواند نمود و اگر قصد در آن ننموده باشد خالی از این نیست یا هبه معوضه است یا غیر معوضه اگر هبه معوضه است
باز رجوع نمیتواند نمود و اگر غیر معوضه است خالی هم از این نیست عین موهوبه باقی نیست یا هست پس اگر عین موهوبه باقی
نبوده باشد خالی از این نیست این هبه یا از والدین است بولد یا از ولد است نسبت بوالدین یا نه پس اقسام مسئله سه است
اوّل آنست که هبه از والدین بوده بولد **مرحوم علامه در مختلف** دعوی اجماع نموده که رجوع نمیتواند نمود **و ثانی** عکس
این است **و مرحوم** محقق **در شرایع** در این دعوی اجماع نموده که رجوع نمیتواند نمود **و ثالث** غیر قسمین مذکورین است این
نیز بر سه قسم است یا هبه از زوج است بزوجه یا بالعکس یا از شخصی بذی رحم خود یا باجنبی **سؤال** هرگاه ضعیفه در مرض
موت در حالتیکه جمیع اقارب شرعیه از او محصی نباشد خانه یا قدری از املاک مختصه خود را بر نیو ناحی هبه نماید مشروط
بآنکه زید موهوب له تعمیر مسجد معینی را نماید آیا در این صورت که ضعیفه در مرض موت چنین عملی را نماید و بعد از
پنجاه یوم دیگر فوت کند شرعا ممضی و مسموع است یا نه **جواب** تشکیکی در صحت لزوم هبه نیست هرگاه بقبض موهوب له

نداده باشد و نمیدانم شخص مستفتی از کجا شد که اقارب بر خرجیه از او محض بوده یا آنکه فرض نموده که موت او بنجاه
یوم بعد بوده خداوند عالم از شر شیطان محافظت نماید سؤال زید ارحام چند دارد که نهایت قرب دارند بزید
و زید مذکور را از ایشان مکررات و مرات خسران و تهمت کشیده و نهایت هتک حرمت بزید از ایشان رسیده
معاشرت ایشان از برای زید نهایت ضرر دارد با وجود این کیفیات که زید همیشه در الم جدا شد هرگاه قطع رحم
کند از ایشان و صله نکند آیا در این صورت معاقب خواهد شد و ضرر از دنیا و آخرت بزید خواهد رسید جواب معاشرت اگر
موجب ضرر بجهة او بوده باشد ترک میتواند نمود بجهة دفع ضرر از خود لکن آن موجب ترک صله مطلق نمیشود و اقتصار
کند بصله که در آن ضرر مترتب نشود این ممکن است بلکه موجب التیام قلوب میشود و خواهد بود سؤال هرگاه شخصی نقد
ملک معینی و وجه نقدی داشته در حال ناخوشی آن ملک را بنفری از اقارب خود بخش داده باین معنی که باین عبارت
ادا کرد که این ملک از فلان کس باشد و آن شخص هم حضور نداشت و وجه نقدش را هم بشخصی بخشید و آن شخص هم
نذر کرد که بعد از فوت او آن تنخواه را صوم و صلوة بجهة او استیجار نماید و دیون و حقوقیکه بر ذمه زوجش داشت
ابراء هم بخشید بعد از ناخوشی صحت یافت زوجش از نفقه و کسوه او عاجز بود رجوع کرد بنقدیکه باین شخص بخشیده بود
و مطالبه کرد و آن شخص لابد شد کفاره نذر را بر خود قرار داده و تنخواه او را رد کرد و دو سال بعد از این مقدمه حیات
داشت و آن تنخواه را خرج میکرد و در این مدت از این طرف ملک هیچ حرفی بر زبان نیاورد و فوت شد آیا این
ملک مال این شخص است که باو واگذار ده یا مال وارث یا بوصیت برمیگردد که ثلث مال آن شخص باشد باین معنی
که در حال وفات از آن تنخواه که پس گرفته بقدری مانده از او که این ملک ثلث آنها میشود جواب اما کفاره
کفاره نذر میگوئیم لزوم کفاره در این صورت معلوم نیست نظر باینکه متعلق نذر او این بود که مال منتقل الیه
بعد از ممات واهب بجهة او صرف نموده باشد مفروض این است که واهب رجوع نموده بنا بر این عمل بمقتضای نذر
در حق او مقدور نیست نظر بانتفای نذر مگر در صورتیکه موهوب له از رحم واهب بوده باشد یا عین موهوب
باقی نبوده باشد بلی در این صورت چون مسلط بر رجوع نبوده بنا بر این میتوانست مال موهوب را رد بواهب نماید
پس رد نمودن آن باختیار آن شخص بوده و این شخص موجب مخالفت شده و اما بجهة ملک مرقوم پس در آن
تفصیل است بیان آن این است که در آن مرض ملک را بتصرف داد بعد الفوت اگر این شخص معترف است که ملک

ملک

ملک همین قدر گفت که این ملک از او باشد در حال غیبت او در این صورت ظاهر این است که انتقال بعمل نیامده
کل ملک را ورثه میتوانند استرداد نمایند اگر آن شخص معترف باین مطلب نیست بلکه مدعی این است که مال خود
هست منتقل نموده در این صورت محتاج باثبات است و باعتقاد حقیر در ظاهر شریعت مال آن شخص است و ورثه باید
اثبات مالکیت خود را از او بعد از ادعا نمایند و اگر غیر تصرف نداده باشد بلکه مراد همین بوده باشد که بعد از
ممات من از او باشد متصرف او بشود در این صورت حکم وصیت خواهد شد از ثلث محسوب میشود کلا یا بعضا
سؤال بعرض میرساند که عالی حضرت ستوده خصلت حاجی زین العابدین خلف رحمت و غفران پناه حاجی محمد
علی الشهیر لقعدانی یک سهم از یک دانگ خانه را هبه نموده باشخاص چند بعوض تنخواه معینی که در هبه نامه مرقوم است
باین عبارت که هبه صحیحه شرعیه نمود همگی و تمامی یک باب خانه معینه مشخصه واقعه در محله سنگ آورد محدوده بحدود ذیل
با جمیع توابع و لواحق فیه از ممر و مدخل و کل ما یتعلق بها الی آخر بعالیحضرت عزت آثار آقا محمد و یک همشیره صغراو
مقرون بالقبول قیم او و والده او باین قسم که نصف آن یک سهم موهوب مال آقا محمد باشد و ربعی از همشیره و ربعی از
والده چنانچه این توضیح در حاشیه مکرر ذکر کرده و مبلغ بیست تومان رایج که از ثلث آن مرحمت و غفران پناه
والد عالی شان حاجی موصوف موضوع دارند و جوابات بر محسوب شده الی ما حرره و بعد ذلک این مکتوب بنظر بعضی
از علما رسید در طهران صورت مسئله نوشته اند باین عبارت که از ثلث آن مرحوم حاجی محمد علی از بابت وجوه بر
محسوب موضوع خواهد داشت بهیچ صورتی نخواهد داشت باید بمصرف برسانند و هبه مطلق از جهت معلوم
نیست و هبه غیر موقته رحم لزومی ندارد و پس اعتمادی و اعتباری باین نوشته نیست جواب آنچه مخدوم معظم
ادام الله تعالی در این مقام قلمی فرموده اند عین حق و صواب است لکن گویا درست ملتفت بمضمون مکتوب نشده
اند زیرا که مطلب از این مرقومه آنست که بیست تومان که در عوض یک سهم خانه بها شد ابتدا از ثلث محسوب داشته
این مطلب عیبی ندارد و سهم خانه از قرار مکتوب اگر چه بازای طلب صاحب ثلث داده شده لکن چون متصرف
و متصدی این امر حاجی زین العابدین فرزند آنست و این شخص وصی آنست لهذا ممکن است سهم خانه را از سهم خود
یا از سهم سایر ورثه قرار داده باشد بعد از آن از ملک منتقل نموده باشد بانها که مسطور در ورقه است بمبلغ مرقوم و ممکن است
ثلث بیست در ذمه او بوده باشد خلاصه این بیست تومان که از اشخاص مسطوره از این باب صاحب طلب شده

از بابت ثلثی که در ذمه او بوده محسوب داشت بنابراین عیبی نخواهد داشت بعلاوه میتوان گفت که هرگاه همین سهم خانه
از جمله ثلث میت بوده باشد باز تصحیح میتوان نمود نظر باینکه افعال مسلمانان محمول بر صحت است بنابراین ممکن است که وصی
اختیار ثلث را داشته باشد که معامله نماید در این واقعه ممکن است قصد وصی اوّل این بود که مصالحه نموده باشد
یا آنکه قصد این بوده که این سهم خانه که از ثلث میت است بفروشد مثلا و ثمن را مصروف مصارف بر نماید بجهت همین
صلاح دانست که همان وجه که بازای این سهم خانه از این اشخاص مشخص شده بهمان اشخاص از بابت ثلث میت
محسوب داشته باشد عیب نخواهد داشت اما حکایت هبه غیر معوضه بسیار غریب از ایشان است چه مضمون
مکتوب صریح در آن است که هبه معوضه است سؤال زید یکنفر جاریه مملوکه خود را بالعقد هبه شرعیه بولد خود منتقل نموده و
جاریه را بقبض موهوب له میدهد بعد چندی فاصله موهوب عنها را بدون اذن ولد خود بغلام خود تزویج بنماید
و اولادی حاصل میشود آیا شرعا اولاد از زید است یا از موهوب له و در صورتیکه زید با وجود هبه وصیت کرده که
بین الورثه او قسمت نمایند وصیت صحیح است یا نه جواب هرگاه ورثه زید کل معترف بوده باشند بر اینکه جاریه را
منتقل نموده بیک نفر از اولاد و بقبض او نیز داده باشد و بعد از اقباض با عدم اذن موهوب له جاریه را
تزویج نموده باشد بغلام خود در این صورت ظاهر این است که ولد جاریه مختص بهمان موهوب له خواهد بود
و سایر اولاد را در آن جاریه و ولده او حقی و استحقاقی نخواهد بود و اما هرگاه ورثه زید منکر هبه بوده باشند
یا منکر اقباض بوده باشند یا مسلم داشته هبه و قبض را لکن مدعی این بوده باشند که با اذن موهوب له تزویج
نموده باشد محتاج بمرافعه است سؤال یکی از اولاد زید حین حیات زید خواهش مند مقر خانه شده که از انجا
بدر خود بجای دیگر سکنی نموده و زید نیز در مطابق خواهش اولاد مقر از باغ خانه مفروز سه خود باو واگذاشت
و خود زید بپای خود رفته در سرای مفروزت خانه و توقف ان مکان کرده باولاد خود واگذارد که این مفروز محوطه را
بتو دادم و بعد از چند سال وفات یافته آیا همان مفروز خانه و محوطه مقبوضه با آن اولاد هبه است و یا ملک مشترک است
بین الورثه جواب این مطلب منقسم بچند صورت میشود یکی این است که فرزند از والد خود چنین مطلبی
خواهش نموده است و والد نیز قبول نموده فعلا مثل اینکه رفع مکان معینی را تعیین کرده بفرزند خود واگذارد
او نیز تصرف نموده و قولی از هیچ طرفین صادر نشد دوم آنست که قول صادر شد مثل اینکه گفت این مکان را

بتو

بتو بخشیدم و از جانب فرزند قبول فعلی شد مثل اینکه احداث عمارتی نمود و قبول قولی از فرزند صادر نشد
سیم آنست که از هر دو طرف قول صادر شد مثل اینکه والد گفت این مکان را بتو بخشیدم فرزند گفت قبول کردم لکن
هیچ یک متمکن از صیغه عربی نبودند چهارم مثل سیم است با تمکن هر دو یا احدهما از اتیان بصیغه عربی لکن با تمکن اتیان
بصیغه عربی نمودند در صورت اول انتقال متحقق نشده است بی اشکال و در صورت ثانیه که ایجاب قولی شده است
ولکن قبول قولی نشده است بلکه قبول فعلی شده است مسئله محل اشکال است لکن ظاهر عدم انتقال است پس در هر دو صورت
آن مکان از جمله ترکه والد است مابین کل ورثه ها باید قسمت شود لکن اولی در حق کبار ورثه در صورت ثانیه آنست که از
سهام خود از آن گذشته بهمان یکی واگذارند و اما در صورت سیم اشکالی در انتقال نیست یعنی آن مکان مختص بهمان
شخص متصرف خواهد بود سایر ورثه را در آن حقی و بهره نخواهد بود و اما در صورت رابعه که متمکن از اتیان عربی بودند
و مع ذلک اکتفا بغیر عربی نموده حکم بتحقق انتقال مشکل است بلکه ظاهر عدم است سؤال زوج زوجه دائمه خود را چیزی
بخشید که عین آن چیز در نزد زوجه باقی بوده باشد یا آنکه بعضی از عین آن باقی بوده باشد و بعد از آن میخواهد بخشیده
خود را از زوجه خود پس بگیرد میتواند که عین باقی مانده را پس بگیرد یا نه و همچنین زوجه دائمه بشوهر خود چیزی می بخشد
که عین آنچیز در نزد زوج باقی بوده باشد یا بعضی از عین آن باقی باشد و بخواهد پس بگیرد از زوج خود میتواند یا نه زوجه دائمه و غیر
و منقطعه فرقی دارند یا نه جواب هرگاه هبه متحقق شده باشد بصیغه عربی با امکان و بغیر عربی با عدم تمکن از عربی در اینصورت
اگر عین موهوبه کلا باقی بوده باشد ظاهر این است که زوج از زوجه یا زوجه از زوج استرداد میتواند نمود و اما هرگاه کل تلف شده
یا بعضی تلف شده و بعضی باشد بنحوی که صادق باشد که عین موهوبه باقی نباشد در اینصورت با تحقق صیغه بنحوی که مذکور شد رجوع
نمیتواند نمود و هرگاه صیغه عربی و فارسی هیچیک واقع نشده در صورت تلف بعض و بقای بعض آنچه را که باقی است
استرداد میتواند نمود و اما آنچه را که تلف شده مطالبه آنرا نمیتواند نمود سؤال شخصی مالی را بفرد خود هبه نموده و ضمن
العقد شرط بر متهب کرده که چنانچه الی حین وفات واهب آنچه قرض بر ذمه او آید بقدر یک ثلث متهب از
عهده برآید آیا چنین شرط صحیح است یا نه و با وجود شرط هبه صحیح است یا فاسد جواب حکم بصحت چنین شرطی که مجهول است
مشکل است سؤال در صورتیکه زید متوفی حین حیات هنگام تعریس جهاز های کبیر تان که از زوجه سابقه بوده اند
اشیاء معینی چندی بهر یک از موصی الیها هبه نموده که بخانه زوج خود برده اند و همچنین بجهت اولاد صغار از زوجه

لاحقه هبه نموده آیا موهوبات مذکوره اختصاص بایشان دارد یا انکه بطریق سایر مخلفات بین الورثه قسمت میشود
جواب درصورتیکه هبه بقبض رسیده ثابت باشد قبض والد که ولی شرعی صغیر است کفایت میکند در لزوم هبه پس این
عین موهوبه درصورت مفروضه مختص بصغیر خواهد بود و امّا هرگاه اصل هبه ثابت نباشد آن امر دیگریست کتاب
الهدایا و العطایا سؤال تحفه که از برای قاضی و لایت که جامع الشرایط نباشد مثل ولایت این طرفها
میاورند آیا حلال است یا نه جواب اگر از بابت رشوه باشد البته حرام است بلکه از معاصی کبیره است و اگر از بابت هدیه
باشد ضرر ندارد و فرقی در این باب وجوداً و عدماً ندارد ما بین انکه جامع الشرایط بوده باشد یا نه کتاب الوصایا
سؤال زید وصیت کرده که ثلث مال مرا استیجار حجة الاسلام و صوم و صلوة مدة معینه کرده باشند و مجموع مخلفات او از
منقول و غیر منقول ثلث او مبلغ شصت تومان شده است و در مدت عمر تقلید مجتهد نکرده هرگاه وصی خواهد که حجة الاسلام
و صوم و صلوة را استیجار کرده تنخواه کفایت نمیکند در این صورت صوم و صلوة بجا آورد یا حجة الاسلام و درصورتیکه حجة
الاسلام باشد حج بلدی بجا آورد یا میقاتی جواب حج میقاتی از وجه مذکور استیجار نموده بشخص معتمد داده از آن
شخص معتمد استیجار نماید سؤال علمای اسلام و فقهای ذوی الاحترام چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید
مرتوق یا مسلوب باشد و جمیع مشاعر او برقرار که مطلق نقصان در مشاعر او نبوده باشد و بعد از دو سه ماه فوت شده
در این صورت بیان فرمایند که مصالحه یا وصیت صادره از زید کلا صحیح است یا نه جواب امّا وصیت پس تامل در آن نیست
که از ثلث معتبر است خواه در حال صحت بوده باشد یا در مرض و امّا مصالحه و غیر آن از تصرفات ناقله پس اگر مسامحه در قیمت
انها نشده باشد یعنی بازای مصالح به چیزی گرفته باشد که معادل آن بوده باشد در قیمت باز تاملی نیست که لازم است
و از اصل محسوب میشود و امّا اگر مسامحه در آن شده باشد یعنی ما بازای آن معادل آن نبوده باشد ظاهر در نظر حقیر آنست
که باز لازم و از اصل محسوب میشود خصوصا درصورتیکه در مرض شده باشد که در آن مظنه موت نباشد سؤال شخصی در
حین رفتن بسفر مکه قدری طلا و آلات والده‌اش با و هبه نموده و آن شخص مالک طلا و آلات شده و در همان سفر فوت
شده و وارث شرعی او والده و زوجه و یک طفل صغیر و برادر خود را هم وصی مطلق نموده است که آنچه صلاح داند
امورات او را انجام بدهد الحال زوجه ادعا مینماید که طلا و آلات مذکوره را بعوض مهر مسمی فی العقد زوج بمن مصالحه
نموده و والده که یکی از ورثه است شهادت باین خصوص میدهد و قیمت طلا آلات هم بزوجه مهر مسمات مذکوره است

وشاهد

وشاهد دیگر در خصوص صلح مذکور زوجه ندارد آیا بشهادت والده که یک وارث میباشد میتواند طلا و آلات بزوجه
داد یا احتیاج بثبوت دیگر است و وصی مذکور میتواند از مال او ثلث اخراج کند و بمصارف خیرات و مبرات بجهة او
برساند یا خیر جواب اگر از ادعای زوجه شهادت والده بجهة علم حاصل بشود بحقیقه واقعه ظاهر این است که وصی بمقتضای
علم خود عمل میتواند نمود و اگر علم حاصل نشود نظر بانکه مفروض این است که شاهد دیگر نیست بنابراین این طلا و آلات
مثل ترکه سایر بیت خواهد بود بلی چونکه از قرار تقریر استحقاق والده که احد ورثه است شاهد بر این مطلب بمقتضای شهادت
او از او حظی و بهره نیست در این طلا و آلات یعنی شهادت او بقدر سهم او مسموع است پس درصورت علم وصی برانکه
مهر در ذمه زوج باقی است معادل مهر را از آن طلا و آلات بزوجه از بابت حق الصداق وامیگذارد و همچنین ثمن باقی
را از بابت سهم ارثیه زوجه و سدس ما بقی را که سهم والده میباشد باز بزوجه وامیگذارد و علاوه مختص طفل صغیر
خواهد بود و بنابراین چونکه شریکی بجهة زوجه نمی‌باشد مگر طفل صغیر او ظاهر این است زوجه نیز بر این مطلب راضی
نشود احتیاطا علاوه از معادل صداق و ثمن و سدس ما ضعیف مصالحه نماید بهمان طفل صغیر و وصی و ولایة قبول نماید
مناسب این است این احتیاط را بعمل آورند خصوصا درصورتیکه طلا و آلات در تصرف زوجه بوده باشد و اما
در خصوص اخراج ثلث پس اگر وصی علم دارد که مراد موصی این بود که تو وصی منی و اخراج ثلث از مال من بکن و بمصارف
ثلث را هرچه صلاح دانی بکن میتواند اخراج ثلث نماید و هرچه صلاح داند صرف نماید و اگر علم ندارد که مراد موصی این بود
اخراج ثلث نمیتواند نمود سؤال شخصی دو پسر خود را از مال خود مستطیع نموده و روانه مکه معظمه نموده و هر دو پسر را وصی
شرعی خود نموده است و در حین حرکت بایشان گفته است که این تنخواهی که بشما داده‌ام بجهة اخراجات مکه از بابت
ثلث من که من است در وجه ثلث محسوب دارید و قبل از مراجعت ایشان از مکه آن شخص فوت شده و وصیت نامچه
نوشته است و هر دو پسر را وصی نموده و بعضی مطالبات خود را ذکر نموده لکن در وصیت نامچه که قلمی داشته است ذکر
نشده امّا بچند نفر دیگر از معتبرین بعد از رفتن ایشان مذکور ساخته است که این تنخواه که بجهة اخراجات مکه بولدان
خود داده‌ام از وجه ثلث سهم خودم میباشد در این صورت وصیان در وجه ثلث میتوانند محسوب داشت یا نه جواب
این کلام که این تنخواه که بشما داده‌ام از وجه ثلث محسوب بدارید یعنی است بجهة انکه مشخص است که مقصود این شخص
از دادن تنخواه بولدان جز این بوده است که آنها مستطیع شوند باین تنخواه و این ثمره در وقتی مترتب میشود

که این فرزندان مالک این تنخواه شوند بنابراین که مالک شوند از ملکیت والد اخراج میشود دخلی که والد اختیار دارد
که بجهت خود قرار دهد که مصرف او شود بعد از ممات ثلث آن مالیست که حین الممات مالک بوده باشد علی هذا آنچه
از این کلام مشخص میشود این است که کسی بگوید که ثلث ما یملک او را که جمع نموده اند این قدر را لیکن بفرزندان خود منتقل
نموده حین عزم سفر که از ثلث موضوع نمایند ما بقی آن ثلث را مصروف وصایای او نمایند و این قدر از ثلث موضوع
نموده اند علاوه بر دو ثلث دیگر میشود بمقتضای قرار داد الی معمول میشود **سؤال** هرگاه شخصی چند نفر وصی داشته
باشد ثلث مال او را اوصیا می توانند تقسیم نمود که هر یک قدری برداشته و آنچه موصی قرار داد نموده رفتار نمایند
بالاستقلال یا باید ثلث مزبور را چند نفر وصی باطلاع یکدیگر صرف موصی نمایند و **مسئله دیگر** هرگاه زید پسر بزرگ
داشته باشد حبوه آن چه چیزها میباشد و حبوه را باولاد اکبر بدون عوض میدهند یا نه و زوجه از متروکات میت املاکی
که مزروع باشد یا اشجار داشته باشد ارث می برد یا نه و آب اراضی مزبور را زوجه ارث میبرند در صورتیکه آب
تابع املاک بوده باشد و در حالتیکه آب و املاک تابع یکدیگر باشد هر یک را علی حده میکنند از آب ارث
می برد یا نه **جواب** در صورتیکه قید بالاشتراک و الانفراد را اوصیا ذکر نموده باشد سه وصی میتوانند ثلث را قسمت
نموده هر یک سهمی را مصروف قرار داد موصی نمایند بلکه یک نفر نیز میتواند بر این تقدیر کل ثلث را مصروف
قرار داد موصی نماید و اما هرگاه چنین ذکر را قید ننموده باشد و مراد موصی نیز مشخص نبوده باشد ظاهر آنست که
لازم باشد که ثلث باطلاع هر سه مصروف در قرار داد موصی شود و حبوه عبارت از قرآن و انگشتر و شمشیر
و ثیاب والد میباشد اینها مختص به پسر بزرگ میباشد علاوه از سهم الارثیه **سؤال** زید اوصیای چند بجهة خود
تعیین نموده و فوت کرده و عمرو طلب خود را به ثبوت شرعی رسانیده و بحکم حاکم شرع اتیان بقسم استظهاری
نموده بعد از مراتب مذکوره حاکم شرع حکم باوصی مذکور نموده که از ترکه موصی مذکور طلب عمرو مزبور را رسانند
و از جمله ترکه موصی مذکور طلبی از بکر داشته که بابت در بلد دیگر بوده نوشته و برات حواله شرعی نموده که سابق
الذکر بعمرو مذکور دهد و بکر مذکور بنحو مسطور معمول داشته آیا در این صورت بری الذمه خواهد بود یا خلاف
شرع کرده **جواب** از قرار تحریر استفتاء ظاهر میشود که مستفتی بی ربط بامور شرعیه بوده بنابراین ظاهر میشود که اوصیای
متعدده هر یک مستقلا در امور موصی آنها بنابر فرض ثبوت مراتب مرقومه بمقتضای قواعد شرعیه تخلص بدیون کرده باشند ادای

ان

دین موصی را حاکم شرع واقعی حکم بثبوت آن نموده و با مور موصی که مستقل در امور موصی بوده از بابت حق موصی که در
ذمه او بوده بی اشکال از همان قدر که مصروف ادای دین موصی در صورت مرقومه نموده بری الذمه خواهد بود
سؤال هرگاه شخصی زید را وصی و عمرو را ناظر قرار داده باشد فرضا و تقدیرا شخص وصی متوفی آیا ناظر یا انکه موصی او را
وصی قرار نداده باشد میتواند بوظایف وصایت عمل نماید یا نه و نیز بیان فرمایند که اگر زید ادعای وصایت بانفاق
عمرو را بکند بمحض ادعا بدون قبول ورثه میتواند بوظایف لهذا مشغلین مرقومین عمل نماید یا نه و نیز بیان فرمایند
که ناظر بعد از فوت وصی محل نظارت باز با او هست یا انکه شغل او در صورتی میباشد که آنچه وصی عمل آورده باید باطلاع
و استحضار او باشد **جواب** در صورت فوت وصی ناظر نمیتواند اقدام نمود بآنچه وصی میبایست اقدام نماید
بلکه در چنین صورت رجوع میشود بحاکم شرع شخصی را که صلاح داند تعیین مینماید که نایب وصی متوفی بوده باشد
بمقتضای وصیت عمل نماید و اما قبول وصایت بمحض ادعا پس اگر معارضی در این دعوی بجهت او نبوده باشد ظاهر آنست
که قبول شود مثل آنکه مالی در دست او و ادعا مینماید که از مال فلان شخص میت است که من وصی او میباشم و تحت او را
مصارف او صرف خواهم نمود پس اگر معارض در این ادعا در حق او بوده باشد مثل آنکه ورثه منکر وصایت او میباشند
در این وقت محتاج بر اقامه بینه است ملخص مقال در بیان جواب این سؤال آنست که در اینجا دو مقام است یکی مقصود
اخروی باین معنی که کسی خود را وصی میدانست و بمقتضای قرار داد موصی عمل مینماید لکن شاهدی در این باب ندارد
ظاهر این است که تصرفات او صحیح بوده باشد باین معنی که در صورت مطابق واقع بودن وصایت مواخذه اخروی در
حق او نخواهد بود در صورتیکه تعدی از قرار داد موصی ننماید دوم آنست که مقصود دنیوی بوده باشد یعنی که ورثه انکار
وصایت او مینمایند و او را منع میکنند از تصرفات در مال مورث ایشان محتاج بر اقامه بینه است **سؤال** هرگاه زید
عمرو را وصی نماید و وصی بر اسم وصایت مساهله نماید و قیام بحق مقام نکند و مطالبات موصی را نگیرد و بقروض او ندهد و اهمال
وصی باعث ضرر مال و اتلاف مال شود آیا شرعا ضامن است و مشغول ذمه میشود یا نه **جواب** در صورتیکه فی الحقیقه
و نفس الامر وصی تقصیر نموده باشد در مطالبه اموال موصی و بایصال ارباب دیون آنهم خواهد بود اگر این موجب
اشتغال ذمه وصی میشود باموالیکه از موصی از تلف باین معنی که ارباب دیون تسلط داشته باشند که استیفای
حقوق خود را از عین المال وصی نموده باشند و هو العالم بحقایق الاحکام **سؤال** شخصی فوت شده و اوصیای چندی

در امور خود قرار داده و همچنین جمعی را ناظر قرار داده و بعضی از آن اشخاص که ناظر قرار حضور ندارند و از جمله

وصایای آن شخص اخراج خمس مال و ایصال بمستحقین سادات میباشد در چنین صورت لازم است صبر نمودن

تا ناظر غایب حضور بهم رساند یا جایز است اخراج خمس مال و ایصال بارباب استحقاق **جواب** ادای خمس و زکوة

از جمله واجبات فوریه است و عمل بمقتضای وصیت در صورتیکه مستلزم تاخیر باشد واجب نیست بلکه جایز نیست اما

اینکه ادای خمس و زکوة از واجبات فوریه است این مقطوع به است در کلمات فقها **قال العلامه** فی کتاب

الدین من کره یجب فی الدیون المبادرة الی قضاء الدین و لا یحل تاخیره مع حلوله و تمکنه من الاداء و مطالبة صاحب

الدین فان اخّر و الحال هذه کان عاصیا و وجب علی الحاکم حبسه لان الصادق علیه السلام کان امیر المؤمنین ع یحبس الرجل

اذی التوی علی من غرمائه ثم یامر فیقسم ماله بینهم بالحصص فان ابا حبسه باعه فقسمه بینهم فلو خرج علی الالتواء کان فاسقا لا یقبل

شهادته و لا یصح صلوته فی اول الوقت بل اذا تضیق و لا یصح منه فعل شیء من الواجبات الموسعة المنافیة للقضاء فی

اول اوقاتها و کذا غیر الحق من الدیون الواجبة کالزکوة و الخمس و ان لم یطالب بها الحاکم لان اربابها فی

العادة یطالبون **و قال فی** [illegible] بعد الحکم بوجوب المدیون علی السعی فی قضاء الدین و لا یصح صلوته فی اول وقتها

و لا شیء من الواجبات الموسعة المنافیة فی اول اوقاتها قبل القضاء مع المطالبه و کذا غیر الدیون من الحقوق

الواجبة کالزکوة و الخمس **و قال شیخنا الشهید** فی مباحث منافیات الصلوة من کتاب البیان و لو ترک

رد السلام او رد الودیعة المطالب بها فی الصلوة و هو قادر علی ادائها من غیر ابطال او ایفاء الدین الواجب

کذلک فالاقرب عدم الابطال سواء اتی بفعل من افعال الصلوة بتلک الحالة او لا اما المطالب بالودیعة او الدین

فیصلی مع سعة الوقت بعد المطالبه فالمشهور بطلانها و کذا باقی العبادات الموسعة کل ذلک مع المنافات

لاداء حق الآدمی فلو امکن الجمع بینهما فلا ابطال و حکم الزکوة و الخمس کذلک و ان لم یطالب **سؤال** هرگاه موصی

مدیون باشد و وصی علم باشتغال ذمه موصی داشته باشد بعلم خود میتواند عمل نمود و موصی را بری الذمه نمود و حق را

بمن له الحق رساند یا نه **جواب** هرگاه وصی را علم باشتغال ذمه موصی بوده باشد عمل بمقتضای علم خود میتواند

نمود از ترکه موصی در چنین صورت ادای دین موصی را میتواند نمود و الله یعلم **سؤال** زید وصی ساخته عمرو را در

ثلث از مال خود و عمرو میخواهد منقول و غیر منقول علیحده برداشته صرف زید نماید و ورثه رضا نمیدهند میگویند بقوّم شیم

ثلث

ثلث را از وجه نقد برداشته ایا ورثه میتوانند مخالفت وصی کنند از علیحده ثلث یا نه **جواب** در صورتیکه موصی

وصیت بثلث ترکه خود نموده باشد وصی تسلط دارد از منقول و غیر منقول علیحده ثلث را تصرف نماید و کلام ورثه بخلاف

آن مسموع نیست **سؤال** اگر وصی خواهد تعجیل در امر موصی کند و ورثه صلاح خود را در تاخیر دانند و خواهش کدام

یک از ایشان را باید مقدم داشت **جواب** بر وصی لازم است عمل بمقتضای وصیت نموده باشد خواه ورثه راضی

باشند یا نه **سؤال** زید متوفی شده و وصیت بحجه بلدی نموده و وصی تیت شخص را استیجار نموده از بلد او روانه نموده تا نیت

بکه رفته از حج در سنه معینه که با وصی معین نموده ممنوع شده بدون اتیان باعمال حجة الاسلام مراجعت نموده و در حین رو اشتن

شدن نصف نخواه اجاره و را گرفته حال متی آنست و التکلیف چیست آیا باید حجه دیگر بلدی استیجار نماید یا اجیر اول وصی را وکیل

نماید که شخص دیگر را از موضعی که تا آنجا رفته استیجار نماید که اعمال حجه را بعمل آورد و در صورتیکه ثانیا باید حجه بلدی بعمل آید مرکات

نحواه وصیت وفا بان نکند چه باید کرد **جواب** نظر بانچه مفروض در سؤال است که استیجار آن شخص در سنه معینه بوده لهذا او کیل

آن شخص وصی را شرعی نخواهد بود و ظاهر این است در صورت مفروضه عمل بمقتضای وصیت شود مگر انکه وصی تعیین کسی نماید

که از ان بلد روانه شده بلکه مطلقا بنیابت موصی حج بعمل آورد و جواد کالعدم است **سؤال** هرگاه زید متوفی شده و وصیت

نموده باشد که ثلث مخلفات او را بمصرف صوم و صلوة او کرده باشند و فرزند ذکور اگر او فقیر داشته باشد و ظاهر الصلاح در کار

از منهای خدا و قرائت او صحیح باشد آیا وصی زید مزبور میتواند که صوم و صلوة زید متوفی را باو بدهد یا غیر بیجان و او اولویت دارد

یا نه و در باب حبوة بیان فرمایند که چه چیز است چوان سواری داخل در حبوة میباشد و میتواند برداشت یا غیر **جواب** امثال

این امور موکول بنظر وصی است هر گس قابلیت داشته باشد میتواند داد خواه پسر موصی بوده باشد یا دیگری **و اما** حبوة بنا بر مشهور

و مختار چهار چیز است لباس میت یعنی لباسی که بجهت پوشیدن خود تمام نموده باشد خواه پوشیده باشد یا نه و قرآن و شمشیر

و انگشتر این چهار مختص پسر بزرگ است علاوه و از سهم ارثیه است که خداوند عالم جل شانه بجهة او و لا در رسالة الله مقرر فرموده

لکن این در صورتی است که دینی که مستوعب ترکه میت بوده باشد نداشته باشد و الا لازم است صرف امور مذکوره و غیر مذکوره در

دین میت شود و همچنین مشروط است باینکه ترکه میت منحصر در امور مذکوره نبوده باشد و اگر فرض شود که منحصر در آنها بوده

باشد اختصاص به پسر بزرگ ثابت نیست والله العالم **سؤال** هرگاه شخصی بر دستیدی را وصی و دیگری را ناظر و ثالثی را وکیل خود نموده

بشرط اینکه هر یک بدون اذن دیگران تصرف در امورات متعلقه بخود نکرده بلکه بکلی باستصواب هم انجام مهم نمایند و خود [illegible]

معطل مانده و وصی مزبور در حال حیات موصی بدون اطلاع و اذن ناظر و وکیل به عذر شرعی مبلغ خطیری از تنخواه موصی را
که در پیش مردم امانت یا معامله بوده و اخذ نموده مصرف رسانیده بعد از مراجعت موصی از سفر غیبت اثر و مطالبه تنخواه
گوید که من از بابت خمس سهم امام بمجتهد زمان خودم برداشته و باقی بسایر سادات که خودم دیدم دادم آیا این تصرف
جایز و ضمانی در میان نیست و موصی هرگاه مشغول الذمه خمس باشد بری الذمه است یا اینکه جایز نیست و وصی با این اشخاص
که تنخواه را به او داده اند ضامن و جهت دو موصی بری الذمه نیست و دیگر اینکه هرگاه این شخص موصی وجه خمسی کرده باشد لقا
باشخاص معینه بجهت قرابت و صداقت و تقدس و علم و اهلیت و باذن ناظر و وکیل هرگاه این وصی بدون اطلاع ناظر و وکیل
در حال حیوة موصی بغیر آن اشخاص داده باشد آیا ممضی و محض برائة ذمه است و این تصرف را متعقب جهت ضمان یا چنین
جهت **جواب** اشخاصی که اموال مسلمانی نزد ایشان بوده بری الذمه نمیشوند مگر آنکه اموال را تسلیم خود مالک نمایند یا تسلیم
کسی نمایند که مالک ماذون نموده باشد که تسلیم او نموده باشند پس اگر این اشخاص که مال موصی را تسلیم شخصی
نموده اند متمسک شوند در دادن بانکه آن شخص وصی مالک بوده این بی صورت است و موجب برائة ذمه
آن شخص نمیشود لیکن انکه تصرف وصی در اموال موصی بعد از ممات است نه در حال حیات خصوصا در صورتیکه
مفروض در سؤال است که آن شخص کسی را وصی نموده و دیگری را وصی لاینقطع نظر با آنچه فرض در سؤال است که قرار
داد آن شخص چنین بوده که احدی ها تصرف در امور متعلقه با وصیت ننماید مگر باذن دیگری و این شخص وصی با عدم اذن
وکیل اموال موصی را از آن اشخاص گرفته اگر صورت مسطوره مطابق واقع است ظاهر این خلاف شرع
نموده اما آن اشخاص بجهت آنکه تصرف در اموال مسلمانی نموده اند با عدم اذن از مالک و اما وصی بجهت آنکه
تصرف وصی در اموال موصی بعد از ممات است نه در حال حیات و همچنین از قرار سؤال قرار داد موصی چنین بوده که هر یک
از وصی و وکیل تصرف در امور متعلقه بوصی ننمایند مگر باذن دیگری مفروض این است که وصی با عدم اطلاع و استیذان
وکیل چنین تصرفی نموده در این صورت اگر مال موصی در ذمه آن اشخاص بوده مطلقا در دادن باین شخص وصی بری الذمه
نمیشوند و مالک بعد از معاودت از سفر بمقتضای قواعد شرعیه مطالبه میتواند نمود از همان شخص و در این صورت استقلالا مطالبه
از وصی ندارد بلی آن اشخاص مالی که بوصی داده اند میتوانند از او مطالبه نمود و اگر مال موصی در ذمه آن اشخاص نبوده
بلکه امانت بوده نزد آنها و عین امانت را آن اشخاص بشخص وصی داده باشند باز در دادن خلاف شرع نموده اند

در صورت مفروضه لکن در این صورت بعد از ثبوت یا اعتراف وصی بر اینکه عین امانت را از آن اشخاص گرفته ام
این شخص مخیر است مابین آنکه امانت خود را از آن اشخاص مطالبه نماید یا از شخص وصی و اینها همه در صورتی است که
آن اشخاص ادعای اذن مالک را در دادن بآن شخص وصی ننمایند و اگر ادعا نمایند و مالک منکر اذن بوده باشد محتاج
برافعه است و اما آنچه نقل شده که وصی گفته که فلانه مبلغ را من از بابت خمس برداشته ام لسیادیه بوده است بجهته
آنکه موصی یا اعتراف نموده که خمس بر من واجب است یا نه اگر اعتراف نکرده است حکم بوجوب خمس بر او و اخذ مال او
بقصد خمس مطلقا صورت ندارد و اگر اعتراف کرده بوجوب خمس خالی از این نیست یا اعتراف کرده که فلانه مبلغ
خمس باید داده باشم یا مال مبهمی نموده که این بخصوص خمس مال من است که بر من واجب است در صورت اول
کسی تسلط ندارد که برود مال او را از مردم بگیرد بقصد اینکه من خمس مال او را میگیرم و یا بعلاوه میرسانم بلکه
مالک مختار است که در هر بلدی که خواهد داده باشد اگر چه گفته باشد که بعد از مردنم این قدر مال مرا بقصد
خمس بسادات بدهید چه ممکن است که در جای دیگر رای او قرار گرفته باشد مجملا در چنین حالی کسی اگر چه حاکم
شرع بوده باشد تسلط ندارد که مال معین او را از مردم گرفته نظر باینکه آن شخص گفته که خمس بر ذمه من باشد
بلی هرگاه خود حاضر باشد و مشخص شود که خمس نمیدهد یعنی تارک خمس است در این وقت او را جبر مینماید که
خمس مال خود را داده باشد و در صورت ثانیه یعنی تعیین کرده مثل آنکه یک صد تومان وجه معینی نموده
در جوف کیسه کرده بشخصی داده و گفته این خمس مال من است لکن بعد از یک سال از این تاریخ این وجه را
بارباب استحقاق رسانیده باشد در این صورت باز ظاهر آنست که تعجیل در آن نمیتواند نمود چه ممکن است که
کل این مبلغ از نما و منافع امسال بوده باشد و تاخیر در ادای آن تا سال دیگر مجوز بوده باشد بجهة احتیاط در مؤونة
سنه و اگر فرض شود که چنین نیست بلکه از منافع سنوات سابقه است در این صورت اگر خود حاضر است باز ظاهر
این است که نمیتواند کسی با عدم اذن و رضای آن شخص در آن تصرف نمود و با عدم حضور در حیثیت که حاکم شرع
نظر بولایتی که دارد در این وقت تواند تصرف نمود و به نیابت مالک بارباب استحقاق رسانند و اما
در خصوص آنکه شخصی خمسی بشخصی میدهد و تعیین مینماید که باشخاص معینه داده باشد آیا این شخص میتواند بدیگری
داد یا نه اگر این شخص واسطه حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط بوده باشد خمس هم از سهم امام بوده باشد

ظاهر این است که عمل بمقتضای آنچه گفته لازم نبوده باشد بلکه صاحب مال بخمس اگر رسانید بمجتهد بری الذمه
میشود و بهر نحو که حاکم شرع صلاح داند عمل میتواند نمود اگرچه برخلاف قرارداد معطی بوده باشد اگر از سهم
سادات است درصورتیکه تعیین نموده که باشخاص معینه برساند و هم چنین در کیفیت ایصال مثل اینکه گفته که بیکی
یک تومان و دیگری را پنج هزار و ظاهر آنست که در هیچ یک از مقامات مخالف جایز نبوده باشد در این صورت
این شخص در حکم وکیل می باشد در ایصال این تنخواه باشخاص معینه تخلف وکیل از قرارداد موکل جایز نیست
خواه واسطه مجتهد بوده باشد یا غیر مجتهد بلی هرگاه چنین کاری کسی بعمل آورده باشد اگرچه خلاف شرع نموده لکن
ممکن است نحوی تدبیر شود که محسوب شود از حق واجب نظر باینکه شخص واسطه آنچه را بعمل آورده برخلاف
مقتضای وکالت بوده پس وجه در ذمه آن اشخاص خواهد بود پس اگر مستحق خمس بوده باشد مال را مالک
میتواند از بابت خمس محسوب داشته باشد و هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** زید در حال حیوة عمرو را وصی و وصیت
چند کند از جمله وصایا آنست که فرضا پنج تومان برسم خمس در وجه سادات دهد و برادر زید موصی سید و فقیر و مدیون
و استحقاق اخذ خمس داشته باشد آیا عمرو وصی تمام وجه خمس را ببرادر زید میتواند داد یا آنکه باید بسادات دیگر دهند
و به برادر موصی ندهد بیان فرمایند که از آن قرار عمل شود **جواب** درصورتیکه این مبلغ از سهم سادات بوده و قرینه
از کلام موصی بر ایصال متعدد از مستحقین سادات نبوده باشد میتواند داد **سؤال** زید فوت شده و عمرو را
وصی کرده باشد و زوجه خود را قیم صغیر خود کرده نظر باطمینانیکه باو داشته و حال وصی زوجه را بقیمومیت نکرده باشد
و میخواهد قیم دیگر تشخیص کند آیا زوجه حسب الوصیت بقیمومیت باقی است یا نه **جواب** اگر مراد این است که عمرو را وصی
در امور خود نموده غیر امور متعلقه صغیر و امور صغیر را بزوجه خود مفوض نموده بنابراین عمرو را هیچ تعلقی در امور صغیر
نخواهد بود بلکه امور صغیر بنابر مفروض مفوض بزوجه موصی خواهد بود و عمرو را تسلطی بر عزل او نیست بلی هرگاه خیانتی
از آن زوجه در امور متعلقه بصغیر ظاهر شود حاکم شرع او را عزل مینماید و امر صغیر را مفوض بهر کس که صلاح دانسته
خواهد نمود **سؤال** زید عازم سفر مکه معظمه شده والده خود را وصی نموده کاغذی نوشته بوالده داده که وصی است
وصیت نامچه را مهر نموده و زید وصیت نموده که هرگاه من در این سفر فوت شوم و والده زید که وصی است بوصایای
عمل نموده و رخوت ضعیفه را نیکو برمیدهم آیا والده زید اختیار دارد که رخوت ضعیفه را بدهد یا آنکه رخوت که رنج

بصیغه

قبول؟

بصیغه بخشیده مال ضعیفه میباشد **جواب** درصورتیکه وصی اعتراف نماید که موصی اقرار و اعتراف براین نموده که این
رخوتی که در تصرف زوجه است باو بخشیده ام وصی عمل بمقتضای آن بنماید رخوت را در چنین صورت از
ضعیفه استرداد نمیتواند نمود **سؤال** زید متوفی و از ثلث مخلفات که باید بمصارف زید مرحوم برسد یا لازم است
که از هر جزء از اجزاء مخلفات و متروکات و بیوتات و مستغلات و مطالبات با ثلث وضع شود یا مجموع را
بقیمه عادله در آورند دو ثلث را منظور دارند که بمصارف زید متوفی رسیده باشد و دیگر چه میفرمایند در این
مسئله هرگاه وارث چیزی را که از مال زید متوفی بقیمه عادله وقت جهت تشخیص ثلث قیمت نموده باشند و وارث آنرا
منظور داشته باشد و بردارد دو ثلث قیمه از آنجهت مصارف زید متوفی منظور داشته و برساند میتواند شد یا نه **جواب**
درصورتیکه میت در حال حیات ثلث از اموال خود را تعیین نموده لازم است آنچه را تعیین نموده همان را
مصروف در مصارف وصیت او نمایند و هرگاه تعیین ننموده و وصیت در ثلث از مجموع اموال خود کرده باشد
یعنی ثلث کل ترکه خود را از منقول و غیر منقول خواسته باشد ثلث میت در دو ثلث بالاشاعه خواهد بود قسمت و تقسیم
در اموال مشترکه خواهد بود و با تشاح تعیین بقرعه میشود و اما صرف عین ثلث یا ثمن آن پس در صورت انتفای
تعیین از موصی اختیار آن با وصی خواهد بود و هو العالم **سؤال** زید وصایت از قبل عمرو با غیر الشخصی فروخت
بتصدیق اهالی جرت و دانش و بعد چند نفر اولاد کبیر شهادت داده اند و مدعی این اند که این معامله صرفه و غبطه موصی نبوده
آیا این ادعا بدون ثبوت عدم صرفه از ایشان مسموع میباشد یا نه **جواب** از صورت سؤال ظاهر میشود که بایع مذکور از
ثلث موصی بوده نه مال بنابراین اولاد موصی را در این باب تسلطی بر وصی در عملی که نموده نمیباشد **سؤال** زید فوت
شده برادر و اولاد و زوجه دارد و وصیت نموده در ابتدای ناخوشی که بعد از فوت من چیزی ببرادر داده باشید
که برادرم را از مال من چیزی باو رسیده باشد آیا در این صورت چه قدر وجه مقدار از مال او داده میشود ببرادر او
جواب مذکور در اخبار و مصرح به در کلمات فقهای اخیار اگرچه آنست که هرگاه کسی وصیت نماید بشیئی از مال خود
حمل میشود بسدس از مال او ولکن ظاهر این است که در صورتی است که مشخص نبوده باشد که مراد موصی این معنی نیست
با علم بر اینکه مراد موصی سدس نیست حمل بر این نمیتوان نمود و در این اعصار علم حاصل است که مراد موصی که بگوید
چیزی از مال من بفلان بدهید سدس نیست مجملا احتیاط در این مقام این است که از بعد از گذشته باشد **سؤال** هرگاه

صغیر موصی؟

زید عمرو را اجیر نماید در مدت معینی بمبلغ مشخصی و زید در اثنا سفر هندوستان نماید و عمرو اجیر ابد را در ضمن عقد لازم
وصی نماید از برای خود در زیر قبول وصایت مذکوره را نماید بعلت اینکه مسلط بر اموالی که در تحت تصرف عمرو جایز
بوده باشد که بعد از فوت انچه را از خود داند استیفا نماید داعی بر قبول وصیت این بوده باشد و بعد عمرو
اجیر احدی را شریک میکند با وصی مذکور آیا در این صورت زید با استقلال خود باقی است و استیفای حقوق
خود را از اموال متصرفه اجیر میتواند نماید و وصی جدید را تسلطی بر او میباشد یا نه **جواب** وصی در خصوص
استیفای دین موصی با مطلع در صورتیکه عالم بوده باشد باشتغال ذمه موصی از مال خود مستقل در استیفای حق میباشد
و هرگاه چنین وصایت در ضمن عقد لازم متحقق شده باشد موصی قادر بر عزل چنین نخواهد بود و هرگاه موصی
بعد از آن نصب وصی دیگر نماید و در آن قید بالانفراد ننموده باشد تعدد وصی در چنین صورت اگرچه موجب
رفع استقلال هر یک میشود لکن در صورت مفروضه که موصی کسیرا وصی نمود در ضمن عقد لازم و داعی بر این
وصیت از موصی و قبول وصیت از وصی این بوده باشد که مسلط بر استیفاء حق بوده باشد نصب وصی دیگر بعد از آن
رافع از استقلال وصی نمیتواند شد بلکه بهمان حالت استقلال خود باقی است و وصی جدید معارض او در این باب
نمیتواند شد **سؤال** زید در حال مرض وصیت نمود که اموال او را چه قدر بدختر بدهند و چه قدر به پسر و پسر دیگر با کفن
کنند چند جریب ملک بدهند و غیر اینها از آن مرض شفا یافت بعد از دو سال بیمار و فوت شد آیا این وصیت ممضی است
یا نه **جواب** هرگاه این وصایا موقوف بهمان وقت ننموده باشد یعنی باین نحو ننموده باشد که اگر من در این مرض فوت
شدم این وصایا باطل آورید و عدول از آن وصایا نیز ثابت ننموده باشد عمل بمقتضای وصیت نمایند و تخلف از آن
جایز نیست نظر باینکه مفروض این است که ثلث ترکه ملاحظه از این وصایا **سؤال** زید و عمرو و اخوین با یک دیگر
شریک بوده باشند و هر دو مسموع که معظمه مشرف شوند باتفاق هم و زید در این باب امارات ممات در خود مشاهده کرد
عمرو اخ خود را وصی در جمیع امور خود نماید و اولاد زید هم صغیر بوده باشند و عمرو مزبور وصی بر صغار هم بوده باشند
چون عمرو وصی شریک اخ مزبور بوده و جمیع امور از مطالبات و محاسبات و دیون وغیره او را کلا خود مطلع
میباشد آیا در خصوص دیون موصی هرگاه علم داشته باشد وصی مزبور هر چند طلب خود وصی باشد از موصی میتواند بعلم
خود عمل نموده ادای دیون موصی را نماید و هرگاه خود طلب کار باشد میتواند استیفا نماید با وجود صغر و زوجه موصی

میتواند نمود

میتواند نمود ممانعت یا نه **جواب** وصی هرگاه عالم بوده باشد باشتغال ذمه موصی بحقوق الناس میتواند بمقتضای
علم خود عمل نموده ادای دیون موصی نموده باشد در صورت علم وصی باشتغال ذمه و انتفاء احتمال اداء از موصی
در حال حیات و عدم احتمال ابراء از جانب صاحب حق در اداء دیون موصی محتاج بتقسیم استظهاری نیست و هم چنین
وصی شریک موصی هرگاه خود طلبی داشته باشد از موصی استیفای حق خود را از ترکه موصی میتواند نمود زوجه او را نمی
رسد که معارض او شود در این باب **سؤال** زید نام وصیت نماید که فلان مبلغ بهمشیره زادهای او که سه همشیره
باشند از بابت ثلث بدهند و یکی از سه همشیره متوفات گردیده و وارث او منحصر است بدو همشیره آیا آن از وصیت
بدو همشیره میرسد یا نه **جواب** در صورت مفروضه ظاهر این است که سهم همشیره متوفات را بوارث شرعی
او میدهند و چونکه مفروض آنست که وارث شرعی همشیره متوفات منحصر است در دو همشیره پس سهم متوفات را
به دو همشیره او میدهند بالمساوات **سؤال** شخص موصی وصی از برای خود تعیین نموده و ثلثی از برای خود قرار داد
که وصی مصارف صوم و صلوة و رد مظالم و زکوة برساند و این شخص موصی که سه نفر اولاد ذکور دارد که مدیون
و بی اوضاع میباشند آیا این وصی از بابت زکوة یا از بابت رد مظالم باولاد موصی میتواند بدهد یا نه **جواب**
بلی میتواند داد هرگاه مستجمع اخذ زکوة بوده باشند بلکه در این صورت باولاد موصی دادن در وصیت اولی بوده
باشد و اگر رد مظالم رد مظالمی است که غیر سید میداده اند از انها نیز باولاد موصی در صورت فقر و استحقاق میتواند بدهد
بلکه امر در رد مظالم اسهل از زکوة است **سؤال** ضعیفه عمرش نود ساله رسیده باشد و بحال خود باشد و سه ماه
بیمار باشد و دو وصیت نموده و هر یک خلاف یکدیگر یکی ده یوم قبل از فوت و یکی پنج یوم قبل از فوت استدعا
چنانست که مقرر فرموده که این وصیت صحیح است و وارث منحصر در یک برادر صلبی است **جواب** ضعیفه در
سن نود سال رسیدن باعث آن نمیشود که تصرفات او در حال خود و هم چنین وصیت او ممضی نبوده باشد بحالا
وصیت ضعیفه محکوم بصحت است مگر در صورتیکه کسی مدعی فساد است اثبات فساد آن نماید و اما تعدد وصیت
پس اگر تعدد وصیت کلا معارض و منافی با وصیت اول است لازم است عمل بمقتضای وصیت آخر شود
و اگر نحوی نیست که جمع مابین هر دو وصیت ممکن است عمل بهر دو نمایند و اگر در بعضی منافات دارد و در بعضی
دیگر منافات ندارد در انچه منافات دارد عمل بمقتضای وصیت آخر است و در آنچه منافات ندارد عمل

بهره و نمایند **سؤال** هرگاه شخصی در حیوة خود در حال صحت اموال خود را به سه ثلث نماید و دو ثلث آنرا تقسیم اولاد خود ذکوراً
و اناثاً نماید و یک ثلث را بجهة خود منظور داشته و وصی هم قرار داده که بعد از او بمصارف معینه برساند و اولاد هم
امضای این معنی نموده اند الا بعضی از ایشان که صغیر بوده اند و خود ولایة عنه امضا نموده و هنگامیکه از این مراتب گذشته
قدری از ثلث خود را فروخته است و قدری هم بیکی از اولاد خود صلح نمود در حال صحت بمصارف معینه سابقه
که قرار داده بوصی خود امر نموده که صرف نماید آیا ورثه کبار را بعد از امضا میرسد که بعد از فوت والد رجوع
نمایند و مطالبه سهم خود نمایند یا خیر **خلاصه** قربة الی الله جمیع شقوق و احتمالاتیکه بخاطر شریف میرسد در این
مسائل اعلام فرمایند که جمعی سرگردانند و این اشخاصیکه در این ولایتها مستند خود را بلباس علما در آورده اند و علما
نه دین دارند و نه سواد و طالب خوردن مال مردم بمستند امر را مشتبه میکنند **جواب** این مسئله مشتمل بر چند
مسئله است **اول** این است که هرگاه کسی وصیتی نمود و متعلق وصیت علاوه بر ثلث او شد و کبار ورثه مطلع شده و این
وصیت را ممضی داشته اند در حال حیات یا بعد از ممات عدول میتوانند نمود یا نه **جواب** ظاهر این است که امضای
کبار ورثه خواه در حال حیوة موصی بوده باشد یا بعد از ممات موجب لزوم آن میشود و این مطلب در امضای
بعد از ممات موصی محل وفاق است و اما امضا در حال حیوة اگرچه محل خلاف است لکن مختار و مشهور ما بین
فقها در این صورت نیز چنین است پس عدول نمیتوانند نمود و این مشهور ما بین فقهاست بلکه میتوان دعوی
اتفاق متاخرین فقها قدس الله ارواحهم بر این نمود و مستند این مطلب احادیث معتبره است از جمله حدیث
صحیح است که ثقه جلیل القدر محمد ابن مسلم از جناب کاشف الاسرار والدقایق جناب حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده عرض کرده است در خدمت آن حضرت مردی وصیتی کرده و ورثه او حاضر بوده اند پس اجازه آن
اجازه آن وصیت نمودند لکن بعد از ممات موصی نقض آن وصیت کرده اند آیا جایز است در حق ایشان رد نمایند
آنچه را که ممضی داشته و اقرار کرده بودند در حال حیات حضرت در جواب فرموده اند لیس لهم ذلک والوصیة
جایزة علیهم اذا اقروا بها فی حیوته **مسئله ثانیه** این است که هرگاه بعض از ورثه صغیر بوده باشند و ولی شرعی او امضا
نماید این امضا موجب لزوم میشود یا نه این مسئله محل اشکال است بلی هرگاه ولی غیر از موصی میبود مثل اینکه فرض شود
مادر چنین وصیتی نموده و والد صغیر امضا داشت در این صورت ما دامیکه شخص بلغ نشد که این امضا بر خلاف

مصلحت صغیر شد ممکن بود که بگوئیم که عمل بمقتضای آن لازم بوده باشد **و اما** هرگاه ولی خود موصی بعبارة اخری بخرج خود موصی بوده
باشد اجازه و قبول خود از جانب صغیر بجهة خود نموده باشد حکم بلزوم عمل بمقتضای آن بسیار مشکل است بلکه ظاهر این است که عمل بمقتضای
آن نتوان نمود نظر بعموم ادله و اله برعدم صحت وصیت زیاده از ثلث مثل حدیث صحیح محمد بن مسلم ابی عمیره عن مرازم
عن عمار الساباطی عن ابی عبدالله ع قال المیت احق بماله ما دام فیه الروح فان قال بعدی فلیس له الا الثلث **بجا** عمل بمقتضای
ادله و اله برعدم صحت وصیت متعلقه بزاید بر ثلث لازم است مگر آنچه دلیل دلالت کند بر جواز و در اینصورت این دلیل مفقود
انفکوم خواهد بود مفروض این است که مختص نداریم مگر اخباری که دلالت میکنند که در صورت امضای ورثه عمل بمقتضای آن میتوان
نمود و این شامل محل کلام نیست قطعاً پس در مثل مفروض ما وجود مخصص نیست بعموم ظاهر نیست پس عمل بمقتضای عموم لازم است پس
در محل کلام اجازه موصی از قبل صغیر مثمر ثمر نخواهد بود بلی هرگاه فرض کنیم بنحوی که قطعاً صلاح صغیر در آن بوده باشد مثل اینکه علاوه
از قدر الحصه سهم صغیر را باو منتقل نماید بجهة لزوم آن امضا و این از محل کلام خارج است موجب لزوم در صورت انتفای
آن نمیشود **مسئله ثالثه** این است آیا بیع وصی که بعد از آن در ثلث خود نموده صحیح است یا باطل اشکالی در صحت آن بحسب ظاهر
نیست نظر باینکه عدول از وصیت در حق موصی جایز است هر وقت از اوقات که خواهد و عدول چنانچه قولی میشود فعلی نیز میشود
و بیع و صلح از جمله عدول فعلی است اشکال در صحت آن نیست **مسئله رابعه** آنست که آیا این بیع و صلح در بعضی از ثلث موجب
فساد در تقسیم میشود یا خیر راهی ندارد که حکم شود بر فساد و تقسیم صادق بلاکلامی که در اینمقام است این است که تقسیمی که نموده
آیا بحد لزوم بوده یا نه مثل اینکه بعد از تثلیث اموال دو ثلث را ببعضی از اسباب ناقله شرعیه منتقل نموده بورثه یا خیر اگر منتقل
نموده باشد حکم بنحوی است که مذکور شد و اگر منتقل ننموده باشد بایمعنی که شخص بوده باشد همین محض تقسیم بوده و ناقل شرعی مطلق
بعمل نیامده در اینصورت کل اقسام باقی بر مملوکیة موصی و از جمله ترکه او خواهد لکن نه بجهت بیع و صلح در بعضی از ثلث
مفروض بلکه بجهة انتفای سببی از اسباب ناقله شرعیه در این صورت هرگاه قسمتی که نموده بمقتضای مقرر در
شریعت مطهره بوده باشد در ارث ثمری نخواهد داشت نظر باینکه مفروض این است از دو ثلث مفروض ثلث
نخواسته بلی اگر چنین نمی بود بعید از وضع متعلق بیع و صلح که در بعضی از ثلث واقع شده بعضی از دو ثلث منضم
بر ثلث میت میشد وجه این تامل ظاهر میشود **سؤال** چنانچه چهار نفر برادر در کاروانسرائی که مشترک بود بینهم بالسویه
وقف نموده باشند بنحوی که موافق شریعت مطهره محکوم بر فساد و بطلان بوده باشد از قبیل وقف بر نفس و نحو آن بجهت عدم

اطلاع بشود آن وقبل از اطلاع بحقیقت حال بعضی از ایشان از وارثان خود برای باقی ارتحال نموده باشند و وصی بجهت خود
تعیین نموده الحال چون تکلیف وصی جمع آوری مخلفات و ترکه موصی است و قدر الحصه از این موقوفه متوفی بحسب شرع داخل در ترکه
شده به چه نحو باید قسمت بشود و چون متوفی معتقد وقفیت قدر الحصه خود بوده لهذا آنرا داخل اموال خود نشمرده و وصیتی
در این خصوص ننموده ولیکن در وقفنامچه چنین قرار داده نموده اند هر یک از اخوه اربعه که ثمث از وجه اجاره خان مذکور را
بمصارف خود و واقفین رسانند باین نحو که یک ثمث آنرا استیجار صوم و صلوة و ختم کلام الله بجهة واقفین و والدین ایشان
و دو ثمث دیگر از ثمث وجه اجاره را یک ثمث آنرا در وجه سادات رفیع الدرجات دهند و دو ثمث دیگر را از بابت رد
مظالم بفقرا و مستحقین از ارحام ایشان رسانند و بقیه وجه اجاره را که عبارت از دو ثمث دیگر است بعد از وضع یک عشر
حق التولیه و نیم عشر حق النظاره ما بقی را بین الورثه للذکر ضعف الانثی قسمت نموده باشند آیا بهمین قرار با اعتقاد بوقفیت را
بعنوان در وصیت معمول داشت یا نه و مطلب دیگر آنکه چون قدری عمارت فوقانی در خان مزبور ساخته شده بعد از وقف از مال الاجاره
بهمین خان آیا از این زیاده را چگونه بعمل نمایند و در صورتی که فرض شود که بعمل باید ثمث از قدر الحصه عاید موقوفه بمصارف متوفی
رسانند آیا بمقتضای وصیتنامچه عمل باید معمول شود یا وقفنامچه و در خصوص سهم ارثیه زوجه متوفی که بچه نحو از غیر منقول ارث می برد
بیان فرمایند و در خصوص زیادتی که بعد از وجه اجاره خان مزبور احداث عمارت فوقانی شده سهمی بحسب قیمت آن بزوجه
میرسد یا نه و در خصوص آلات و ادوات منصوبه مثل در و پنجره و آجر و چوب آیا از وجه را استقلالی سهمی بر این آنها عاید شده چون
قابل نقل است یا نه **جواب** در ثمث وجه اجاره عمل بمقتضای قرار داد مالک نمایند ثمث آنرا مصروف استیجار صوم و صلوة
و ختم کلام الله بجهة مالک و والدین او نمایند و دو ثمث دیگر یک ثمث را بسادات و دو ثمث دیگر را در رد مظالم بنحوی که قرار
داده متصدی این مطلب همان شخص میشود که مالک باعتقاد خود متولی قرار داده یعنی هر کس را که مالک باعتقاد خود قرار داده در وقف
نامه اگر چه مغایر با وصیتی بوده باشد که در وصیتنامه قرار داده و دو ثمث دیگر مختص بورثه است حق التولیه و حق النظاره
نمیباشد و آنچه از عمارت فوقانی که از وجه اجاره همان خان ساخته شده بعد از وقفیت آن اگر در حال حیات مالک بوده
باشد ظاهر آنست کل آن مختص بورثه او است نه از بابت وصیت و نه از بابت آنچه در وقفنامه قلمی نموده حقی و بهره و سهمی بجهة مالک
نمیباشد بلی احتیاط در حق ورثه آنست که در ثمث وجه اجاره بمقتضای آنچه در وقفنامه نوشته شده معمول داشته باشد در صورت
کبیر بودن آنها و اما هرگاه احداث آن عمارت فوقانی بعد از ممات مالک بوده اشکالی در آن نیست اسلم آنست که ثمث آن عمارات

لکن

در وقف

مستحدثه را در فوق را در معرض مبایعه درآورده ثمن از آن بمقتضای آنچه در وقفنامه قلمی نموده معمول داشته
باشند و دو ثلث دیگر در هر دو صورت مختص بورثه است و اما حکایت زوجه نسبت بغیر منقول اگر اراضی و املاک است
معلوم زوجه را در آن حظی و بهره نمیباشد نه از قیمت و نه از عین و اگر از عمارات و باغات است اگرچه از عین آنها
مستحق ارث نیست لکن از ثمن ارث عمارات قطع نظر از عرصه نموده مستحق ربع در صورت انتفای ولد یعنی زوج
و ثمن در صورت وجود ولد خواهد بود و هم چنین از قیمت اشجار و کرده باغات و چونکه عبارت وصیت نامه عمومی داره
ممکن است مراد نفس الامر بوده باشد احتیاطا مقتضی آنست که ثلث اجاره مذکوره باستصواب وصی و آنکس که در
حاشیه قلمی شده هر دو بعمل آمده باشد اگر توان تعمیم در وصیت نمود بنحوی که شامل بوده باشد آنچه را در مصروف وقف
ذکر شده و آنچه مذکور شده در مبایعه ثمث مشخص است مقصود ثلث عمارات فوقانیه است که بعد از ممات مالک
احداث شود و اما ثلث از عمارات تحتانیه پس لازم است بمقتضای وصیت میت معمول شود مبایعه آن در عهده
اختیار جایز نیست **سؤال** شخصی ناظر در امر زید می شود تکلیف او چه چیز است و هرگاه وصی شخصی دخل و تصرف در امر
او نماید بدون اطلاع ناظر آیا ممضی است یا نه و وصی باید در امر وصایت مطیع و باذن او عمل نماید یا بالعکس و آیا ناظر
بعد از قبول نظارت و تصرف در امری الجمله در امر شخص میتواند خود را معزول نماید **جواب** منصب وصی آنست که هر
تصرفی از تصرفات که در مال موصی نماید همه با اطلاع و استحضار ناظر ظاهر آنست که تصرفات وصی با عدم اطلاع
ممضی نبوده باشد و اما قبول نظارت اگرچه اطلاع بر آن بعد از موت موصی بوده باشد ظاهر آنست که لزومی نکرده باشد
سؤال زید مریض بعمرو گفته بعد از فوت من دیون مرا از مخلف من اداکن عمرو هم بعد از فوت زید ملک موصی را
فروخته و ثمن تسلیم صاحب طلب نموده و الحال غبنی در مبایعه مزبوره ظاهر شده و در صورتیکه مشتری بعلت ظهور غبن
مبایعه را فسخ کند آیا آنچه وجه داده است از بابت قیمت ملک از طلب کاران موصی میتواند مطالبه کند یا آنکه تسلط
بصاحب طلب ندارد و باید وجه را از وصی مطالبه کند **جواب** چونکه مفروض در سؤال آنست که تسلیم ثمن بارباب
طلب قبل از ظهور غبن و فسخ مبایعه شده بنا بر این مشتری بعد از تحقق غبن و فسخ مبایعه مطالبه مثل ثمن را
از وصی میتواند نمود ظاهر آنست که تسلط بارباب طلب نداشته باشد **سؤال** بیان فرمایند که شخصی متوفی
شده قبل از فوت وصیت نموده که قدری از مخلفات مرا یا قدری از مال مرا بفلان کس بدهید و معین نکرده

که چه قدر باشد آیا وصیت مزبور اعتبار دارد یا نه **جواب** وصی در این باب تأمل نماید اگر از قراین احوال
مشخص شد که مقصود موجر چه بوده عمل بمقتضای آن نماید بهر نحو که مشخص شود و در صورت عدم معلومیت بأین
نحو که هیچ مشخص نشود ثلث مال او را بآن کسی میدهند این که مذکور شد در صورتی است که مشخص نبوده باشد
که مراد موصی اقل از این است والا عمل بمقتضای مراد او نمایند **سؤال** زید وصیتی نموده و چند نفر را وصی قرار داد
و وصیت نمود که بعد از اداء دیون مقرره در اصل وصیت نامچه که بجا باید از اصل ترکه موضوع نمایند و بدهند و مابقی
از متروکات و ثلث آن را از نقد و جنس و کل ما یتعلق علیه اسم المال در بها کان او دینارا حتی الوتد فی الجدار
بالقیمتی که ذوی الخبره قیمت نمایند بنظارت شخص معظم الیه دیگر از بابت صوم و صلوة سی و پنج سال مبلغ هشتاد تومان
هشتاد بدهند و مبلغ بیست و پنج تومان از بابت رد مظالم بمستحقین بدهند و صد ختم قرآن بهر قدر که صلاح
دانند و اخراجات نعش هم مبلغ معینی نمایند و کفن را هم از اصل ترکه بردارند و مبلغ یک صد و بیست و پنج
تومان از اصل ترکه برداشته حج استیجاری نمایند والحال حضرات اوصیا بر تقدیر خود وصایای موصی را بعمل
آورده و حج را هم با مضای کبار ورثه وجه آن را از اصل ترکه موضوع نموده و صد ختم قرآن را بنحوی که صلاح دانسته
وجه از داده اند و سایر وصایا را هم بعمل آورده و از وجه ثلث مبلغ یکصد و هشتاد تومان علاوه آمده آیا
این مبلغ بین الورثه میباید قسمت شود یا بجهة بر و خیرات بجهة موصی صرف نمایند **جواب** نظر بعموم ما ترک
المیت من حق فهو لوارثه و نحو آن لازم است که جمیع اموال متروکه که از میت قسمت شود ما بین ورثه مگر آن قدر
که مشخص شود خلاف آن و عبارت موصی ثلث متروکات از نقد و جنس الی آخره نظر باینکه تعیین مصارف
نموده دو احتمال دارد **اول** آنست موصی معتقد بود که ثلث او کفایت علاوه بر مصارفی که ذکر نموده نمیکند
آنکه معتقد علاوه بود لکن منظور نظر او بود که بگوید علاوه را وصی مختار است بهر مصرفیکه صلاح داند مصروف
نماید بنا بر احتمال اول علاوه از ثلث لازم است تقسیم ما بین ورثه شود بخلاف احتمال ثانی نظر باینکه مقتضای
عمومات از کتاب و سنت تقسیم کل ترکه است بورثه مگر آنکه آنچه مشخص شود که وصیت متعلق باو بوده و در
علاوه تعلق وصیت مشکوک فیه است بنا براین بحسب ظاهر شریعت لازم است تقسیم شود علاوه از مصارف
در صورت مفروضه بورثه و لکن هرگاه ورثه کبیر بوده باشد احتیاط در حق ایشان آنست که علاوه را اذن

داده وصی مصروف در مطلق مصارف بر از جانب میت نموده باشد والا وصی در صورت عدم اذن ورثه تصرف
تصرف در آن نمیتواند نمود و هو العالم **سؤال** هرگاه موصی وصیت چند ختم قرآن نموده باشد و ضعیفه زاده فقیر
باشد که تلاوت قرآن را بقرائتی که مشهور است و الحال متداول است و در همه قرآنها نوشته شده است تلاوت
کند و حروف را نیز از مخارج ادا کند و وصی تشکیک دارد که شاید بعضی حروف را از مخرج خود ادا نکند
وصی میتواند وجه تلاوت را باین ضعیفه دهد یا خیر **جواب** انصراف چنین وصیت بدادن ختم قرآن بزن خصوصا
در صورتی که شک در صحت قرائت او بوده باشد در نظر حقیر مشکل است **سؤال** هرگاه ضعیفه فقیره که قرآن را میتواند بخواند اما وصی
تشکیک دارد در اداء حروف از مخارج از و شواند فقراء و در ناظر آن موصی ثابت کند اما وصی را علم بفقر باشد میتواند وصی از بابت
رد مظالم موصی وجهی بضعیفه مزبوره دهد یا به فقراء و بر ناظر آن مشخص شود هر چند که از قول وصی ظن متآخم بعلم بر ناظر آن حاصل شود **جواب**
در صورتی که قول وصی مفید علم یا ظن در حق ناظر باشد اکتفا میتواند نمود **سؤال** هرگاه شخص متوفی را دو وصی بالاشتراک و الانفراد
باشد و دو ناظر که در وصیت نامچه تصریح شده که آنچه از مصارف که قرار داد نموده باید باستصواب دو ناظر باشد آیا وصی باستصواب
و اطلاع یک ناظر از دو ناظر میتواند امور وصایت را بعمل آورد یا خیر و بر فرض که نتواند و باید باطلاع و استصواب دو ناظر بعمل آورد و اگر
دو نفر ناظر تنصیف نمایند نظر خود را یعنی برضای یکدیگر قرار دهند که وصی نصف و یا خمس با سایر مصارف را باستصواب یکی مصروف رساند
و نصف دیگر را باستصواب یکی دیگر آیا صحیح است یا نه **جواب** در صورتیکه تصریح بالاشتراک و الانفراد نموده
باشد بر دو وصی لازم است باطلاع هر دو ناظر عمل آورده باشد در چنین صورت اکتفا باطلاع یک نمیتواند نمود و اما
هرگاه تصریح بالاشتراک و الانفراد نموده باشد اطلاع هر دو ناظر لازم نیست اکتفا باطلاع احدهما میتواند نمود
و هم چنین است حال در تقسیط هرگاه تصریح بالاشتراک و الانفراد نشده باشد ظاهر این است که چنین تقسیم و تقسیط
نمیتوان نمود و اما هرگاه تصریح نموده باشد بقید انفراد پس تقسیط میتواند نمود **سؤال** هرگاه شخصی در حال حیات
وصیت کرده باشد که قرض مرا بدهید در آن وقت دو پسر بزرگ و یک دختر بزرگ و زوجه او و صغیرهای او
بالای سر او بودند حال فوت شده است پسر بزرگ میخواهد که قرض او را از ترکه بردارد میتواند یا نه **جواب** در
صورتیکه دین ثابت باشد که وصیت کرده باشد فلان قدر دین من است از ترکه من بدهید قطعا لازم است از
اصل ترکه اداء دین میت را نمایند و کلام ورثه در این باب که سهم صغیر را بگذارد که صغیر بزرگ شود میدهد مسموع نیست

لکن این در صورت ثبوت دین و یا ثبوت وصیت است **سؤال** در خصوص اینکه زید وصی تعیین کند که بعد از فوت ثلث مال
او را صرف او نماید و وصی مطلع شود و موصی را خبر نماید که اموال طلبکار از اگر حیات من باشد و فوت نما برسد من متوجه خواهم شد و بعد
فوت او برسد و وصی هم بشرط خود عمل نماید بنهایت قدری از ثلث نزد او باقی باشد و موصی در اصفهان هم اموالی و اسبابی داشته باشد که تلف
در شهر حال اقوام موصی شخصی که مدیون موصی باشد فوت شده و ورثه مدیون میگویند که آنقدری از ثلث که در نزد وصی میباشد بخواه ثلث ورثه
مدیون از بابت رد مظالم بدهد که آن ورثه مدیون بخواه دین خود در برابر موصی بدهند که هم ثلث به ذی رحم رسیده باشد و هم ذی رحم
از دین خلاص یافته بری الذمه شود و میتواند که چنین کند **جواب** نمیدانم مقصود مستفتی ازین استفتا چه چیز است اگر مقصود آن است که بقیه
ثلث را وصی میتواند به ورثه مدیون داده باشد بعنوان رد مظالم یا بقصد مطلق وجوه بر و ورثه مصروف بدادن دین موصی خود شان
که مدیون موصی است نموده باشد این موقوف بر اطلاع بر مضمون وصیت نامه و کیفیت وصیت موصی پس اگر مضمون وصیت نامه بنحوی بوده
باشد که شامل مطلق بر بوده باشد یعنی صرف بقیه ثلث را در مصرف مسطور مطابق با مقتضای وصیت موصی نموده باشد **بلی** میتواند و اگر صورت
که ورثه مدیون فقیر و اهل استحقاق بوده باشند بلکه هرگاه از شخص مدیون ترکه که ادای دین او نماید مخلف نشده باشد لکن در صورت
مسطوره اگر صرف بقیه مطابق با مقتضای وصیت موصی نموده باشد البته جایز نخواهد بود و اگر مقصود این است که بر وصی لازم
و متحتم متعین آن است که بقیه ثلث را مصروف مصرف مذکور نمود باشد بنحوی که تخلف از آن جایز نبوده باشد غیر از وصی نداردد
بلکه اختیار با وصی است و ورثه مدیون را تسلطی بر وصی نیست بنا بر آنچه ظاهر از صورت استفتا است **بلی** هرگاه وصیت موصی بنحوی
بهمین تصرف تعلق گرفته باشد خارج از محل سؤال خواهد بود **سؤال** هرگاه ضعیفه وصیه خواهد قیام در امور وصایت نماید و دیگری
مانع او بشود و گوید من قیام باین امور مینمایم و خرجی بکند آیا از بابت امور وصایت محسوب است و بر وصیه چیزی لازم نیست یا آنکه
وصیه سلطنت که از او بگیرد و باز مصرف سازد **جواب** نظر باینکه بر وصی بمقتضای امر الهی حقی سلطنت لازم است که بمقتضای وصایت
معمول داشته باشد بنا بر این دیگری ممانعت او نمیتواند نمود اگرچه زوج او بوده باشد و در صورتی که تفویض وصیت بکسی باشد خواه
آنکس زن باشد یا مرد غیر وصی دخل و تصرف در امور موصی نمیتواند نمود مگر باذن و وکالت از جانب وصی پس هرگاه غیر وصی اقدام
بامور وصایت موصی نماید با عدم اذن و وکالت محسوب نخواهد **سؤال** در وصیتی که گفته که این مالی که من دارم سی تومان از آن
بفقرا بدهید و ورثه نداد ند و عمل بوصیت نکرده اند درین تمام فسخ نماز میتوان کرد یا نه و **دیگر** اینکه کسی صوم و صلوة از برای
او در ذمه او از غیر است آیا میتواند صوم و صلوة دوباره بگیرد و وصی کسی که صوم و صلوة از برای او نیست میگوید صوم و صلوة بتو

سپرده وصیه میخواهم هر وقت میخواهی بکن و خوانده شده و پول آن را گرفت آیا میتواند رد کند و نکند صوم و صلوة را این فرض و جایست که خود
بگیرد با وجودی که صوم و صلوة غیر در ذمه دارد و **دیگر** اینکه زمین ری مفتوح العنوة است یا نه بر فرضی که مفتوح العنوة باشد کسی او را
عمارت کرده بعد او فوت شده و عمارت او خراب شده و او وارث دیگری آمده او را تصرف کرده برد آیا بورثه او می‌رسد که بگوید
این زمین در تصرف پدر ما بوده و بما میرسد **جواب** اگر مقصود موصی این بود که تمام را قیمت نموده بقدر سی تومان از همین تمام بیم
فقرا نمایند و ورثه عمل بوصیت ننموده در اینصورت فسق در انجام باطل بلکه جمیع تصرفات در آن خلاف شرع و موجب عقاب است و اگر
و اگر مقصود این بوده باشد تمام را مقسوم نموده تمام را خود ورثه متصرف شده بقدر سی تومان از قیمت تمام از مال خود شان بفقرا داده
باشند در اینصورت فسق و تصرفات صحیح و جایز است لکن بر ورثه لازم است بفقرا رسانیده باشند و اگر مقصود این بوده که تمام را بفقرا
و بعد از فروختن لازم است بمقتضای وصیت عمل نموده سی تومان را بفقرا رسانند در اینصورت لازم است تقصیر در فروش آن نمایند
اینها همه در صورتیست که ثلث موصی علاوه بر سی تومان یا معادل آن بوده باشد یا کبار ورثه امضا نموده باشند و در صورتی که چنین
نبوده باشد امر در معادل ثلث بنحویست که مذکور شد **و اما** در خصوص اجیر شدن در صوم و صلوة در صورتی که ذمه او مشغول بوده باشد
بصوم و صلوة مسلمانان دیگر پس در صورت مفروضه که وصی میگوید صوم و صلوة بتو سپردم هر وقت خواسته باشی بعمل آور در چنین صورت
ظاهر این است که بی عیب بوده باشد احسن الحق این است که زمان عمل را تعیین نموده مثل اینکه موجر میگوید که خود را اجاره میدهم بنحوی که
اینکه یک سال از اول مدت چهار ماه مثلا بعمل آورده باشم و در چنین صورت لازم است اینکه با تأخیر از آن مدت ننموده باشد اجیر
شدن در اینمدت بجهت صلوة دیگری بنحوی که منافی با صلوة مذکوره در مدت مذکوره نبوده مطلق اشکالی در آن نیست
و اما سؤال از مفتوح العنوة بودن ملک ری جواب آن این است که مفتوح العنوة بودن ری ثابت نیست بلکه ظاهر این است که بنحوی
باشد بنا بر این هرگاه ملکی در تصرف مسلمانی بوده باشد مادامی که شخص متصرف یا وارث او معلوم بوده باشد و مدعی ملکیت بوده
باشد دیگری در آن تصرف نمیتواند نمود با عدم اذن متصرف اگرچه عمارات و ابنیه در آن منهدم شده باشد **و اما** هرگاه ملک
مجهول بوده باشد مالک آن معروف نبوده باشد در چنین صورت آنکه از انتقال او باشد مختص بامام عصر است تصرف بکسانی که شیعیان
ایشان جایز است **سؤال** زید متوفی و ثلث اموال بید در نزد وصی زید موجود که بکفر از ورثه زید متوفی است چندی بعد از
فوت زید بفقر و فاقه گرفتار و متوفی گردید و مبالغی مقروض و مشغول ذمه مسلمانان گردیده آیا در صورت مفروضه وصی زید متوفی
میتواند از وجه ثلث اموال زید عمرو متوفی را که ورثه زید متوفی است از شغل ذمه مسلمانان در آورد یا خیر **جواب** زید بوصی

با مصارفی بجهت خود قرار داده است بخصوصها یا نه بلکه چنین وصیت کرده است که وصی ثلث مال او را بمطلق مصارف بر صرف
نماید در صورت ثانیه که قرار داده موصی این شده است که وصی ثلث او را مصروف در مطلق مصارف خیر صرف نموده باشد ظاهر این است
که وصی تواند از ثلث موصی اداء دین بعضی از ورثه موصی را نموده باشد خواه متوفی شده باشد یا زنده باشد لکن در صورت
ثبوت مطلب که اشتغال ذمه وارث متوفی مثلا بوده باشد بحقوق ناس و ترکه او وفا باداء دین نمی نماید در چنین صورت اگر شخص
متوفی مدیون بوده خواه وارث موصی بوده باشد یا از وارث او نبوده باشد همینکه مدیون بودن او ثابت باشد و ترکه نداشته
باشد که از آن اداء دین او شود یا بقدری که ترکه او کفایت نکند وصی میتواند از مال موصی در صورت مفروضه اداء دین آن
متوفی را نموده باشد و اما هرگاه تعیین مصارف نموده باشد پس انصراف مشخصه یا منافی این اداء دین مفروض است یا نه اگر منافی است
اینکه قرار داده ثلث او را صرف صوم و صلوة او نماید یا بنای مساجد و مدارس نموده باشند و هکذا در چنین صورت قطعا لازم است
که وصی صرف ثلث نموده باشد بهمان مصارف مشخصه و قدری از آن مصارف بغیر آن نمیتواند نمود و اگر در صورتی که ثلث علاوه از آن
مصارف باشد و در علاوه تفویض امر را بوصی نموده باشد در چنین صورت نیز بنحوی که در اول قلمی شده میتواند نمود **سؤال** هرگاه
زید وصیت کند بعمرو که قدر معینی از مال را بوجه شرعی معامله کند و هر سال منافع حاصله او را بنظارت بکر بمصارف معینه برساند
و عمرو آن مال را خود بذمه بردارد و حسب الوصیه هر ساله بمصارف معینه برساند و بعد از مدتی عمرو نیز وفات نماید و قدری از آن مال
بر ذمه او باقی مانده باشد و ترکه او وفا باداء دین او نکند و او را وصی بوده باشد خالد نام خالد وصی عمرو مطلع باشد بر وصیتی
که زید بعمرو نموده و بر انصراف معینه و چون ترکه عمرو وفا باداء دین آن نکند خالد وصی میخواهد که از مال خودش تبرعا اداء
دین موصی خود را که عمرو باشد بکند آیا صحیح است که خالد خودش با انصراف که زید موصی اول تعیین کرده بود برساند بقصد اداء
دین عمرو بدون اذن و اطلاع بکر ناظر عمرو بری الذمه میشود یا باید عمل تبرعی خالد نیز بنظارت و اطلاع بکر ناظر بوده باشد که اگر
بی اذن و اطلاع ناظر خالد از مال خودش تبرعا با انصراف معینه برساند بقصد اداء دین عمرو لغو و باطل خواهد بود و عمرو بذمه بودن
باقی خواهد بود مانده بوده **جواب** نظر باینکه مقصود و عمل بمقتضای عمل وصیت موصی زید است که عمرو است لهذا خالد وصی عمرو چنین عمل را نمیتواند نمود اگرچه
با اطلاع ناظر بوده باشد نظر باینکه موصی خالد که عمرو بوده باشد از قراری که ظاهر از سؤال میشود چنین وصیتی ننموده است یا بجهة
انتفاء اذن از زید موصی خود در ایصال بغیر یا بجهة غفلت عمرو در چنین امر وصیت زید موصی مفوض بحاکم شرع است پس اگر خالد
وصی عمرو خواهد تحصیل برائت ذمه موصی خود نموده باشد باید معادل البقیه که بخواهد را تبرعا از مال خود بحاکم شرع بدهد یا بصورت بعد از آن

لکن

که زید موصی عمرو تعیین نموده اگر چنین نماید ظاهر این است که عمرو موصی بری الذمه میشود والله تعالی **سؤال** شخصی وصیت
نمود که شش سال نماز از شش نفر ورثه من باقی مانده از ترکه من این شش سال نماز را استیجار نمایند تعیین آن شخص را نموده
و وصی بر سؤال نموده بعد شخص موصی فوت شده تکلیف وصی در این باب چه چیز است **جواب** نظر باینکه تعیین منسوب عنه
حین العمل در حق نایب لابد منه است لهذا لازم است تعیین منوب عنه و تعیین در صورت مفروضه باین نحو ممکن است که
نایب در حین عمل چنین نیت نماید که من این عمل را میکنم بجهة یکی از آن شش نفر که منظور موصی بوده و مقید شده در نزد ای
مقدم بر سایرین نماید بیان اجمال آنست نظر باینکه اجاره از جمله عقود است و عقد منفک از ایجاب و قبول
نمیشود و این بنا بر اتفاق فقها می باید در ضمن لفظ متحقق شود و معلوم است لفظ تدریجی الوجود است پس صدور دو
حرف از متکلم واحد در آن واحد ممکن نیست چه جای اینکه دو اسم بوده باشد بنا بر این میگوئیم اجاره در آن موجر نفس
خود را بمستاجر از برای اینکه شش سال نماز کند بجهة شش نفر بنحوی که ذمه او مشغول شود باین عمل موقوف است بر معین بودن آن
شش نفر نزد موجر و ظاهر است این تعیین از جانب مستاجر میشود بلفظ مثل اینکه میگوید شش سال نماز میکنی سالی بجهة زید و سالی
بجهة عمرو و سالی بجهة خالد و هکذا بعد از تقریر این مطلب میگوئیم وصی اجیر میگیرد بجهة این عمل و آن اجیر در حین عمل
چنین نیت مینماید که این عمل را من بعمل میآورم از جهة یکی از این شش نفر که در نیات معین شده بجهة و هکذا اشتغال تعیین
خواه مستاجر و اجیر بوده باشیا مستعد بی اشکال میتوان کرد در صورتیکه بطریق اجاره در ذمه موصی قرار نگرفته باشد بلکه
مثل نذر قرار گرفته باشد **سؤال** هرگاه زیدی از بلدی جنسی نزد عمرو ارسال نماید و بنویسد که جنس مزبور را فروخته
از قرار صد و سه حق السعی بردارد و عمرو مزبور جنس را فروخته از قرار صد و پنج حق السعی بردارد آیا این عمل عمرو باعث
آن میشود که مطلق حق السعی نتواند بردارد و اگر ضرری هم رخ نماید ضامن باشد یا آنکه عمل او از همه جهة صحیح است مگر آنکه
زاید از صد سه را باید رد نماید و دیگر فرق نباشد میانه آنکه قبل از عمل قصد صد و پنج نماید یا آنکه حین عمل قصد صد
سه داشته باشد موافق نوشته صاحب مال لکن بعد از عمل رای او بصد و پنج قرار گرفته

موصی به

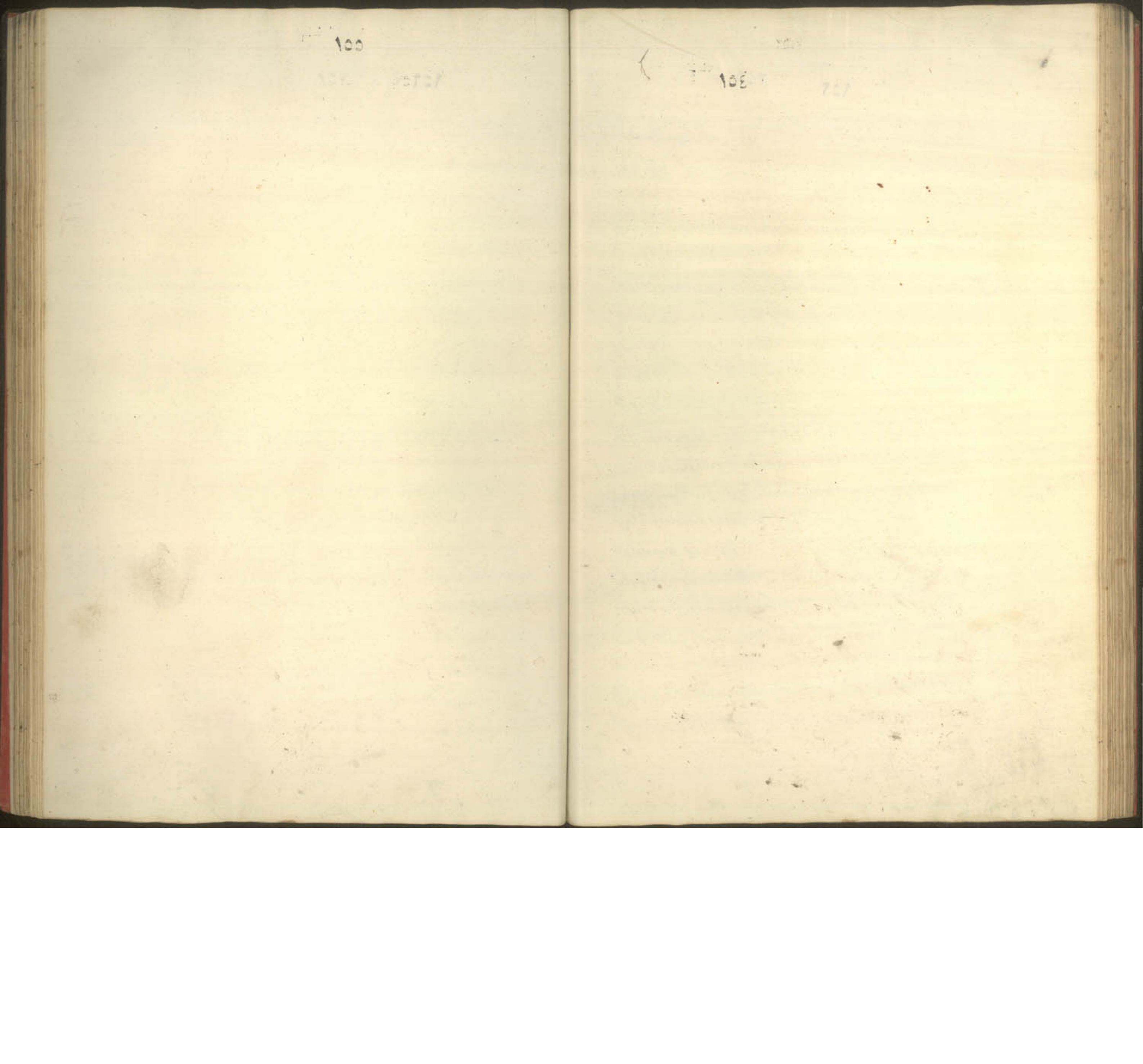

گرفته بفصلا مشروحا بیان فرمایند **جواب** درصورتیکه حین العمل عمل را بقصد اخذ صد و سه نموده باشد چنانچه قرار داد مالک بوده اشکالی نیست در اینکه صد و سه را اخذ میتواند نمود و همچنین اشکالی نیست در اینکه در حین علاوه از صد و سه اخذ نمیتواند نمود و اما هرگاه مالک قرار صد و سه داده اند و این شخص عامل حین العمل قصد نموده باشد که من این عمل را میکنم باین نیت که صد و پنج بردارم قطعا صد و پنج نمیتواند بردارد بلکه اشکال در برداشتن صد و سه میتوان نمود نظر باینکه مالک اذن تصرف در مال داده بود بکیفیت مخصوصه مفروض این است که آن شخص باین کیفیت تصرف ننموده بلکه تصرف بکیفیت نموده که ماذون نبوده است درچنین صورة متصرف در آن تصرف غاصب بوده و غاصب مستحق اجرت نیست مگر درصورتیکه کسی ادعای قطع نماید صد و سه را بهر تقریر مالک راضی بوده خواه حین العمل قصد اخذ علاوه داشته باشد یا نداشته باشد

کتاب النکاح

سؤال شخصی طفل رضیعه از عمرو نموده به مدت نه سال و بعد چند مدت آن طفل رضیعه فوت کرده و بعد از مدت دیگر مفارقت میان عمرو مذکور با زوجه خود بهم آمد آیا زید که دختر عمرو را صیغه نموده و دختر متوفی شده میتواند زوجه عمرو را در حباله نکاح خود درآورد یا نه **جواب** چنین صیغه یعنی انقطاع در مدة نه سال از ولی صغیره صادر شده باشد چنین عقدی محکوم بصحت است مادر صغیره مادر زن او میشود و پس از عقد بعد از مفارقت مابین زوج و زوجه خواه بطلاق بوده باشد یا بممات در شریعت مطهره ممنوع و حرام است و هو العالم

سؤال شخصی را جاریه بود بغلام خود داد و از غلام و جاریه صبیه بهم رسیده و در عرض مدت یکماه روز ها پسر زاده مالک را شیر داده و تنها طفل شیر مادر را خورد در این حال صبیه جاریه و غلام را مالک به پسر دیگر خود که از زوجه دیگر داشته هبه نموده است الحال پسر مالک که صاحب و مالک صبیه جاریه و غلام شده که با برادر زاده او [illegible] شیر خورده میتواند تصرف نمود یا نه **جواب** بلی ظاهر این است که میتواند نمود خصوصا در روزها که شیر میداده بقدر پانزده شیر متوالی نداده باشد مجملا در فرض سؤال مانعی از تصرف نماید پیدا نشد اگرچه در رضاع معتبر در شرع متحقق شده باشد بجهت آنکه در این صورت دختر جاریه خواهر برادرزاده میشود و دلیلی بر حرمت خواهر برادرزاده نداریم مگر درصورتیکه بنت اخ بوده باشد و مقتضای یحرم بالرضاع ما یحرم بالنسب این است که این علاقه یعنی بنت اخ بودن بسبب رضاع هم رسد موجب تحریم میشود و این علاقه درصورتی هم میرسد که زوجه برادر از شیر برادر دختر را شیر دهد و حد رضاع معتبر در شریعت متحقق شود در این صورت این بنت اخ رضاعی میشود و بنت اخ در نسب حرام است پس در رضاع نیز حرام

میشود و این در فرض سؤال موجود نیست که جاریه از شیر غلام برادرزاده را شیر داده است پس تصرف نمودن
برادر بطفل که ولد برادر را شیر داده است ممنوع در شریعت نیست بلی این برادر که این جاریه طفل او را شیر داده است اگر
حد رضاع معتبر در شریعت متحقق شده باشد نمیتواند بنت جاریه را تصرف نماید و اما برادر او چنانچه مذکور شد مانعی
بجهة او نیست سؤال هرگاه زید نامزد کرده باشد دختری را و بعضی تکلفات برده باشد بخانه آن دختر و متعارف
آنست در آن قریه که هرچه تکلف میبرند آنرا نگه میدارند تا دختر را که میبرند داخل حجله میکنند همراه دختر میدهند که
به برند بخانه شوهر حال زید فوت شده پیش از دخول و بعد از عقد آیا مادر زید تسلط دارد که آن تکلفات را پس
بگیرد یا نه جواب اگر عین آنچه برده است باقی بوده باشد مطالبه میتواند نمود و اگر عین آنرا تلف نموده باشند در همان
اوقات بلکه در حیات زید مطالبه عوض نمیتواند نمود سؤال زید زنی گرفته و تصرف نموده است و حال معلوم شد
که خاله کوچک آن زید با خواهر کوچک زوجه شیر خورده و معلوم نیست که شیر کامل خورده یا نه و میگویند که خاله کوچک
در مدت بیست یوم در آنجا بوده و آن ما شیر داده و شیر کامل نداشته گاهی شیر از آن خورده و گاهی از غیر جواب
اگر صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد و اشتباهی در تحریر و تقریر نبوده باشد مانعی از تزویج نمیباشد بجهة اگر
زوجه زید شیر با خاله زید نخورده باشد بلکه خواهر زوجه زید شیر خورده باشد با خاله زید این موجب تحریم زوجه زید نمیشود
نمیشود و هو العالم سؤال از برای دختر عاقله بالغه کفوی بهم رسیده و والد او هم حاضر نیست جدّه دختر با والده او
میگویند که والد دختر ما را اذن داده در تزویج دختر پس در این وقت اذن دختر با اذن والده و جدّه او با این دفعات
که مذکور شد کفایت میکند یا نه جواب در صورتیکه عاقله رشیده باشد و والد او غایب باشد احتیاجی را از آن نداشته
باشد صوتی و طالب دختر کفو باشد باذن دختر او را عقد میتوان نمود خصوصا در صورتیکه والده دختر ادعا نماید
که والد او اذن داده است که کفوی که بهم رسید اجابت نموده باشند سؤال زید تملیک زوجه خود نموده اشیا چند را
بطریق عند القدرة والاستطاعة یا اینکه بطریق التزام که از عین المال خود تسلیم حلیله مدخوله خود نماید آیا زوج
مشغول ذمه زوج خود خواهد شد یا خیر همینکه زوج قرار داد که فلان اشیا را بعنوان تملیک از برای حلیله خود برد مزوج
قرار میگیرد یا خیر جواب آنچه زوج قرار میدهد که عند القدرة والاطاعة والاستطاعة اگر بنحوی از انحا شرعیه بر خود لازم
نموده که داده باشد و قدرت و استطاعت متحقق شده باشد البته دادن آن لازم است و اگر محض وعده در رسم القباله

بوده باشد

بوده باشد ظاهر این است که لزومی نداشته باشد لکن شبهه نیست که عمل بمقتضای آن با امکان و قدرت مستحب است سؤال
هرگاه شخصی صبیه زید را خواسته باشد بگیرد که عمه یا خاله آن صبیه در خانه آن شخص باشد احتیاج باذن ایشان هست
یا نه جواب ضعیفه که زوجه شخصی بوده باشد و این زوج خواسته باشد دختر برادر او را یا دختر خواهر او را بعقد خود
در آورد موقوف است باذن و رضای عمه و خاله با عدم رضا نمیتواند عقد نمود سؤال هرگاه زید صبیه عمروی را بعقد
نکاح دائمی خود در آورده باشد و هدایا و تحفه چند بجهة والدین زوجه در آورده باشد که میان عوام مشهور باسم شیر
بها میباشد و همچنین اخراجات چند بجهة عروس خود آورده باشد و زوجه خود را هم متصرف شده باشد و بعد از
مدتی اراده طلاق و فراق را داشته باشد آیا آنچه برسم هدیه آورده اخراجاتی که نموده که بعوض مهر زوجه محسوب
دارد یا نه جواب آنچه را قبل از عقد نمودن بعنوان تحفه و هدایا برده باشد یا برسم اخراجات عروسی برده باشد
و صرف نموده باشند یا عین آنها باقی نبوده باشد نمیتواند مطالبه نمود و همچنین نمیتواند از صداق محسوب داشت
و آنچه که عین آنها باقی بوده باشد میتواند مطالبه و استرداد نمود بعد از تصرف بهر نحو که خواهد معمول میتواند داشت
خواه بازای صداق تسلیم زوجه خود نماید یا غیر آن و هو العالم سؤال زنهای دو برادر بطفل یکدیگر شیر داده اند در
مدت دو سال و الحال زن یک برادر صبیه شوهرش را از برای پسر خود میخواهد بنکاح در آورد جواب اگر خود این دختر
همشیره آن شخص شیر خورده باشد رضاع متحقق شده باشد چنانچه مفروض در سؤال است عقد این دختر با این شخص جایز
نیست نظر باینکه این دختر در چنین صورت بنت اخت رضاعی او میشود و عقد بنت اخت چنانچه در نسب حرام است
در رضاعی نیز حرام خواهد بود و اما هرگاه خود این دختر شیر از همشیره این همشیره این شخص نخورده باشد لکن خواهر این
دختر یا برادر این دختر شیر از همشیره این همشیره خورده باشد ظاهر این است که عقد این دختر بجهة این شخص جایز بوده باشد
اگرچه شرایط رضاع متحقق شده باشد نظر باینکه در چنین صورت این دختر خواهر بنت اخت رضاعی این شخص
میشود و دلیل بر حرمت خواهر بنت اخت در نسب حلال و جایز است مثل اینکه همشیره عمرو در حباله زید است و زید
زنی دیگر نیز دارد و از هر دو زن دختر دارد و شبهه نیست که عمرو دختر زید را که از غیر خواهر عمرو بوده باشد میتواند
عقد نماید با اینکه این دختر خواهر بنت اخت عمرو میشود پس چگونه در رضاع جایز نبوده باشد سؤال ما نقول فی هذه المسئلة
ان المرأة الحامل لو کانت معتدة لعدة ابنه مطلقا سواء کانت علی عقد دائم او منقطع هل یستحق شرعا نفقة زمان الحمل

من المزوج ام لا وعلى فرض الثبوت هل يكون لها حقا او يرجع فيها بالعرف حكمها كما لا يخفى **جواب** الابهام لا يضر الا ان
ان المرأة فى عدّة عقد الانقطاع غير مستحقة للنفقة ولو كانت حاملا الا مع اشتراطها فى ضمن العقد لكن الاخلال
بالنفقة فى صورة عدم الاشتراط وان لم يترتب عليه العقاب لكنه فى العادة يوجب الملال مهجور عما يقتضى به الاستحسان
سؤال زيد جميله را بحبالهٔ خود بعقد دوام بمهر و تمليكات معينه در آورده و زوجه مزبوره ميگويد كه مادامی كه مهر
و تمليكات خود را اخذ ننمايم اطاعت و تمكين شوهر خود را نمى نمايم در اين صورت شرعا زوجه را ميرسد كه تمكين ننمايد تا اينكه
باخذ مهر و تمليكات داشته باشد يا نه و در صورتيكه زوجه تسلط داشته كه اطاعت و تمكين ننمايد تا اينكه اخذ
مهر و تمليك خود را ننمايد و در صورت قدرة و عدم قدرة تفاوت دارد يا نه **جواب** صداق در صورتيكه مؤجل
بوده باشد زوجه قبل از دخول ميتواند تمكين را معلق باداى صداق نمايد با عدم اداى آن ميتواند تمكين ننمايد و اين در
صورتيكه زوج متمكن از اداى صداق بوده باشد ظاهر اين است كه محل خلاف نبوده باشد و اما هرگاه معسر بوده باشد
يعنى متمكن از اداى صداق نبوده باشد اگرچه در اين صورت زوجه مطالبه صداق نميتواند نمود لكن بنا بر مشهور حق
در مسئله اين است كه باز ميتواند تمكين را معلق باداى صداق نمايد سيما در صورتيكه زوجه در ضمن عقد معتقدا للبيان رجح
بوده باشد و حرمت مطالبه صداق در حين اعسار باعث اين نميشود كه واجب بوده باشد بر زوجه تسليم نفس
خود نمايد بر زوج اينها همه در صورتى است كه دخول اصلا نشده باشد و اما هرگاه در اول امر امتناع ننموده و تمكين نموده
و دخول واقع شده و بعد مشكل است كه تواند منع نمود والله العالم **سؤال** هرگاه زيد در هنگام اجراى صيغه نكاح بلفظ
متعت و انكحت و زوجت اجراى صيغه نمايد و در جميع عقد دائمى در نظر بوده آيا در اين صورت بدوام عمل نمايد يا آنكه
تمتع معمول دارد **جواب** اگر اتيان بهر واحد از صيغ ثلث بانفراده نموده و در آن عقد اقتصار بآن نموده باشد نسبت
بهر يك از صيغتين اخيرتين كه بوده باشد عقد صحيح و اگر اقتصار بر صيغه اخيرتين نموده حكم بتحقق عقد مشكل است و اگر اقتصار
بمتعت ننموده بلكه بغير او از صيغتين اخيرتين هم تلفظ نموده باشد بعيد است و همچنين است در صورتيكه تلفظ بجميع صيغ ثلث
مجتمعا نموده باشد خصوصا در صورتيكه اولى مقدم يا متوسط بوده باشد و ظاهر اين است كه جميع اينها در صورتى است
كه فسادى در عقد از راه ديگر نبوده باشد و معلوم است عقد در جميع صور موقوف بدوام است و احتمال انقطاع غير صحيح است
سؤال شخصى در حال اختيار صيغه عقدى را جارى سازد و مباشر ايجاب و قبول آن شخص واحد بوده باشد

و شخص

و شخص عاقد صيغه و تركيب جمع را نداند و معنى انشا را نداند و بآن حال صيغه را جارى سازد آيا عقد صحيح است يا نه **جواب**
در صورت مسئله ظاهر اين است كه عقد فاسد و غير منعقد و فرقى در اين باب مابين حالت اختيار و اضطرار ظاهر نيست
بلى اگر در حالت اضطرار كه مفهوم از سؤال ميشود عدول از عربى نمايد و طرفين عقد را بفارسى جارى نمايند ظاهر
اين است كه بى اشكال عقد صحيح و منعقد است **سؤال** زيد مدتى يكسال ميباشد كه اخت باكره عمرو را اخذ نموده و تصرف
نموده و مدعى اين است كه چندين سال قبل از اين با عمرو وطى نموده و ايقاب بعمل آورده و ثابت شده و مينمايد كه در حين
عقد جاهل بر مسئله بودم و عقد را كردم و بعد را شنيدم كه اخت عمرو را نميتوانم گرفت و عمرو از مدعى به زيد منكر است و معقوده
زيد مدعى است كه زيد مرا تصرف نموده و مواقعه بعمل آمده و زيد منكر است و در اين مدت هم نفقه و كسوه معقوده خود را
نداده در صورت مذكوره فيمابين ايشان چه بايد كرد و اگر تفريق بايد شود احتياج بطلاق ميباشد يا نه و معقوده
مستحق مهر و تمليك و نفقه و كسوه ميباشد يا خير يا اينكه عقد صحيح است و بايد زوجه خود را تصرف نمايد آيا فيمابين زيد
و اخت عمرو چه بايد **جواب** حكم در مسئله بنا بر قواعد اين است كه اگر دعوى زيد فى الحقيقه واقعيت داشته باشد فيما بينه و بين الله
حرام است بر او مباشرت و مواقعه و جميع استمتاعات از ضعيفه آ(؟) اول او بر غير مسموع است و بنا بر شرع عقد نسبت بمعقوده
صحيح نظر بعدم ثبوت دعوى بنا بر اين زوجه مستحق نصف صداق و نفقه و كسوه در مدت مزبوره ميباشد اگر از راه ديگر
مانعى نباشد و همچنين نسبت بمعقوده و ديگران محتاج بطلاق باين معنى كه بدون طلاق خود ديگرى شوهر نتواند كرد و ديگرى
هم او را نميتواند گرفت و قول معقوده در باب تصرف بر خود محتاج بثبوت و مرافعه و اگر دعوى تعلق قبل از بلوغ خود يا زمان
شد استفتاى ديگرى بكند تا جواب تلقى شود و اولى اين است كه بمصالحه كه تراضى بينهما بوده باشد مفروق شده
طلاق گفته شود **سؤال** زيد زوجه دارد و استطاعت ندارد بر نفقه او و زيد ميگويد هرچه ممكن ميشود بقدر قوه
خود ميدهم آيا اين طور كه زوجه خواهش دارد و من قوه ندارم هرگاه هرچه كار ميكنم خودم گرسنگى ميخورم
و مى آورم از براى ضعيفه آيا ميتوانند ضعيفه را بجبر از دست او بگيرند **جواب** اگر مقصود اين است كه كسى مى
تواند جبرا از زوجه در حال عدم قدرت او بر انفاق زوجه طلاق گرفته باشد بى اشكال اين تسلط ثابت نيست
لكن خلاف مابين فقها آن است كه در صورت عدم قدرت زوج بر نفقه آيا زوجه ميتواند فسخ عقد نمود يا نه ظاهر
اين است كه فسخ نميتواند نمود خصوصا در صورتيكه فقر زوج در حين عقد ثابت بوده باشد و ضعيفه قبل از

عقد مطلع بر حقیقة حال بوده باشد مجملا ظاهر این است که فرق خواه سابق بر عقد بوده باشد یا بعد از عقد بهم رسیده باشد
ضعیفه بسبب این تسلط بر فسخ عقد ندارد و هو العالم سؤال هرگاه زنی یائسه شد در عده وفات کسی او را عقد نماید
و عالم بحرمت نبوده باشد که زن یائسه عده دارد یا نه بلکه چنین توهم نموده که زن یائسه را مطلق عده نمیباشد
اگرچه عقد وفات بوده باشد در چنین صورتی عقد موجب تحریم مؤبد میشود یا نه جواب هرگاه عقد ضعیفه در عده
نموده و دخول هم نموده باشد بی اشکال ضعیفه مزبوره بر آن شخص حرام مؤبد است و اما هرگاه عقد نموده و دخول نموده
باشد با جهل بحرمت چنانچه مفروض در سؤال است با این موضوع یائسه بودن اگرچه عقد مزبوره فاسد است لکن ظاهر این است
که ضعیفه حرام نباشد یعنی بعقد اخری میتواند او را عقد نماید لکن اجتناب در امثال مقام از محسنات ارباب
ایمان است سؤال هرگاه صیغه نکاح را بلفظ فارسی بخواند با وجود عربی خوان بر فرض جواز محض انکه بگوید نکاح
در آوردم موکله خودم را بصداق مبلغ معین و نداند که نکاح و تزویج چه معنی دارد آیا در این صورت نکاح
واقع میشود یا نه و هرگاه ملائی فارسی خوان الفاظ عربی را در رساله‌ها خوانده و یاد گرفته باشد اما نداند که این لفظ
چه معنی دارد و چه اعراب هم دارد و هرگاه صیغه نکاح و صیغه عقود دیگر را ایجابا و قبولا بخواند آیا صحیح است یا نه جواب
هرگاه خود عاقد متمکن از صیغه عربی نبوده باشد و متمکن از توکیل شخصی که عارف و عالم بصیغه عربی بوده باشد هم
نبوده باشد ظاهر این است بی اشکال اکتفا بصیغه فارسی بنحویکه مذکور در سؤال شد توان نمود و اما انچه مذکور
در سؤال شد که شخصی محض الفاظ صیغه را حفظ نموده و عالم بمعنی و اعراب آنها نباشد ظاهر این است که عقد
از چنین شخص صورتی نداشته باشد سؤال یک نفر صیغه عقود را ایجابا و قبولا میتواند بخواند یا نه جواب در صورتیکه
ظاهر این است که تواند لکن اولی بمراعات احتیاط تعدد است سؤال آیا دختر که بچهارده ساله رسیده احتیاج بقیم دارد یا نه
جواب در صورت عقل و رشد محتاج بقیم نیست سؤال هرگاه زید صبیه صغیره خود را بحباله نکاح عمرو در آورده و ولایة
اجرای صیغه نکاح نموده باشد بعد از انکه صبیه مزبوره کبیر شود راضی نباشد آیا میتواند عقد را برهم بزند یا نه جواب در صورتیکه
عقد والد مشخص نبوده باشد که برخلاف مصلحت صغیره بوده قطعا عقد لازم و اختیاری بجهت دختر بعد از بلوغ
نخواهد بود سؤال شخصی هرگاه مادرش طفلی را شیر داده باشد که زید مثلا اسم رضیع بوده باشد خودش میتواند
خواهر رضیعه که فاطمه نام دارد تزویج نماید یا نه و بعبارة اخری هرگاه رضاع متحقق شود فیما بین فاطمه و زید

برادر فاطمه خواهر زید را میتواند تزویج نماید یا نه جواب بلی ظاهر این است که میتواند گرفت بلکه بنا بر مشهور و حق
در مسئله نمیباشد زیرا که بر فرض تحقق رضاع شرعی این دختر را که میخواهد بگیرد اخت رضاعی خواهر این شخص میشود و
تزویج اخت خواهر در نسب جایز است مثل اینکه کسی زنی گرفت و این زوجه از شوهر دیگر دختری داشته و از شوهر
ثانی نیز دختری بهم رساند و این شوهر ثانی پسری دارد از زوجه دیگر میتواند این پسر دختر مادری خود را که از
شوهر دیگر دارد بگیرد با انکه اخت خواهر او میباشد پس هرگاه در نسب چنین امری مجوز باشد در رضاع بطریق
اولی مجوز خواهد بود و لکن مع ذلک اگر اجتناب نماید بهتر خواهد بود سؤال دو همشیره بودند یک همشیره چهار نفر اولاد
اناث داشته و همشیره دیگر نیز دو نفر اولاد اناث داشته و لد چهارم همشیره بزرگ ~~اول دختر خود را شوهر داده~~
با اولاد دوم همشیره کوچک بیست یوم شیر خورده همشیره کوچک فوت شد همشیره بزرگ دختر اول خود را شوهر
داده از او پسری بهم رسیده آن پسر آمده است دختر اول همشیره کوچک را بحباله خود در آورده آیا دختر اول
همشیره کوچک در خانه پسری که از دختر اول همشیره بزرگ بهم رسیده چه صورت دارد جواب در صورتیکه مادر آن
پسر شیر از مادر آن دختر نخورده باشد وصلت میتوانند نمود اگرچه خواهر او شیر از مادر دختر خورده سؤال هرگاه
غلامی بدون اذن مولای خود دختری را عقد نموده و تصرف نشده و بعد از دو ماه مولای او مطلع شد غلام فرار نموده
و بعد پدر آن دختر دختر را بر بکری عقد نموده آن دیگری دختر را بحباله خود در آورده و متصرف شده و حمل بهم رسانیده
حال مطلع شده که این دختر عقد غلامی بوده آیا عقد صحیح است یا باطل و چه صورت دارد جواب در صورتیکه عقد
عبد بدون اذن مولی بوده باشد و بعد از مطلع شدن مولی ممضی نداشته باشد و چنانچه صاحب استفتا در خارج
تقریر نمود که بعد از انقضاء دو ماه که مولی مطلع شد متغیر شد بثبوت تام و بخ خلق بسیار بجبر نموده بنحویکه عبد از کج
خلقی مولی فرار نموده در این صورت بی اشکال عقد اول باطل است و عقد ثانی صحیح و نجیب است و اگر باذن
مولی بوده یا با عدم اذن بوده لکن بعد از اطلاع مولی اجازه نموده باشد در این صورت عقد عبد صحیح و عقد ثانی صحیح نیست
بلکه ضعیفه بر شخص ثانی حرام مؤبد است در صورتیکه دخول نموده باشد یا عقد بعد از علم بمعقوده بودن دختر نموده
باشد سؤال زید میتواند زوجه جداتی خود را که جد او بوده باشد عقد نماید جواب بر معقوده عقد جد جایز نیست
خواه جد ابی بوده باشد یا امی یا جده ان شخص بوده باشد ... فی فقه الاسلام فی الصحیح عن محمد بن مسلم عن احدهما

انه قال عم لو لم یحرم علی الناس ازواج النبی صم لقوله عز وجل وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا تنکحوا ازواجه من
بعده ابدا حرم علی الحسن والحسین ع لقوله الله تبارک وتعم ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء ولا یصلح للرجل ان ینکح امرأة
جده اقول ومن هذا الحدیث یظهر ان صیغة الجمع فی الایة الشریفة یمکن ان یکون بالاضافة الی کل فرد من افراد المکلفین
بان یکون المراد من الاباء اب جد شخص وجده من جانب الاب ومن جانب الام والاجابة الی ان یق ان الجمع هنا
بالاضافة الی تعدد الاشخاص سؤال شخصی زنی را بعقد دوام گرفته وبا دخول نموده واولاد نیز از او بهم رسانیده
وحال چند سال است که عنین شده واقسام معالجات نموده مفید نیفتاده درچنین صورت زوجه میتواند فسخ نکاح
خود نموده از زوج خود یا نه جواب درصورتیکه عنن قبل از عقد بوده باشد یا بعد از عقد بهم رسد قبل از دخول بی
اشکال زوجه میتواند فسخ عقد خود نمود لکن زوج میباید اوّل رجوع بحاکم شرع نماید و حاکم شرع یکسال مدّة بجهة
او قرار دهد و هرگاه یکسال منقضی شد زوج باقی بر همان عیب بوده باشد زوجه فسخ عقد مینماید و بهر کس که خواهد
شوهر مینماید واما هرگاه که عنن بعد از دخول بهم رساند دران خلاف است بین فقها شیخ مفید و جماعتی برآنند
که باز ضعیفه قادر بر فسخ عقد میباشد لکن مشهور مابین فقها خلاف است ذکرا رواه ثقة الاسلام فی الصحیح عن
صفوان ابن یحیی عن ابان عن عباد الضبّی عن ابی عبد الله قال فی العنین اذا علم انّه عنین لا یاتی النساء فرّق
بینهما واذا وقع علیها وقعة واحدة لم یفرق بینهما والرجل لا یرد من عیب وروی ایضا عن السکونی عن ابی عبد الله
قال قال امیر المؤمنین من اتی امرأة واحدة ثم اخذ عنها فلا خیار لها سؤال شخصی فوت شده و زوجه حامله خود
بجا داشته و بعد از یکماه از فوت او کسی با زوجه مذکوره زنا نموده و چهار ماه از وقت زنا گذشته ضعیفه مزبوره حملی
از زانی بهم رسانیده الحال زانی مزبور میتواند زانیه مذکوره را بعقد خود درآورد یا نه جواب اگرچه از کلمات
جماعتی از فقها ظاهر میشود که زنا در غیر عدّه رجعیه موجب تحریم نشود بلکه بعضی از متاخرین که چندان وثوق
واعتمادی نیست نفی خلاف در این نموده لکن چنین نیست بلکه بعدم تحریم حکم نهایت اشکال دارد و نظر باینکه
عقد در عدّه مطلقا اگرچه عده وفات بوده باشد   با علم بحقیقة حال یا با دخول موجب تحریم ابدیست
واین منصوص است پس بطریق اولی حرمت در زنا ثابت خواهد بود و ممن استقرب التحریم فی محل الکلام العلامة
رفع الله مقامه فی التحریر قال لو زنی بذات عدّة وفات فالوجه انها لا تحرم علیه عملا بالاصل ولیس لاحد بان فیه

وعلی ما قلناه من ان النیّة یحتمل التحریم مع العلم لا تاتیا بثبوته مع القصد فی التحریم عنه بطریق اولی وهو الاقرب وممن یلیک
بالاولویة ایضا فیما نحن فیه المولی المعتمد الفقیه بلغ الله المنزل الرفیع فی کشف اللثام ومولینا المحقق الاستاد
العلی العالی دام الله تعم ظلاله علی رؤس الاقاصی والادانی فی شرحه الکبیر علی النافع وقال فی ترجمة الصغیر قیل
بالالحاق فی ذات العدّة المذکورة ولا یخلو عن قوّة انتهی کلامه الشریف سؤال هرگاه دو طفل صغیر را
ولیان ایشان ولایة بیکدیگر عقد نمایند و بعد از عقد مدتی که گذشت پدر دختر به پدر پسر گوید که تو قبل از وقوع
عقد گفتی که این سه شبانه روز شیر زن مرا خورده لکن نه از ما در این پسر و من از این حکایت غافل بودم چین
عقد آیا بر تقدیر اعتراف ولی پسر که بگوید که من گفتم لکن حال میدانم که این حکایت بی اصل بوده یا آنکه بگوید
بعد از آنکه گفتم فهمیدم که اشتباه بوده یا انکار نماید بالمرّه و بگوید من چنین حرفی نگفته ام حکم هر یک از این
سه شق را بیان فرمایند و بر تقدیر انکار نفر مایند اگر پدر دختر صدور این کلام را از پدر پسر در نزد حاکم شرع
ثابت کند موجب فساد عقد میشود یا نه و بر تقدیر عدم قدرت بر اثبات حکم آن چه چیز است جواب درصورتیکه
بگوید من گفتم لکن در همان وقت یعنی قبل از عقد مشخص من شد که بی اصل بوده ظاهر این است که عقد محکوم
بصحت بوده باشد و اگر گوید که من گفتم و اعتراف بتحقق رضاع قبل از عقد نمودم در چنین صورت نیز عقد
معتقد صحة آن یعنی تحقق رضاع بودم ولکن حال بعد از وقوع عقد مطلع شدم که حقیقة نداشته بوده است
ظاهر این است که عقد فاسد بوده باشد نه باعتبار اینکه نهی در اینجا مقتضی فساد است بلکه بجهة آنکه نیّت عقد ولی
بعنوان عموم حتی درصورتیکه معتقد عدم تحقق شرایط بوده باشد بلکه معتقد این بوده باشد که معقود علیها بنت رضاعی
اوست و مع ذلک عقد نماید بر پسر خود ثابت نیست و درصورتیکه انکار نماید که من نگفته ام و مدعی اثبات
نماید صدور این اعتراف را از او در نزد حاکم ظاهر این است که عقد محکوم بفساد بوده باشد خصوصا درصورتیکه
این اثبات در حال صغر طرفین بوده باشد ولکن احتیاط در جمیع صور مقتضی این است که تفریق ما بین آنها بطلاق
شده باشد و درصورتیکه مدّعی متمکن از اثبات آن نبوده باشد تسلّط قسم خواهد داشت و اگر قسم خورد که من نگفته
ام عقد صحیح خواهد بود و بحسب ظاهر و اگر نکول نماید ظاهر این است که محکوم بفساد بوده باشد لکن احتیاط در جمیع
صور مقتضی این است که تفریق بطلاق شده باشد سؤال زید ضعیفه داشت فوت شده یک طفلی از او باقی مانده

دایه بجهة او گرفته و این طفل جده داشته که مدت ده سال است که اولاد از او نشده بود بعضی اوقات پستان
بدهن این طفل میگذاشت از اتفاق این جده شیر بهم رسانیده گاه گاهی شیر باین طفل میداد و آن دایه مستمری
شیر میداد حال زید میخواهد خواهر زن خود را بعقد خود درآورد آیا میتواند یا نه جواب در صورتیکه صورت مرقوم
مطابق واقع بوده باشد یعنی جدّه مادری طفل در حین شیر دادن طفل حمل داشته باشد و این شیر هم از حمل سابق بوده
باشد چنانچه مقتضای سوآل است که قطع شده حال ده سال است که حمل بهم نرسانیده است اگر چنین است دختر دیگر
این ضعیفه را که مادر زن اوست میتواند تزویج نمود و مانعی از تزویج نمیباشد اگرچه شیر بسیاری در صورت مفروضه
بطفل او داده باشد و الله العالم سوآل دختری که تقریبا هفت هشت ساله بوده باشد و پدر او فوت شده و وصی را
متعیّن نموده باشد میتواند که صیغه عقد دوام او را اذن دهد که جاری و واقع سازند بمهری که امثال او و اقران
او می بوده یا آنکه وصی مزبور را در این باب اختیاری نمیباشد جواب تزویج نمودن در چنین صورت چنین است
که جایز بوده باشد لکن کلام در این است که هرگاه وصی عقد نموده آیا این عقد لازم میشود یا آنکه مثل عقد
فضولی است میتواند دختر بعد از بلوغ امضا داشته باشد مشهور ما بین فقهاء ثانی یعنی دختر بعد از بلوغ میتواند
ممضی نداشته باشد سوآل ضعیفه شوهر او مدت پنج شش سال است که مسافرت نموده و تا چهار پنج سال آدم و کاغذ
او گاه گاهی می آمده و حال مدت یک سال یا بیشتر است که مفقود الخبر است و زوجه او در این اوقات نزد ملائی رفته
و گفته است که من علم بفوت زوج خود دارم و او را باین شخص برای احدی عقد نموده است که ادهم زوج را مفقود
الخبر میدانسته است و بعد از وقوع عقد جمع کثیری از اهل آن محل حتی پدر و عم و اغلب اقوام و اقارب آن ضعیفه
که پنج شش نفر آنها از عدول اند اتفاق نموده اند که ما عالم هستیم قطعی که ضعیفه در ادعای علم کاذب است که اطلاع
دارد بفوت زوج مثل ما که از اخبار او سابق بر عقد و لاحق بر آن از قراین دیگر و حصر ما با اوقات
اوقات او را و غیرها کذب را دانسته ایم در صورت مسطوره عدول و غیرهم یا حاکم شرع بر فرض وجوب
تفریق میتوانند نمود انها را یا نه و بر فرض جواز یا لزوم تفریق آیا آن کسی که امر بعقد نموده میتوان او را
در جمیع انها نماید مثل آنکه چنین عمل از برای شهود مجال است هر چند عدول باشند یا نه و بر فرض عدم جواز
بر مؤمنین ردع و منع این امر بعقود سابق و رجع شدن و چنین لازم است یا نه و بر چنین شخصی اقتدا

میتوان نمود و اخذ مسائل نمود یا نه قربة الی الله جواب شقوق را قلمی فرمایند که ضرور و وقت مضیق است
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته جواب بر عدول بلکه بر هر کس که عالم بکذب ضعیفه مزبوره در ادعای
علم بفوت زوج میباشد لازم است از باب نهی از منکر سعی در تفریق ما بین آنها نمایند و اما بر سایر ناس که
عالم بواقعه نمیباشند هرگاه این شهود در نزد حاکم شرع اقامه نمایند که این ضعیفه را ما تن عادات بمثل میدانیم
و بعد از آنکه حاکم شرع ثابت شد این مطلب و حکم بفساد عقد ثانی نمود بر قاطبه ناس که عالم بواقعه میباشند لازم است
که سعی در تفریق انها نمایند و اما تکذیب شخص عاقد جماعت عدول که مدعی بر کذب ضعیفه میباشند بی صورت
و بیوجه است بلکه مخالف قرار داد شریعت است والله العالم سوآل هرگاه زید زینب را بعقد و حباله خود درآورده و ضمن
العقد شرط نماید که زینب را از مکان خود بیرون نبرد یا آنکه از آن شهر بیرون نبرد و بعد از تصرف نکول کند و خواهد
زوجه خود را بولایة دیگر برده و زوجه حسب الشرط ضمن عقد راضی نباشد آیا شرعا و الحالة هذه زید مذکور را میرسد
که زینب زوجه خود را بمکان دیگر برد یا نه جواب ظاهر این است که با شرط در ضمن العقد نقل زوجه ببلد دیگر نمیتواند کرد
سوآل علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه ادام الله ایام افاداتهم الی قیام الساعة چه میفرمایند در این مسئله شرعیه
که زید مثلا با زوجه خود که زینب نام دارد مصالحه نماید که زوجه جمیع حقوق خود را بزوج خود واگذارد و شیئی معینی بشرط
آنکه طلاق او را بگوید و زوج هم کسی را وکیل نموده که طلاق بگوید و صیغه مصالحه با شرط خوانده شد بعد از ساعتی پشیمان از
طلاق دادن موکل پشیمان شده وکیل مزبور را معزول ساخته آیا طلاق لزوم می یزید که شرط شده است در ضمن عقد
لازم که طلاق بدهد یا نه مسئله دوم زید مثلا زینب را بحباله پسر خود که چهار ساله دارد درآورده بصیغه انقطاع
بمدت چهار ماه و زید ولی پیش از وعده بقیه مدت را بخشیده و آن زن کس دیگر شده مواقعه هم بعمل آمده آیا
در این صورت عقد ثانی باطل است که ولی طلاق را نداده یا نه که برای محرمیت خوانده و صغیر قابلیت این چیزها نداشته
و اگر باطل شده باشد زوج آخر مواقعه بعمل نیاورده و مدت چهار ماه هم تمام شده آیا بعد از اتمام مدت عقد
جدید نماید یا آنکه بمحض مدت انقطاع حرام میشود میتوان او جبر را امر کم علی التقدیر جواب هرگاه این شرط در ضمن عقد
مصالحه شده باشد لازم است بر زوج که عمل بمقتضای آن نماید و در صورت علم بلزوم وفا بمقتضای آن شخص
کسیکه خائف از مؤاخذه آلهیّه جلّت عظمته بوده باشد تخلف نخواهد نمود بر فرضی که نموده باشد نعم هرگاه خواهد

مخالفت نماید بر مسلمانان کلا لازم است از باب امر بمعروف ونهی از منکر منع او نمایند از مخالفت و در صورتیکه ان شخص العیاذ بالله تم مخالفت نماید ضعیفه می تواند متوسل بحاکم شرع شود با امکان و بعدول مؤمنین در صورت عدم امکان توسل بحاکم شرع که ان شخص را جبر نماید در لزوم عمل بمقتضای شرطیکه در ضمن عقد لازم قبول نموده و در صورت عجز ضعیفه از توسل بشخصیکه او را جبر نماید در وفا بشرط در آن وقت ضعیفه اختیار فسخ مصالحه را خواهد داشت[2]

مسئله ثانیه و اما حکایت هبه نمودن ولی بقیه مدت را پس اگر عقد اصل انقطاع صلاح صغیره در آن بوده باشد نظر باینکه آن عقد از ولی صادر شده محکوم بصحت خواهد بود در این صورت و بنابراین هبه که از ولی صادر شده صلاح صغیره در آن بوده باشد حکم بترتب ثمرات هبه در آن میتوان نمود و عقد شخص ثانی بنابراین صحیح نخواهد بود پس اگر دخول نموده باشد این ضعیفه بران شخص خواهد بود حرام عقد دیگر شری نخواهد داشت اگرچه ان شخص جاهل بحقیقت حال بوده باشد تفریق لازم خواهد بود لکن احتیاط این است که تفریق بطلاق شده باشد و اگر مواقعه نشده باشد و ان شخص جاهل بحقیقت حال باشد بعد از انقضای مدت انقطاع عقد دیگر نماید بعیب خواهد بود

سؤال هرگاه زید ولی شرعی خالد صبیه عمرو را بجهت پسر خود که خالد است در حینی که صغیر بوده باشد عقد نماید بصداق معین که عند المطالبه مهم سازی نماید و خالد بحد بلوغ در رشد و خواهد زوجه خود را تصرف نماید و صبیه عمرو گوید صداق مرا بده من تمکین ترا بکنم و خالد گوید که صداق در ذمه پدرم که زید است میباشد آیا در حین عقد خالد صغیر بوده صداق او بر ذمه والدش قرار گرفته است یا نه آیا در این صورت صبیه عمرو را میرسد که تا صداق او را نمیدهد خود را تصرف زوج ندهد یا نه **جواب** عقد بجهت صغیر مقتضی اشتغال ذمه والد بمجموع صداق در صورتی میشود که ولد مالی نداشته باشد و علی جمیع التقادیر ظاهر این است که زوجه را میرسد که منع از تمکین کند قبل از اخذ مهر خواه در ذمه زوج باشد یا والد زوج **سؤال** چه میفرمایند که ضعیفه برادر شوهر خود را شیر داده است در مدت متمادی و حدی رضاع شرعی متحقق شده است آیا این باعث حرمت زوجه بر زوج خودش میشود یا نه **جواب** مقتضای عمومات از کتاب و سنت مطابق اصول و قواعد شرعیه و موافق فتاوی و حکم صریح از فحول فقها و اجلاء این است که زوجه بجهت شیر دادن برادر زوج را بر زوج حرام نمیشود من غیر اشکال چه ضعیفه مرضعه بسبب شیر دادن برادر زوج خود را مادر رضاعی برادر زوج میشود و دلیلی بر حرمت مادر نیست مگر در صورتیکه مادر آن شخص باشد یا منکوحه والد و این هر دو

در فرض

در فرض سؤال منتفی است پس ضعیفه مرضعه در فرض سؤال حلال است بر شوهر خود بی اشکال بلکه اتفاقی فحول فقها است و کسانی از فقها عطر الله مراقدهم الآن در نظر است که متعرض مسئله شده اند و حکم صریح بعدم حرمت نموده اند مرحوم شیخ طوسی است در مبسوط و مرحوم علامه در قواعد و تحریر و تذکره و محقق ثانی است در جامع المقاصد و شهید ثانی در مسالک و مرحوم آخوند ملا محمد باقر خراسانی است در کفایه قال فی ط فاذا ارضع المولود من هذه اللبن عشر رضعة متوالیة لم ینفصل بینها برضاع امرأة اخری الی ان قال فان التحریم تتعلق به و بنسله و ولده الذکور والاناث دون من هو فی طبقته من اخوانه واخوته او اعلی منه من آبائه وامهاته فیحل لاخیه ولابیه ان یتزوج بهذه المرضعة الی اخر ما ذکره وقال فی کره ام الاخ والاخت فی النسب حرام وفی یره اذا حصل الرضاع بشرائط المشترط الحرمة من جهة المرتضع الی المرضعة والفحل ومنهما الیه واما من جهة الیهما فانما یتعلق به خاصة وبنسله دون من هو فی طبقته کاخوته او اخواته او اعلی منه کامهاته وجداته واخواله وخالاته الی ان قال وان کان للمولود اخ حل له نکاح المرضعة ونکاح امهاتها واخواتها وفی عد ولا تحرم المرضعة علی الاب المرتضع ولا علی اخیه وفی جامع المقاصد لانها المرضعة لا تحرم علی اب المرتضع ولا مقتضی لذلک بوجه من الوجوه فان ام الولد من النسب لیست حراما بکیف الرضاع وکذا لا تحرم علی اخ المرتضع لانتفاء المقتضی وام الاخ من النسب انما حرمت علی اخیه لانها منکوحة الاب وهذا المعنی منتف هنا وفی المسالک ان المحرمات من النسب هی السبع المذکور وام الاخ والاخت لیست احدهما مطلقا لانها ان کانت اما فهی داخلة من حیث ام الاخ والاخت ولهذا کانت الام محرمة سواء کانت ام اخ او اخت لابیها ام لم تکن فکونها ام اخ واخت امر خارج عن حکم الامومة وان لزمها فی بعض الاحیان الا ان اللزوم منفک من الجانبین فقد توجد الام من دون ان یکون ام اخ واخت فقد توجد ام الاخ والاخت ولا تکون اما فلا یدل تحریم الام علی تحریم ام الاخ والاخت مطابقة ولا تضمنا وهو واضح ولا التزاما لعدم اللزوم الذی بیّنه فاذا ارضعت اجنبیة اخاک او اختک لم تحرم علیک لانها لیست من احدی المحرمات المذکورات التی هی مدار التحریم الی اخر ما ذکره وفی الکفایة استثنی العلامة فی التذکرة من قاعدة یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب صورا اربعا الاولی قال ام الاخ والاخت فی النسب حرام لانها اما ام او زوجة اب واما فی الرضاع فان کانت کذلک حرمت ایضا وان لم تکن کذلک لم تحرم کما لو ارضعت اجنبیة اخاک او اختک لم تحرم والحق ان هذه لا تحتاج الی الاستثنا

فان القاعدة الکلیة مقتضاها ان کل امرأة حرمت باعتبار وصف من الاوصاف المؤثرة فی التحریم فی النسب
حرمت نظیرتها فی الرضاع و وصف کونها ام الاخ و الاخت لیس من الاوصاف المؤثرة فی التحریم فی النسب فلا یؤثر
فی المقام مجملا شیر دادن زوجه به برادر زوج خود موجب این نمیشود که مرضعه بر زوج خود حرام شود نظر بوجوه مذکوره و
ثبوت فتوی بعدم حرمت از اعاظم فقها قدس الله تعالی ارواحهم چونکه چنین رضاعی واقع شده بود و بعضی از علمای معاصرین
حکم فرموده بودند بحرمت و تفریق لهذا حکم مسئله را اشره ها بیان نمود و هو العالم بحقایق احکامه و بجمیع امنائه فی احکامه و مرامه سؤال
چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که طفل رضیع هرگاه شیر از جده یا عمه خود بخورد یا نه حکم آن را بیان فرمایند جواب بسمه تعالی عز شانه و جل
اگر رضیع شیر از جده خود بخورد و حد رضاع شرعی متحقق شود مادر آن طفل بر شوهر خود حرام میشود و تفریق مابین ایشان البته
لازم است و اگر شیر از جده پدری بخورد ظاهر این است که عیبی نداشته باشد و اما شیر دادن عمه طفل آن طفل را ظاهر
این است که بیعیب بوده باشد یعنی موجب حرمت مادر آن طفل بشوهر خود نشود لکن تاثیر رضاع از راه دیگر مترتب خواهد
بود مثل اینکه تزویج مابین این طفل که شیر از عمه خود خورده و مابین اولاد عمه مطلقا جایز نیست خواه همشیره او بوده باشد
یا بزرگتر از این یا کوچک از این و همچنین مابین این طفل مفروض یا اولاد یا اولاد عمه و هو العالم بحقیقة الاحکام
سؤال هرگاه ضعیفه شیر داده باشد بطفلی در عرض ده روز و شبها در این عرض از شیر مادر خورده باشد و در این
ده یوم شیر مادر و شیر مرضعه مذکوره را با غذا مخلوطا خورده و الحال ضعیفه که شیر داده نوه دختری دارد و این
طفل که شیر خورده برادری دارد الحال برادر طفلی که شیر خورده میتواند نوه ضعیفه که شیر داده خواستگاری نماید
جواب هرگاه صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد اشتباهی در تحریر نشده باشد برادر رضیع میتواند
نوه آن ضعیفه که شیر برادر او داده تزویج نماید خصوصا در صورتیکه این نوه ضعیفه از طفلی که با برادر او
هم شیر بوده نبوده مجملا در صورت مفروضه مانعی از تزویج پیدا نشد و الله یعلم سؤال شخصی با زن اجنبیه ملامسه
نموده از روی شهوة و در آن نظر کرده و تقبیل نموده لکن دخول ننموده آیا میتواند آن شخص دختران ضعیفه را
یا مادر او را تزویج نماید یا نه جواب مسئله محل خلاف مابین فقهاست ظاهر از مرحوم شیخ در خلاف حرمت است
بلکه دعوی اجماع بر آن نموده قال اللمس بشهوة مثل القبلة و اللمس اذا کان مباحا او بشبهة ینشر التحریم و تحرم
الام و ان علت و البنت و ان نزلت و قال به عمر ابن الخطاب و الیه ذهب اکثر اهل العلم ابو حنیفه

و مالک و هو المنصوص للشافعی و لا یعرف له قول غیره و خرج اصحابه قولا آخر انه لا یثبت به تحریم المصاهرة فالمسئلة مشهورة
بالقولین دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم و ایضا اجماع الصحابة فان عمر قاله و لم ینکره احد انتهی کلامه رفع مقامه
و مصرح به در کلام محقق و غیره عدم حرمت است و این مشهور مابین فقهاست و این مختار در مسئله است و المستند
فیها بالاضافة الی الاصل قوله تعالی و ربائبکم اللتی فی حجورکم من نسائکم اللتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا
جناح علیکم انتهی قوله تعالی و الحرمة معلقة فیه بالدخول فیلزم انتفائها عند انتفائه و لو مع تحقق النظر و اللمس
و القبلة بشهوة کما لا یخفی و اذا لم یکن شیء منها موجب للحرمة مع العقد و مع عدمه بطریق اولی کما لا یخفی و الصحیح
المروی فی الکافی عن صفوان ابن یحیی عن عیص ابن القسم قال سألت ابا عبد الله عن رجل باشر امرأة و قبل غیر انه
لم یفض الیها ثم تزوج ابنتها فقال اذا لم یکن افضی الی الام فلا باس و ان کان افضی الیها فلا یتزوج ابنتها فقال
ان کان من قبلة او شبهها فلیتزوج ابنتها و هی ان شاء هو بحجیة محمد ابن مسلم المروی فی الکافی عن احدهما قال سألته عن رجل
یتزوج امرأة فنظر الی بعض جسدها ایتزوج ابنتها قال لا اذا رأی فیها ما یحرم علی غیره فلیس له ان یتزوج ابنتها سؤال
طفلی ایقاب با طفلی نموده اشخاصیکه حرام میشود بر موقب کل محارم است یا بعض حرمت مختص است بامادر و خواهر و دختر
موطوء یا مادر موطوء نیز ثابت است جواب هر یک از محارم موطوء بر واطی حرام نمیشود بلکه حرمت مختص است بمادر و دختر
او و در کلام اصحاب تعمیم حرمت وارد شده است در هر یک از این دو وصف خواه بلا واسطه بوده باشد یا بواسطه
مثل جده و نوه اگرچه از جانب پسر بوده باشد یعنی دختر پسر و همچنین حرام میشود بر واطی خواهر موطوء و المستند اتفا
فی الام فیما رواه شیخ الطایفة فی یب عن علی ابن الحسین ابن فضال عن محمد ابن اسمعیل عن حماد بن عیسی عن ابراهیم
عمر عن ابراهیم عن ابی عبد الله فی رجل لعب بغلام هل یحل له امه قال ان کان ثقب فلا و اما فی البنت و الاخت
فی الصحیح المروی فی کافی و یب عن علی ابن ابی عمیر عن بعض اصحابنا کما فی کافی عن رجل کما فی یب عن ابی عبد الله فی الرجل
یعبث بالغلام قال اذا اوقب حرمت علیه اخته و بنته و محارم دیگر مثل دختر خواهر و دختر خواهر برادر و عمه و خاله
موطوء هیچ یک حرام بر واطی نیست شبهه در حرمت اصناف ثلثه نیست در صورتیکه واطی بالغ بوده باشد و اما
در صورتیکه طفل بوده حکم بحرمة خالی از اشکال نیست نظر باینکه نصوص وارده در مسئله مشتمل بر لفظ رجل است
لکن احتیاط شدید در اجتنابست مطلقا و حکم مختص بواطی است و در حق موطوء ثابت نیست بنا بر این جایز است موطوء

تزویج نماید ام و الظاهر همچنین است بنت و اخت سؤال شخصی دختر متولده قبل از تزویج خود را به پسر خود داده چگونه است
و فرقی در این امر بعد از طلاق والده یا قبل از تزویج حیات شد یا نه جواب ظاهر این است مانعی از تزویج نبوده باشد
و هو مع ظهوره مدلول علیه بالصحیح المروی فی اواخر السرائر نقلا عن کتاب الحسن ابن محبوب عن صفوان ابن یحیی عن
ابی جریر القمی قال سألت ابا الحسن ع قال ازوج اخی من امی اختی من ابی فقال له ابو الحسن ع زوج
ایاه ایاها او زوج ایاها ایاه و ظاهر این است فرقی در این باب ما بین تولد قبل از تزویج والده یا بعد از تزویج
والدین باشد سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید عده وفات را سه طهر میدانسته و جاهلا ضعیفه را که در
عده وفات بوده بعد از سه طهر که بعد از سه ماه بنکاح درآورده و مواقعه رو داده آیا این ضعیفه بر آن شخص
حرام است یا نه و بر فرض حرمت آیا انقضای چهار ماه و ده روز که عده وفات است کفایت میکند در اینکه ضعیفه
بدیگری شوهر بکند یا آنکه نظر بمواقعه که در بین عده واقع شده لازم است که عده دیگر داشته باشد جواب در صورتیکه
عقد و وقاع هر دو در عده شده باشد بی اشکال ضعیفه بر آن شخص حرام ابدیست و اما در خصوص عده مشهور ما بین
فقهاء اعلی الله مقامهم این است که انقضای عده اولی کفایت نکند بلکه لازم است عده دیگر سه طهر و المستند
فی الاول مضافا الی الاجماع الصحیح المروی فی باب المرأة التی تحرم علی الرجل فلا تحل له ابدا من الکافی عن الحلبی
عن ابی عبد الله قال اذا تزوج الرجل المرأة فی عدتها و دخل بها لم تحل له ابدا عالما کان او جاهلا و ان لم یدخل
بها حلت للجاهل و لم تحل للآخر و فی الثانی الصحیح المروی فی باب المذکور عن الحلبی عن ابی عبد الله قال سألته
عن المرأة الحبلی یموت زوجها فتضع و تزوج قبل ان تمضی لها اربعة اشهر و عشرا فقال ان کان دخل بها فرق
بینهما و اعتدت بما بقی علیها الی الحدیث سؤال هرگاه کسی ضعیفه را در اثنای عده عقد نموده و وقاع نموده ضعیفه
بر آن شخص حرام مؤبد میشود یا ضعیفه مطالبه مهری تواند نمود یا نه آیا مادر آن ضعیفه و خواهر او بر آن شخص
حرام میشود یا نه جواب ضعیفه هرگاه جاهل بحرمت بوده باشد ظاهر این است مطالبه مهر المثل خود میتواند نمود و یدل
علیه الموثق کالصحیح المذکور فی الباب المذکور من الکافی عن سماعة و ابن مسکان عن سلیمان ابن خالد قال
سألته عن رجل تزوج امرأة فی عدتها فقال یفرق بینهما فلا تحل له ابدا و ان لم یکن دخل بها فلا شیئی لها من مهرها
و اما حرمت مادر آن ضعیفه بر آن شخص مشهور ما بین فقهاء اعلی الله مقامهم آنست که مادر ضعیفه بر آن شخص

حرام میشود و مراعات احتیاط در امثال مقام از مقتضیات ایمانست و اما خواهر او را میتواند تزویج نمود لکن
کلام در این است که عقد آن شخص بر اخت آن ضعیفه موقوف است بر انقضای عده یا در اثنای عده نیز میتواند تزویج
نمود و المستند فیه الصحیح المروی فی باب الجمع بین الاختین من نکاح الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله ع فی رجل
طلق امرأة اذا اختلعت و بانت اله ان یتزوج باختها قال فقال ان برئت عصمتها و لم یکن لها رجعة فله ان یخطب
اختها سؤال شخصی با شخصی وطی نمود آیا پسر واطی میتواند دختر موطوء یا خواهر موطوء یا مادر او را تزویج نماید و همچنین بعکس جواب
میتواند مانعی نیست هیچیک متحقق نیست خصوصا در حق پسر موطوء نظر باینکه حرمت تزویج در حق موطوء ثابت نیست فضلا عن ابنه
سؤال کسی با ضعیفه زنا کرد و بعد از آن خواهد او را تزویج نماید آن شخص زانی یا دیگری آیا تزویج میتواند نمود اگرچه فاصله ما بین زنا
و زمان عقد نشده باشد یا آنکه لازم است و بعد از انقضای عده میتواند تزویج نمود بر فرض لزوم عده آن چه قدر است جواب ظاهر
این است ضعیفه زانیه بر زانی و بر غیر زانی هیچیک حرام نبوده باشد لکن بعد از انقضای عده خواه در حق زانی بوده یا غیر زانی
مصرح در کلام بعضی معتمدین عده آن مثل عده طلاق است و المستند فی ذلک ما رواه فی فی باب الرجل یفجر بالمرأة ثم یتزوجها عن محمد
ابن یحیی عن بعض اصحابنا عن عثمان ابن عیسی عن اسحق ابن جریر عن ابی عبد الله قال قلت له الرجل یفجر بالمرأة ثم
یبدو له فی تزویجها هل یحل له ذلک قال نعم اذا هو اجتنبها حتی ینقضی عدتها باستبراء رحمها من ماء الفجور فله ان یتزوجها
و انما یجوز لها بعد ان یقف علی توبتها و المستند فیه و ان کان مرسلا لکن رواه فی یب باسناده الی احمد ابن محمد ابن
عیسی و طریقه الیه صحیح عن اسحق ابن جریر فالحدیث موثق و یظهر من شیخنا المفید و جماعة المصیر الی مضمونه
قال فی المقنعة و لا ینبغی ان یتزوجها بعد الفجور الا بعد ان یستبرء رحمها قال فی یب بعد ان عنون العبارة المذکورة
ما هذا لفظه روی احمد ابن محمد ابن عیسی عن اسحق ابن جریر عن ابی عبد الله ع قال قلت له الرجل یفجر بالمرأة
ثم یبدو له الی آخره و قال شیخ الطایفة فی یه و لا یجوز ان یجمع بین الاختین فی نکاح الدوام و لا نکاح المتعة
فی حالة واحدة کان مخیرا ان یمسک بایتهما شاء فان عقد علی واحدة ثم عقد علی اختها کان العقد علی الثانیة باطلا
فان وطی الثانیة فرق بینهما و لم یرجع الی الاولة حتی یخرج التی وطئها من عدتها انتهی و معلوم انه عند بطلان
العقد الثانیة یکون وطئها زنا الا عند فرض الجهل و اعتقاد الصحة لکن الکلام مطلق فعند حمل الکلام یکون
المدلول علیه بلزوم العدة فی الزنا یمکن ان یق ان العبارة التی الذی ذکرها بعد العبارة المذکورة قرینة

علی حملها علی حال العلم بعدم جواز العقد فیکون محمولة فی صورت الزنا والحاصل ان اللازم من هذا الکلام لزوم
العدة بالزنا ایضا اما الزانی بالاضافة الی الزانیة فلا قال م فی الوسایل فی باب وجوب العدة علی الزانیة
اذا ارادت ان یتزوج الزانی وغیره واورد فیه الحدیث المذکور ثم روی عن تحف العقول عن ابی جعفر محمد ابن
علی الجواد انه سئل عن رجل نکح امرأة علی زنا ایحل له ان یتزوجها فقال یدعها حتی یستبرءها من نطفته و نطفة غیره اذ لا
یؤمن منها ان تکون قد احدثت مع غیره حدثا کما احدثت معه ثم یتزوج بها سوال زید متوفی و عمرو با پسر زید و علی
غایب و تشکیکی در غیبوبة حشفه بجهة وطی کننده واقع شده باشد و حکم بغیبوبة حشفه و یا غیر غیبوبة نتوان کرد و چه
حکم بغیبوبة بالکلیة شده است و یا نشده است مشکوک فیه است عمرو و علی در این صورت میتوانند مادر همان پسر را بعقد
خود و کسی در آورد و یا نه جواب اگر مقصود این است که قطع دارد که بعضی از حشفه داخل شده چنانچه مقتضای سوال
این است که قلمی شده و عمرو یا پسر زید و علی غایب مجملا قطع دارد که بعضی از حشفه داخل شده در این صورت اجتناب
لازم عقد مادر موطوء نمیتواند نمود و اگر شک در اصل دخول حشفه اگرچه بعضی بوده باشد دارد این منافی با مکتوب
در سوال است نظر باینکه نمیتوان گفت در این صورت وطی کرده پس تعرض حکم آن متعرض نخواهد بود سوال
شخصی متوفی شده و زوجه او ادعای مهریه مینماید و در طی مدعای خود قباله ابراز کرده و در قباله وجه معینی
و دو پارچه طلای مکلل بالماس نوشته اند و قیمت طلا را مشخص نکرده اند آیا بعد از ثبوت اشتغال ذمه زوج
طلای مسطور را بچه طور باید تسلیم زوجه نمود و بچه قیمت الماس طلا را منظور میتوان کرد که زوج شغل ذمه نشود جواب
در صورتیکه حین العقد دو قطعه طلای مکلل بالماس حاضر نباشد و تعیین وزن و وصف و قیمت هیچ یک
نشده باشد و ضعیفه در این صورت مستحق مهر امثال و اقران خود خواهد بود نه آنچه که در قباله قلمی شده بعنوان
ابهام سوال زیدی متوفی و زینب زوجه او مدعی مهر خود بر او و نکاح نامچه مهر بدست دارد که ممهور است بخواتیم
و امهار اشخاص معتبرین بسیار و آن اشخاص غیر احیا هستند آیا بمحض ابراز این نکاح نامچه مهر ثابت است
یا باید که زوجه مذکوره اثبات نماید و یا لا بوسیله از قبیل کاتبی و پوستین و الجک و جوقا بازونی داخل ثابت
وجه بتعلق با نامی گیرد بیان فرمایند جواب اعتماد بقباله در حکم بثبوت نمیتوان نمود بلکه محتاج باقامه بینه است
و بعد از اقامه بینه محتاج بقسم است اگرچه باعتقاد این قاصر پوستین و کابتی داخل جهره است لکن احتیاط در ...

مقتضی

مقتضی این است که امر در امثال اینها منقضی بمصالحه شود و هو العالم سوال زید از زوجه متوفیه خود چند دختر دارد
و همشیره عمرو را تزویج نموده الحال عمرو حکم میخواهد دختر زید را که از زوجه متوفیه دارد تزویج نماید بیان فرمایند
جواب آنچه از صورة سوال ظاهر میشود آنست که همشیره احد بر العقد خود در آورده و همین دختری دارد از زوجه دیگر
برادر این زوجه جدیده میخواهد دختر این شخص را که از زوجه سابقه داشته تزویج نموده باشد اگر مقصود این است
ظاهرا عیبی و نقصی در این بنا باشد خواه این زوجه سابقه در حیات بوده باشد یا فوت شده باشد سوال زید دختر
خود را بحباله نکاح پسر عمرو در آورده است بصداق معینی از نقد و طلا و یکدانگ خانه که عمرو جزء صداق زوجه ولد خود
کرده و بعد از تصرف کردن ولد عمرو دختر زید را یک دانگ خانه مسطوره را بتصرف منکوحه ولد خود نداده میگوید من
بخانه خود رجوع کردم و میخواهم آیا عمرو مزبور میتواند رجوع کند و در صورتیکه میتواند رجوع کند قیمت خانه را ابرسد
بگیرد یا نه اگر قیمت خانه میرسد شغل ذمه منکوحه زوج است یا والد او استدعا چنانست که صورت مسئله را بیان فرمایند
جواب در صورتیکه صورت مسطوره مطابق واقع بوده باشد یعنی یکدانگ از خانه مشخصه را جزء صداق
قرار داده باشد که عقد بران واقع شده باشد زوجه ولد آنرا مالک میشود بعقد بعد از تصرف نمودن زوج
زوجه را والد رجوع نمیتواند نمود مگر برضای زوجه والله العالم سوال هرگاه زید خاله داشته که ان خاله با
مادر زید از پدر یکی و از مادر دو تا بوده باشند و خاله مزبوره با مردی شیر خورده است و رضاع هم متحقق شده است
الآن زید خواهران مردیکه با خاله زید شیر خورده است میخواهد بگیرد و عقد هم کرده است جواب مقتضای آنچه
قلمی شده آنست ان مردی که با خاله زید باهم شیر خورده اند اگرچه رضاع شرعی بعمل آمده باشد آن شخص خال
رضاعی زید میشود و خواهران آن شخص خاله رضاعی میشود اگر چنین است و اشتباه در تقریر و تحریر نشده باشد
حکم بحرمت تزویجی که شده نمیتوان نمود بلکه صحیح است چه اخت در صورتی حرام است که خاله ان شخص بوده باشد
و این در فرض سوال متحقق نیست والله العالم سوال هرگاه شخصی زنی را متعه خود کرده باشد و ان زن بشوهر نبوده
باشد باین قسم که اینقدر را بلغة فارسی ان مرد او را اراضی کرده باشد و او هم رضا شده باشد که مدت یک
سال متعه او بوده باشد بمبلغ شش ریال و ضعیفه هم رضا شده باشد و بعد از لغة فارسی لغة عربی باین قسم که
مرد تعلیم او نموده که زن بگوید متعت نفسی یک بمبلغ المذکور و مدة المعین و مرد بگوید قبلت و ان ...

واخبار را ضعیف نداند لکن میداند که باین قسم که بگوید درست میشود یا نه آیا در شریعت مطهره جایز است یا خیر
و بعد از مدت دو سه ماه دیگر هنوز مدت یکسال تمام نشده بهمان قسم صیغه که در اول مذکور شده صیغه صد
ساله بخواند و لکن این را ندانسته باشد باید که تتمه سال را ببخشد و بعد صیغه صد ساله بخواند و بعد از
دو سه ماه دیگر که مسئله را فهمید که تتمه سال را باید بضعیفه هبه کند و صیغه صد ساله بخواند آنوقت تتمه سال را
بعد از یافتن مسئله که صیغه را خوانده بود بخشید آیا چنین صیغه صحیح است یا خیر آیا شخص جاهل مبتلا میباشد
چون بسیار ضرور و لازم بود میخواست که احدی مطلع نباشد که او را منع کند از خواندن صیغه چنین عملی را
کرد آیا صحیح است یا فاسد صیغه اولی صحیح است و ثانی صحیح است یا باطل جواب درصورتیکه صیغه فارسی باین نحو خوانده باشد
که زن بگوید که خود را صیغه دادم بتو از این وقت تا فلان وقت بمبلغ معین و ذکر مبلغ نماید و مرد بگوید قبول کردم باین
نحو که مذکور شد با عدم تمکن از صیغه عربی ظاهر این است این قدر کفایت خواهد بود و اگر احد طرفین متمکن از صیغه عربی باشد
و طرف دیگر متمکن نبوده باشد آنکس که متمکن از عربی است بنحویکه مذکور شد تعبیر نماید و طرف دیگر که متمکن نیست مثل اینکه
مرد بوده باشد اتیان بعربی نماید کفایت مینماید در چنین صورت اگر زن را تعلیم عربی نماید یا تفهیم معنی آن هر دو را تمام
بصیغه عربی نماید و بعد از آن ضعیفه بهمان مرد وکیل نماید که ایجاب و قبول بعربی نماید غایت احتیاط خواهد بود و اما تجدید
صیغه در اثنای مدة اولی صحیح نیست بعد از اطلاع بر مسئله اگر همان مدة اولی باقی بوده باشد بقیه مدت را یعنی استحقاقی که بجهة او
بود ابراء ذمه زن نماید از حق خود باین نحو گوید که حق تمتعی که بتو داشتم ذمه ترا از حق خود بری ساختم و اگر بعد از این باین نحو
نیز گوید بقیه مدت را بتو بخشیدم ضعیفه گوید قبول نمودم غایت دقت خواهد بود بعد از آن تجدید عقد نماید و اگر آن مدت منقضی شده
و مدت تازه داخل شده باشد چونکه این عقد جدید در اثنای مدت اولی شده باین نحو که اول مدت ثانی را بعضی از مدت اول قرار داده
صحیح نخواهد بود چاره آن الحال این است که تجدید صیغه نماید بعد که منظور طرفین بوده سؤال شخصی از مردم دهات صیغه نکاح را قبلا
مع احتیاطات او را میخواند اگر کسی عالم بعربیت نباشد همین قدر میداند که در انکحت موکلتی موکلک علی الصداق مثلا ایجاد
نکاح حال باید بکند و زوجه را هم مع زوج و صداق معین نماید کفایت مینماید یا باید هر کدام از الفاظ را به قصد هر کدام نماید جواب
هر کدام از لفظ نکاح و تزویج استعمال میشود متعدی بنفس نسبت بمفعول اول لا غیر و اما نسبت بمفعول ثانی جایز است استعمال شود متعدی
بنفس چنانچه استعمال میشود متعدی بمن و لام و لفظ تزویج علاوه استعمال میشود نسبت بمفعول ثانی با هر یک از اینها بتقدیم

مرد میشود بر زن و بالعکس پس این چهار قسم میشود اول وکیل زن میگوید انکحت موکلتی موکلک علی الصداق المعهود وکیل
مرد میگوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المذکور دوم وکیل زن میگوید انکحت موکلک موکلتی علی الصداق وکیل مرد
همانکه مذکور شد میگوید سیم انکحت موکلتی من موکلک علی الصداق چهارم انکحت موکلک من موکلتی علی الصداق پنجم انکحت
موکلتی لموکلک علی الصداق ششم انکحت موکلک لموکلتی علی الصداق در همه وکیل مرد میگوید آنچه را که اول مذکور شد
هفتم وکیل زن میگوید زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا علی الصداق الفلانی هشتم مثل آن لکن بتقدیم مرد بر زن نهم زوجت
موکلتی زینب لموکلک محمد علی الصداق دهم مثل آن لکن با تقدیم مرد بر زن و داخل با بر زن یعنی زوجت موکلک محمدا
لموکلتی زینب علی الصداق یازدهم زوجت موکلتی فلانه من موکلک فلان علی الصداق دوازدهم زوجت موکلک من موکلتی
علی الصداق سیزدهم زوجت موکلتی لموکلک علی الصداق چهاردهم عکس آن یعنی زوجت موکلک لموکلتی علی الصداق در همه
وکیل مرد میگوید قبلت التزویج لموکلی فلان علی الصداق و چونکه اتصال ما بین ایجاب و قبول مطلوب است بنا بر این در صورت
ذکر صداق مفصلا هر گاه ذکر صداق را مقدم دارد بر صیغه نکاح یا تزویج رعایت غایت احتیاط کرده خواهد بود مثل اینکه
چنین گوید علی الصداق الذی قدره عشرة توامین کل تومان ثمان ریالات و کل ریال وزنه مثقالان صیرفیان فضة انکحت
و زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا وکیل مرد بلا فصل گوید قبلت النکاح و التزویج لموکلی محمد علی الصداق المذکور و چونکه
تحقق وکالت بنحویکه در شریعت مطهره مقرر است غالبا صعوبتی دارد نظر باینکه آن موقوف بدو شاهد عادل است و این کلی
لهذا همین صور مذکوره را با سقاط لفظ توکیل اتیان نماید بسیار خوب است مثل اینکه انکحت المرأة المسمات بزینب الرجل
المسمی بمحمد المتشخص با تقدیم ذکر صداق یا تأخیر آن وکیل مرد گوید قبلت النکاح للرجل علی الصداق اینها غایت احتیاط است
و هر گاه اتیان بیک صیغه نماید بنحویکه صحیح بوده باشد کفایت میکند مثل اینکه اول ذکر صداق بکند و تعیین نماید که اشرفی است
یا دوبه اشرفی در یکتومان یا بیشتر مجملا بعد از تعیین صداق بگویند زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا علی الصداق المعهود وکیل
مرد میگوید قبلت التزویج لموکلی محمد علی الصداق المعهود و هر گاه طرفین کلاهما او احدهما عالم بعربیت نبوده باشند و متمکن از توکیل
نبوده باشند بفارسی صیغه خوانند کفایت میکند مثل اینکه بگوید خود را بتزویج و نکاح در آوردم بصداق معین که عبارت از ده تومان بوده باشد
و به تعیین نماید مرد گوید قبول تزویج و نکاح بجهة خودم نمودم بهمین صداق و هر گاه احدهما عالم بوده باشند و دیگری جاهل در این صورت
آنکه عالم نیست بفارسی بگوید و آنکه عالم است بعربی احتیاط آنست که تعلیم عربی با آنکه جاهل است یا تفهیم معنی نماید و مع ذلک خود اقوال

وکیل شود اجرای صیغه بوکالت نماید غایت احتیاط خواهد بود سؤال زید همشیره داشت فوت شده و از او طفلی مانده
شیرخواره حال بفرمایند که میتواند زوجه او طفل را شیر دهد یا نه جواب ظاهر این است که مانعی نداشته باشد اگر این صورت
مطابق بوده باشد سؤال چه میفرمایند در اینکه هرگاه شخصی با زنی در عده وفات زنا کرده باشد آیا جایز است که بعد از مضی
عده او را تزویج نماید و بعقد خود درآورد یا نه و فرقی میانه اینکه از آن زنا حملی برداشته باشد هست یا نه جواب اگرچه مقتضای
آنچه جماعتی از اجله فقها ذکر فرموده اند حکم بحرمت و عدم جواز عقد مشکل است در صورت مفروضه لکن بنا بر زعم این قاصر
حکم بجواز عقد اشکال است خصوصا در فروج احتیاط در آن مطلوب و مستحسن است البته اجتناب اقرب بسبیل نجات
و اوفق بطریق سداد است و جماعتی از اعاظم فقها حکم بحرمت فرموده اند والله العالم سؤال هرگاه زنیکه یائسه باشد در عده
وفات عقد کنند و عالم بتحریم نباشند و عالم نباشند باینکه زن یائسه از وفات عده دارد بلکه همین گمان کنند که یائسه
وفات عده ندارد و اما میدانند که در عده وفات هم چه باشد و بر فرض عده داشتن عده او منقضی نشده آیا حرام مؤبد
میشود یا نه جواب هرگاه عقد در عده نموده و دخول هم نموده بی اشکال الضعیفه بر آن شخص حرام مؤبد است و اما هرگاه عقد
نموده و دخول ننموده باشد با جهل بموضوع یا بهر دو عقد مزبور اگرچه محکوم بفساد است لکن ظاهر این است که حرام ابدی
نشود یعنی بعقد دیگر میتواند او را عقد نمود والله العالم سؤال هرگاه ضعیفه طفلی را القدر سی چهل روز شیر داده
باشد و بعد ضعیفه شیرده دختری بهم رسانیده و حال این طفل صبیه مزبوره که شیر داده است خواستگاری و در حباله
خود درآورده باشد و از موی الیهما سه نفر اولاد حاصل شده باشد آیا در این صورت مراتب مزبوره چه حال
دارد زوجه مزبوره بر زوج مذکور حرام است یا حلال جواب اگر آنچه قلمی شده مطابق واقع بوده باشد و در بین سی چهل
یوم این طفل شیر از ضعیفه دیگر نخورده باشد بلکه در یک شبانه روز هرگاه یک شبانه شیر از ضعیفه خورده باشد و در این
بین از ضعیفه دیگر نخورده باشد جمیع دختران ضعیفه مرضعه خواهر رضاعی این طفل میشوند قطعا نمیتواند دختر آن ضعیفه را
بگیرد مجملا آنچه در استفتا قلمی شده اگر واقعیت دارد یعنی کسیکه سی یوم از ضعیفه شیر خورده باشد و در این بین شیر از کسی
دیگر نخورده باشد نمیتواند دختر آن ضعیفه را عقد نموده باشد اگر عقد نموده باشد آنعقد باطل و تفریق ما بین آنها لازم است سؤال هرگاه
زنی شیره به در هر روزی یکدفعه یا دو دفعه باشد یا سه دفعه دختر زن دیگر را که این زن مادر این دختره و چون بیمار بود خود مادر
نیز این دختر را شیر میداد و کفایت او نمیکرد آن زن که مادر او نبوده نیز این دختر را شیر میداده حال میخواهند که خواهر این دختر شیرخورده را

از برای

از برای برادر این زن که مادر او نبوده نیز این دختر را شیر میداده حال میخواهند که رضاعی این دختر است نکاح کنند آیا این
نکاح چه صورت دارد جواب بر فرض صدق مرقوم زید نتواند خواهر عمرو را و عدم اشتباه در تحریر رضاع شرعی باطل نیست
و بر فرض تحقق رضاع مانع از تزویج در صورت مرقومه نخواهد بود سؤال طفل زید را زوجه عمرو شیر داده باشد آیا
خود زید میتواند خواهر عمرو را در حباله نکاح درآورد جواب ظاهر این است در صورت مرقومه زید تواند خواهر عمرو را
که زوجه او طفل عمرو را شیر داده تزویج نماید والله العالم سؤال چه میفرمایند هرگاه عمرو از زوجه زید شیر خورده که نشر حرمت
بکند حال همان عمرو دختر دیگران زید را که از آن زوجه یا زوجات دیگر دارد میتواند بگیرد و همچنین برادر عمرو آن دختر را میتواند
بگیرد یا نه بیان فرمایند جواب در صورتیکه عمرو از زوجه زید شیر خورده باشد بنحویکه این شخص فرزند رضاعی زید میشود
جمیع دختران و خواهران رضاعی او میشوند خواه از دختر زوجه باشد که عمرو شیر از آن زوجه خورده باشد یا زوجات دیگر زید
پس عمرو تزویج هیچیک از دختران زید را نمیتواند نمود و اما برادر عمرو پس ظاهر این است که تزویج هر یک از دختران
زید که بوده باشد میتواند نمود لکن مکروه است والسلام علیکم سؤال زید ولد خود را متاهل سازد و قدری از لباس از برای زوجه
پسر بدهد که او بپوشد و او را بهیچ وجهی از طرق شرعیه بولد خود منتقل نساخته باشد و زوجه موی الیها بعضی از آنها پوشیده
و بعضی نپوشیده یا آنکه مجموع را تصرف کرده باشد بعد از زمانی فوت شده باشد لباس معهود مال زوج خواهد بود یا مال والد
وی یا مال زوجه متوفات ایضا در قباله مهر و تملیک تعیین شده مسطور است که عند القدرة و الاستطاعة زوج فلان
مبلغ را بزوجه برساند و این عبارت نوشته میشود که زوج بر ذمه خود لازم ساخت که عند القدرة و الاستطاعة فلان مبلغ
جهیز بهمین قدر بر زوج چیزی لازم می آید یا نه ایضا هرگاه زوج از مال والد چیزی خریده باشد مال زوج خواهد بود یا مال
والد جواب مطلب اول آنست مادامیکه با حد اسباب ناقله شرعیه آن لباس را به پسر خود یا زوجه پسر منتقل ننموده
باشد مال والد خواهد بود هرچند کل را زوجه ولد تصرف نموده باشد و جواب از مطلب ثانی آنست که اگر بمحض نوشتن بوده باشد
که زوج بر ذمه خود لازم کرده که چنین نموده باشد و در واقع با حد اسباب مقتضیه لزوم بر خود لازم ننموده باشد
این حکم وعده خواهد بود و عمل بمقتضای وعده بنا بر مشهور ما بین فقها و مقرون بتحقیق مستحب است در صورت تحقق قدرت
نه واجب است و اما جواب از مطلب ثالث آنست که چیزی را ولد خریده بثمن کلی مثلا اینکه جنسی را یا ملکی را خریده بثمن ده
تومان بر ذمه یا ده مثقال و شش نخودی مثلا و عقد جاریه و ثابت و این نحو واقع ساخت و بعد از ادای ثمن را از مال والد نمود

در این صورت آن مبلغ مال ولد میشود نه والد و ذمه ولد مشغول میشود بمثل آن ده تومان که در متن شرط نموده صورت
ثانیه آنست که مبایعه را بمثل شخص معین واقع ساخت مثل اینکه گفته که این ملک را خریدم باین ده تومان مثلا لکن با اذن
بود از قبل والد که تصرف در مال او نماید مطلقا یا در خصوص همین مطلب در این صورت نیز مبلغ مال ولد میشود نه والد و والد
مطالبه مثل ثمن را از ولد میتواند نمود و تسلط بر مبیع نخواهد داشت و صورت ثالثه مثل ثانیه است لکن با عدم اذن از والد در این
صورت ولد در تصرف در آن مبلغ غاصب خواهد بود ظاهر این است که مبایعه لازم نبوده باشد مگر در صورتیکه والد مطلع شود
و امضا نماید مع اشکال فیه در این صورت بعد از امضا مال والد میشود نه ولد اینها همه در صورتی است که ذکر مبایعه را
بجهة خود نموده و اما هرگاه بقصد والد نموده باشد چنانچه فرض شد در این صورت مبایعه فضولی خواهد بود و لزوم آن موقوف
بامضای والد است بعد از اطلاع بعد از امضا مختص بوالد خواهد بود بولد رجوعی نخواهد داشت و اینها همه در صورت
معلومیت قصد و عدم نزاع و اختلاف است و در صورت اختلاف مسئله محتاج بمرافعه است سؤال عمرو دو زن داشته
یکی مثلا مسماة بفاطمه و دیگری مسماة بزینب زینب اولاد زید را شیر داده باشد و پسر بزرگ زید که شیر نخورده است
میتواند دختر فاطمه که غیر رضیعه است بگیرد و در حباله خود درآورد یا نه جواب بلی میتواند لکن اجتناب احوط است سؤال هرگاه
مرد کافری زن کافره داشته باشد و زن کافره مسلمان شود و مرد مسلمانی در اثنای عده با او دخول نماید آیا بعد از انقضای
عده آن شخص مسلمان آن زن را تزویج میتواند نمود یا نه جواب این مسئله بچند صورت متصور میشود یک صورت آنست
که شوهر کافر در اثنای عده اسلام اختیار کند در این صورت بی اشکال دیگری میتواند آن زن را تزویج نماید دوم آنست
که زوج کافر در اثنای عده مسلمان نشود آنچه از جماعتی از فقها ظاهر میشود آنست که زنا در چنین عده موجب تحریم مؤبد
نشود نظر باینکه تصریح مینماید که زنا در عده رجعیه موجب حرام ابدیست و معلوم است در فرض سؤال عده رجعیه نیست لکن
ظاهر این است که حکم که عبارت از تحریم مؤبد باشد مختص بذات عده رجعیه نبوده باشد بلکه زنا در عده مطلقا موجب حرام
ابدی میشود نظر بانچه از نصوص مستفیضه ظاهر میشود که هرگاه کسی عقد کند زنی را در عده و دخول کند این موجب
حرام ابدیست و مقتضای اطلاق نصوص ثبوت حکم است در مطلق عده پس میگوئیم هرگاه دخول با عقد موجب
حرمت شود پس ثبوت حرمت با دخول با عدم عقد بطریق اولی خواهد قال العلامة فی التحریر لو زنی بذات
عدة باین او عدة وفات فالوجه انها لا تحرم علیه عملا بالاصل و لیس لاصحابنا فی ذلک نص علی ما قلناه من التنبیه

یحتمل

یحتمل التحریم مع العلم لانا قد بینا ثبوته مع العقد فمع التجرد عنه اولی و هو الاقرب انتهی کلامه و ممن تمسک بالاولویة
فیما نحن فیه المولی الفقیه المعتمد فی کشف اللثام والسید المولی المحقق الاستاد دام الله تعالی ظلاله فی شرحه علی النافع ولی در
این مقام سخن از راه دیگر میتوان گفت بیان آن این است که مصرح به در کلام جمع کثیری از فقها آنست که هرگاه زن
کافره اختیار اسلام کرد و شوهر کافر اسلام نکرد تا عده منقضی شد در این وقت ظاهر میشود که بمجرد قطع علاقه مابین
زوجین حین اسلام زوجه حاصل شده پس بعد از انقضای عده ظاهر میشود که زنا با بقای علاقه زوجیت نشده است
چه شود زنا در عده که موجب حرمت است چنین عده بوده باشد که علاقه زوجیت باقی بوده باشد چنانچه مقتضای
جمعی از فقها است که ظاهر میشود حکم مختص بعده رجعیه است نزد ایشان بنابراین متمسک باولویة نمیتوان شد لکن جواب
این آنست که آنچه ظاهر میشود از کلمات اصحاب و همچنین از نصوص وارده در باب آنست که هرگاه کسی ضعیفه را عقد
کند در اثنای عده و دخول کند این موجب حرام مؤبد است و مقتضای اطلاق نصوص و کلمات اصحاب ثبوت حکم است
خواه در عده زن کافره باشد یا غیر و خواه زوج کافر در عده اسلام اختیار کند یا نه پس هرگاه فرض کنیم که عقد و دخول
در عده زن کافره شده باشد و زوج کافر در عده اسلام اختیار نکند ظاهر این است که حکم مذکور که عبارت از تحریم مؤبد
بوده باشد در این صورت نیز ثابت بوده باشد بنابراین ظاهر میشود که احتمال مذکور مدخلیتی ندارد پس حکم میکنیم بثبوت
تحریم در ما نحن فیه بطریق اولی کما لا یخفی علی المتامل لکن احتیاط شدید در آنست که بعد از تفریق همان مرد مسلمان اگر عقد
نموده باشد صیغه طلاق را جاری سازد سؤال شخصی را غلام زرخرید مملوک بوده باشد و زیدی واسطه تعیین نماید
که صبیه حره مرا بجهة غلام خود بمزاوجت بگیرد مولی بگوید که نمیخواهم و راضی نیستم که غلام من زوجه حره داشته باشد و بعد
مولی را سفری اتفاق می افتد و زید باجبار صبیه خود را بغلام دهد و اولادی چند از آن بهم رسد و مولی از سفر
مراجعت مینماید و باز باین تزویج راضی نبود اما این اولاد چه حالت دارد مملوک خواهد بود و باقی غلام
میرسد یا نه آیا مولی میتواند منع غلام را بکند که ترک مزوجه صبیه زید را بکند یا نه در صورت تسلط بر منع آیا احتیاج
بطلاق دارد یا نه جواب این سؤال مشتمل بر دو مطلب است اول آنست که شخصی دختر خود را عقد نموده
بعبد دیگر با عدم اذن و رضای سابق مولی باین عقد بعد از عقد مجلا قبل از عقد راضی نبوده و بعد از عقد
امضا نموده اولاد چندی از آن دختر بهم رسیده از آن عبد این اولاد بنده اند یا آزاد و جواب این است اگر

ان دختر عالم بوده باشد با اینکه عقد مملوک جایز نیست مگر باذن متولی او و مع ذلک عقد شده در این صورت اولاد بنده نیز
و تابع پدر مانند در اینکه بنده آقای او خواهند بود و اگر دختر جاهل بوده لمیدانسته که تزویج بنده در صورت عدم اذن
متولی او جایز نیست در این صورت اولاد تابع مادر خواهند بود یعنی آزاد و حیا شوند مطلب ثانی آنست در صورتیکه شخصی
دختر خود را عقد نموده بمملوک شخصی با عدم اذن و عدم رضای مالک عبد آیا مالک میتواند منع نمود عبد خود را از آن ضعیفه یا نه
جواب نمی‌تواند منع نمود بلکه هرگاه راضی بعقد نشود عقد باطل خواهد بود سؤال بعد از مطالبه نمودن زوجه مهر و حقوق خود را و مماطله نمودن زوج
و طه بودن زوج حق تعلق بمال زوج میگیرد یا نه یا بمعنی که هرگاه خواسته باشد زوج که مال خود را بدیگری مصالحه نماید بقدر حقوق زوجه
را باید وضع نماید یا نه جواب اگر صداق معین شده حین عقد مثل اینکه عقد واقع شده بمبلغ ده تومان معین مشخص یا بملک
شخص معیّن در این صورت زوجه خواه مطالبه کند یا نه عین آنچه عقد بران واقع شده و جاری شده مال زوجه است تصرف
زوج در آن جایز نیست مگر باذن زوجه خواه تصرفات ناقله بوده باشد مثل اینکه مصالحه بدیگری نماید یا تصرفات غیر ناقله
و اگر عقد بچیز مشخص معین در خارج واقع شده باشد بلکه در ذمه زوج قرار گرفته باشد مثل اینکه عقد را جاری نموده
بده تومان مطلق در این صورت صداق بذمه زوج قرار میگیرد مطالبه نمودن زوجه باعث این نمیشود که حق زوجه
تعلق بگیرد بچیز معین از مال زوج مادامیکه زوج معین نماید سؤال طفلی چنین از تکلیف میگوید لمیدانم دوازده سال
از عمر من گذشته بوده یا ده سال و با طفل دیگر که تخمین در سن شش سال بوده لواطه واقع میشود و شک در حفظ
و لا حفظ آن نیز دارد و مذکور میکند که تخمین میدانم که درست این امر واقع نشده است و حال چند نفر از اینکه بهمخوره
مفعول لهرا اوجه فاعل در آورده و اثر دخل ظاهر کرد دیده آیا حرام میشود یا نه جواب نعوذ بالله نسبی نه من غضبه اگر
قطع دارد بعدم دخول اگرچه بعض از حشفه بوده باشد یعنی قطع باینکه مطلقا داخل نشده یا دخول و عدم دخول
مشکوک فیه بوده عقد یکی شده صحیح است تفریق مابین آنها ضرور نیست و اگر قطع بدخول دارد اگرچه بعضی از
حشفه بوده باشد مسئله محل اشکال است احتیاط در دین مقتضی آنست که تفریق شود مابین آنها لکن
بطلاق از آنکه امر فروج و نسل امریست که غایت احتیاط در آن مطلوب است و جمع کثیری از فقها حکم فرموده‌اند
باینکه موجب تحریم مؤبد میشود مسامحه در این مطلب از طریق احتیاط دور است پس مخلص از آن بطلاق است
پس ترک متابعت شیطان نموده ضعیفه را در صورت مفوضه مطلقه نماید سؤال هرگاه زید با ضعیفه زنا

کرده باشد در زمان حیض خود و زید جاهل بمسائل بوده و پس بعد همان زید ضعیفه را بحباله عقد دوام خود در آورده و از آن
ضعیفه ولدی بظهور رسیده آیا در آن حال آن ضعیفه در خانه زید چه صورت دارد و ولد او چه حال دارد جواب
اگر آن ضعیفه در آن وقت در عقد دیگری نبوده باشد و همچنین نیز در اثنای عدت دیگری نیز نبوده باشد ظاهر این است
خلل در عقد آن شخص نبوده باشد یعنی محض زنا موجب عدم جواز عقد بر زانی نمیشود بنا بر این عقد صحیح و زوجه
زوجه اوست و ولدی که بعد از عقد بهم رسیده فرزند حلال اوست و اگر نعوذ بالله سبحانه در آن وقت زنا محصوره
کسی بوده یا در اثنای عده بوده خصوصا در عده رجعیه عقد بعد از آن باطل و تفریق مابین آنها لازم است اما دختر
آن ضعیفه نیز بر آن زانی میتواند عقد کند یا نه جمع کثیری از معتمدین فقها حکم فرموده‌اند باینکه هرگاه کسی زنا بضعیفه
نموده دختر او را عقد نمیتواند نمود و احادیث صحیحه در این باب وارد است در حکم بحرمت صریحا از آنجمله حدیث صحیح است
که ثقة الاسلام روایت فرموده عن محمد بن مسلم عن احدهما انه سئل عن الرجل یفجر بالمرأة ایتزوج بابنتها قال لا بناء على
احتیاط در دین مقتضی آنست که تفریق شود مابین آنها چه در امر فروج است و انساب غایت اهتمام است سؤال
میتواند خواهر یا دختر یا مادر موطوء را اگر دیا نه و بر فرض عدم جواز هرگاه جاهل بمسئله عقد نموده و دخول نموده باشد تفریق
لازم است بدون طلاق یا مع الطلاق و ولدیکه حمل آمده ولد شرعیه است یا نه بیان فرمایند جواب تشکیکی در آن نیست
که برادر لاطی حرام است مادر موطوء را عقد کند و هم دختر و خواهر او و مسئله محل اجماع است در صورتیکه واطی بالغ بوده خواه موطوء
بالغ بوده باشد یا نه فرقی در این باب مابین آنکه واطی عالم بمسئله باشد یا جاهل نیست باین معنی که در هر دو صورت تفریق
مابین آنها لازم است و حاجت بطلاق نیست بلی در صورتیکه عالم بحرمت بوده باشد ولد ولد زناست اما در صورت جهل
ممکن است که گفته شود که ولد ولد شبهه است حکم ولد زنا در آن جاری نبوده باشد ظاهر این است فرقی مابین اینکه خواهر
ابوینی تنها از پدر تنها بوده باشد یا از مادر تنها یا از هر دو نباشد در جمیع صور حرمت عقد ثابت است سؤال زید کنیزی
دارد و ام ولد و حق استخدام او را بکسی داده باشد و بعد از مدتی ولد آن جاریه وفات نموده آیا در این صورت جاریه
ملک مالک میشود که حق استخدام باطل میشود یا نه و بر تقدیر اول مالک وجه استخدام را باید استرداد نماید از مستاجر
که حق استخدام را قبول نموده یا نه و بر تقدیر اول حق استخدام بالکلیه باید رد نماید یا بالقسط الشهور و السنین بیان
فرمایند دیگری مستاجران جاریه را باذن مالک صریحا یا باذن نحوی که مالک راضی هست بحباله خود در آورده باشد

آیا بر قیمه آن جاریه عقد ثانی باطل میشود یا نه و بر تقدیر بطلان بمالک میرسد که حق الصداق جاریه را مطالبه نماید
یا نه و بر تقدیر اول مهر مسمی میگیرد یا مهر مثل و بر تقدیر ثانی مهر آن جاریه نسبت باقوام و خویشان که کافر هستند میشود یا آنکه
هم انسان خود که مسلمان هستند و مهر المثل آیا امکان نسبت به پیری و شبابی تفاوت میکند یا نه مثلا هند در پیری مهر ده
تومان دارد و امثال و اقران که شباب هستند بیست تومان هست کدام مراعات میشود جواب نویسنده این استفتا
بسیار بی ربط بود اول اینکه جاریه ام ولد از مملوک بودن بیرون نمیرود قطعا بلکه فرقی در مملوک بودن قبل از اینکه
ام ولد میشود یا بعد از آن نیست بلی اینقدر هست ام ولد بودن موجب این میشود که مولی تصرفات ناقله در آن
نمیتواند نمود یعنی به بیع یا بغیر بیع از اسباب ناقله دیگر خواهد منتقل بدیگری نماید ممکن نیست مگر در بعضی صور که بیان
آن در این مقام محل حاجت نیست اما حق استخدام که مالک از ام ولد دارد خواهد بدیگری منتقل نماید مطلقا یا در مدت
معینه ظاهر این است که میتواند نمود و در صورتیکه حق استخدام را منتقل نمود ببعضی از اسباب ناقله شرعیه بعد از آن ولد
او فوت شد فوت ولد موجب فساد آن عقد یکه بان حق استخدام را منتقل بدیگری نموده نمیشود بلکه حق استخدام
مختص بشخص منتقل الیه هست فرقی بعد از انتقال ما بین بعد از فوت ولد و قبل از آن نمیباشد بلی بعد از فوت ولد
خود جاریه را بهمان شخص اگر خواهند منتقل میتوانند نمود و همچنین نیز از این شخص لکن در صورت اذن او یا علم دیگری
بحقیقة حال و اما عقد چنین جاریه بشخصی که حق استخدام باو منتقل شده است اگر جاریه را باذن ولی عقد نمود
عقد صحیح بود و فوت ولد موجب فساد عقد او نمیشود و تفریق ممکن نیست در چنین صورت مگر بطلاق از جانب زوج
و اگر با عدم اذن از مولی عقد نموده باشد و مولی بعد از اطلاع امضا نموده در این صورت چنین عقدی باطل است
و همچنین است در ام ولد در صورت عدم اذن انتقال حق المخدومة موجب اباحه عقد یا عدم اذن مولی نمیشود
هو العالم بحقایق احکامه سؤال هرگاه زید در ایام صحت بدن دو زوجه در ایام صحت بدن در خانه او بود و زید فرزندی
را در ایام صحت بدن از این دو زوجه داشته و اولادی بهم نرسیده و زید مذکور قریب یکسال علیل و ناتوان و ناخوش
شده و در سه ماه قبل از موت بناخوشی کوفت مبتلا بوده بحیثیتی که احدی نزدیک او نمیرفته و بجهة قضای حاجت بدوش
لکن میرفته و باکوی که بپای او حفر شده میرفته و قادر بر توانائی حرکت نبوده و بعد از فوت او یک نفر از زوجه
که در ایام حیات زید متهمه بوده بعد از مضی ده ماه بی کسر و نقصان از ایام وفات او بوده که حیا متولد شده و بعد از

تولد بی فاصله فوت شده در این صورت که زید را در ایام صحت و توانائی اولادی نشده بود و قبل از فوت سه ماه بالمره
از کار افتاده بود بتقریب ناخوشی کوفت که احدی نزدیک او نمیرفته و تا در بر مقاربت نبوده این ولد ملحق بزید
مزبور میشود یا نه استدعا آنکه حکم شرعی آنرا بیان فرمایند که از آن قرار عمل نمایند که هر آینه عند الله ضایع نخواهد شد
جواب این مسئله محتاج بر انصه است از کجا مشخص میشود که زوج در حال مرض با او مقاربت ننموده باشد خصوصا
در صورتیکه ضعیفه ادعا نماید که زوج با او مقاربت نموده و این هم مشخص شود که تولد طفل بعد از انقضای ده ماه از
وفات زوج او بوده است بنابراین طفل مزبور ملحق بابن زوج خواهد بود نظر باینکه اجماع علمای شیعه منعقد است
براینکه اقصی مدت حمل علاوه از سنه میشود و هو العالم بحقایق الاحکام سؤال تحدید در ختنه را بیان فرمایند
جواب تحدید در ختنه آن است که بشره بریده شود بحدیکه سر حشفه ظاهر شود و اگر نشود ثانیا ببرند تا سر حشفه منکشف
شود و هو العالم سؤال هرگاه زوج عین گندم و جو زن تملیک حاصل زوجه را بدل نماید بگندم و جو زن دیگر یا بفروشد
بنقد و بعد اموال خود را نیز صلح نماید با حاصل تملیک زوجه حکم آلهی در صورت مذکوره چه چیز است جواب اگر تخم
که در آن ملک بذر شده مال ضعیفه بوده باشد حاصل آن بذر مختص بضعیفه و ملک او می باشد تبدیل زوج الحاصل را
بگندم و جو زن دیگر موجب خروج از ملکیت ضعیفه نمیشود چه اگر با عدم اذن و امضای ضعیفه شده اصل معامله و معاوضه
باطل و اگر با اذن و امضای ضعیفه شده تبدیل صحیح لکن آنچه بازای حاصل ملک عاید شده مال ضعیفه خواهد بود مصالحه
مال خود را بدیگری باعث این نمیشود که مال از ملکیت ضعیفه خارج شود و منتقل شود بمصالح له بس باقی بملکیت زوجه
خواهد بود و اگر تخم بذر مال زوج بوده حاصل ملک از آن تخم که مال زوج شده ملک زوج خواهد بود مصالحه ان بدیگری
صحیح و باعث انتقال بمصالح له میشود بودن ملک ان ضعیفه منافی با آنکه حاصل از آن ملک مال زوج شود در چنین
صورت که مفروض شد نیست نظر باینکه فرض شد که تخم بذر در ملک زوج بوده سؤال هرگاه زوجه خواسته باشد
بطریق مقاصد شرعیه اخذ حقوق خود را تقاص از اموال زوج نماید میتواند یا نه جواب در صورتیکه زوجه مطالبه
حق خود را نماید و زوج متمکن از دادن بوده باشد مماطله در ادای آن نماید و زوجه متمکن از استیفای آن بهیچ
وجه نبوده باشد اگر چه بتوسل بحاکم شرع باجبر بوده باشد در این صورت ظاهر این است که استیفای حق خود را میتواند
نمود سؤال زید صبیه مرضیه خود را بنکاح منقطعه عمرو صیغه جاری نموده باشد در مدت معین که زمان بلوغ داخل

بوده بعد از صیغه آن طفل فوت شده باشد آیا عمرو بادر آن طفل محرم میباشد یا نه و هرگاه بعد از فوت مادر
همان طفل را شوهرش مطلقه نماید عمرو میتواند او را بنکاح دائمی خود درآورد یا نه و در صورتیکه عمرو نکاح نموده باشد
حال چه کند جواب بلی محرم میشود و پس تزویج آن ضعیفه بعد از طلاق زوج او یا بعد از ممات زوج نمیتواند نمود
سؤال چه میفرمایند هرگاه زوج بزوجه خود در قباله نکاح نامچه او ماده گاوی مصالحه نموده بمبلغی از مهر زوجه و حال
زوجه متوفیه است آیا وارث آن ضعیفه میتوانند ادعای نتاج ماده گاو مزبوره را از زوج حین حیاته و بعد موته
از وارث او مطالبه نمایند یا همان ماده گاو تنها را مطالبه نمایند جواب اگر ماده گاوی که زوج بزوجه خود مصالحه
نموده گاو ماده معین و مشخص بوده باشد البته همان ماده گاو مع نتاج او کلا منتقل میشود بوارث او که از جمله آنها
زوج است هرگاه در حین وفات زوجه حی بوده باشد و اگر ماده گاو مشخص نبوده باشد بلکه کلی بوده باشد
و زوج در حال حیات زوجه ماده گاوی نداده باشد بعوض طلب او در این صورت مطالبه همان ماده گاو را میتوانند
نمود مطالبه نتاج نمیتوانند نمود سؤال هرگاه مرد و زن یک نفر را وکیل کنند که از طرفین صیغه نکاح را یکجا با قبول
جاری نماید باین نحو که مثلا از جانب موکله خود بگوید انکحت موکلتی زینب بموکلی محمد علی المهر الموصوف و بلا فاصله از
جانب موکل دیگر خود بگوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر آیا صحیح است یا نه جواب مسئله مبنی بر آنست که شخص واحد میتواند متولی
دو طرف عقد بشود باین معنی که وکیل از جانب ایجاب و قبول شخص واحد بشود یا میتوان از بعضی از علما انکار کرده اند
این مطلب را لکن ظاهر این است که جایز بوده باشد اما صیغه نکاح بنحویکه مذکور شده یعنی استعمال انکحت در مفعول ثانی
به باین خالی از نظر نیست اگرچه بعضی از علما ذکر کرده اند لکن تعدیه ان بنفسه یا بمن و لام هریک که بوده باشد
بی عیب است سؤال دختر طفلی اینقدر شیر در بین شیر مادر از غیره در مدت ... ماه خورده است که همه اهل عرف میگویند
بنت لحم و شد عظم از شیر غیر مادر است آیا نشر حرمت میکند یا نه جواب در صورتیکه بنت لحم و شد عظم طفل از شیر آن
ضعیفه مرضعه شده باشد این طفل طفل رضاعی آن ضعیفه میشود و آن ضعیفه مادر رضاعی این طفل میشود و جمیع دختران
نسبی و رضاعی آن ضعیفه اخت رضاعی این طفل میشوند و صلت مابین این طفل رضیع و بنات آن ضعیفه جایز نیست
سؤال ضعیفه شیر داده است صبیه همشیره خود را در حالتیکه رضیعه در سن شش ماهه بوده باشد در مدت ده دوازده
یوم متوالی و بعد از آن رضیعه از برای مادر او و همچنین از برای مرضعه او لاد بسیاری بهم رسیده حال میخواهند

که ا

که دختری یعنی نوه پسری مادر رضیعه را از برای پسر مرضعه خواستگاری نمایند و این دو پسر هر دو بعد از رضاع
دو صیغه میتوانند شد جواب اگر اشتباهی در تحریر نشده باشد مانعی از تزویج نمیباشد سؤال چه میفرمایند در خصوص
این مسئله شرعیه که هرگاه مرضعه در دو زمان مختلف از دو فحل پسری و دختری را ارضاع نماید آیا این پسر و دختر بر یکدیگر
حرام میشود یا نه و در رضاع اتحاد فحل شرط است یا نه جواب بلی ظاهر این است که اتحاد فحل شرط بوده باشد لکن
معنی اشتراط فحل این نیست که هر موضع که باید فحل متعدد باشد حرمت منتفی بوده باشد چنانچه دختری دارد ضعیفه از
شوهری و بعد شوهری دیگر اختیار کند از شیر این زوج ثانی پسری را شیر داده و حد رضاع شرعی متحقق شده در
این صورت اگرچه فحل متعدد است لکن بی اشکال تزویج میانه این پسر رضاعی آن ضعیفه و مابین آن دختر نسبی او
جایز نیست قطعا با اینکه فحل متعدد است لکن بی اشکال پس ثمره اشتراط اتحاد فحل در دو طفل رضاعی است با این
معنی هرگاه ضعیفه از شیر فحلی طفل دیگر را شیر داده و حد رضاع متحقق شد و از شیر فحلی دیگر طفلی دیگر را شیر
داد بحد رضاع در این صورت ظاهر این است تزویج مابین این دو رضیع و رضیعه جایز است نظر بتعدد فحل
اگرچه مرضعه متحد است سؤال هرگاه زید دو زن داشته باشد از یک زن دختری دارد و آن دختر شوهر کرده و از
یکی از زن دیگر پسری رضیع دارد و آن زن که پسر رضیع دارد مرده است آن دختر زن دیگر شیر میدهد این پسر
رضیع را آیا نشر حرمت میشود یا نه جواب تشکیکی که در این مقام میتوان نمود از دو راه است اول آنست که همشیره که
برادر خود را شیر داده بحد رضاع این همشیره مادر رضاعی برادر خود میشود و مادر نسبی برادر بر زوج اخت حرام است
پس مادر رضاعی نیز حرام میشود و جواب از این آنست که مادر برادر زوج خواهر در وقتی حرام است که مادر برادر
مادر خواهر بوده باشد و اما هرگاه چنین نبوده باشد حرمت ثابت نیست در این صورت که حرام است باعتبار این است
که مادر زن او است و باین نسبت با اخت برادر کدام رضاعی است تحقق نیست دوم آنست که اخت بعد از آنکه برادر
خود را شیر داد بحد رضاع برادر رضاعی او میشود و پدر نسبی برادر بر خواهر حرام است پس پدر رضاعی او نیز بر
خواهر حرام میشود و پس همشیره بجهته شیر دادن برادر خود بر زوج خود حرام میشود جواب این نیز تمام نیست پس
در شیر دادن همشیره برادر با خواهر خود را حرجی اخت و موجب حرمت همشیر بشوهر خود نمیشود سؤال ضعیفه در حباله
نکاح مردی بوده و آن مرد عاجز از تصرف آن بوده و در آن اثنا شخصی دیگر آن ضعیفه را عقد نموده و آنهم تصرف

نموده والحال شوهرش این واطلاق کفته وعاقد ثانی بهمان عقد اراده تصرف نمودن دارد وضعیفه راضی
نیست که مجددا عقد شود وعاقد میخواهد بهمان عقد بوده باشد صورت مسئله را موافق شرع بفرمایند جواب قطعا
بهمان عقد که قبل از طلاق واقع شده ضعیفه را تصرف نمیتواند نمود عقد باطل و وجود او کالعدم است بلکه عقد دیگر
در صورت علم مرد بانکه معقوده دیگری بوده بسیار مشکل است واحتیاط شدید در اجتناب از آن است سؤال
ما تقولون فی تزویج الابن الحرة الاجنبیة التی لمسها ابوه او نظر بها وکلاهما من شهوة هل هو جایز ام لا وعلی تقدیر
عدم الجواز لو تزوج الاب تلک الملموسة او المنظورة بابنه الصغیر جهلا او نسیانا او جهلا یصح ذلک التزویج تزویج
الاب ایاهما بنفسه ام لا جواب اما الحکم فی الاول فظاهر العدم الجواز فلا یسوغ للابن تزویج ملموسة والده او
المنظورة بشهوة واما الحکم الثانی فالجواب فیه وان لم یکن بعیدا لکن الاحتیاط فی الاجتناب فان امر الفروج مما
یکون الاحتیاط فیه مطلوبا فالمناسب لاهل الایمان الاجتناب عما فیه شبهة الهلاک فان جماعة من الاعیان
قد قضوا بجواز تزویج الابن ملموسة والده مع الکراهة فعلی هذا یکون التزویج الصادر من الاب للابن صحیحا فقد
یندرج المعقودة بها علیه تحت عموم قوله تعالی وحلائل ابنائکم فالاجتناب فی امثال المقام من علامات الایمان سؤال
شخصی متاهل شده وخداوند عالم اولاد متعدده بایشان شفقت فرموده وبعد از آن طاری عارض شده وضعیفه میباید
که مرا شوق شدید ومیلی بی اندازه بشوهر میباشد بجهتی که خوف وقوع در معصیت الهی است جواب ظاهر هرگاه
بعد از دخول آن ضعیفه بهم رسیده اگرچه جماعتی از فقها حکم فرموده اند بمثل عننی است که قبل از دخول بوده باشد ضعیفه
اختیار فسخ عقد را دارد ولکن مشهور وحق در مسئله خلاف آن است پس ضعیفه اختیار فسخ نکاح را ندارد وشوق ضعیفه
بشوهر موجب این نمیشود که اختیار در حق ضعیفه ثابت شود بلکه مکلف است باجتناب از معصیت بلی هرگاه شوهر
در این صورت همت نموده ضعیفه را مطلقه نماید بسیار صحیح وخوب است سؤال زوجه متوفی عنها زوجها یک طفل هم
دارد که در ایام عده وفات میتواند از خانه شوهر خود بیرون برود یا نه دیگر نفقه او در ایام عده از مال شوهر است
یا نه دیگر ورثه شوهر میتوانند مانع از رفتن او بشوند از خانه شوهر یا نه که ما مطمئن نیستیم که این ضعیفه جای دیگر برود که بعد
طفل باشد او را میرسد که او را بجای خود اجبارا بیاورد در مادام عده با اینکه بمحض این قول علما ایشان را قبول
نماید ودر چنین خلاف شرع ساکت بماند جواب لازم نیست زوجه متوفی عنها زوجها در ایام عده توقف نماید

در خانه زوج متوفی بلکه اختیار با خود زوجه است هر جا که خواهد میتواند ماند تا ایام عده منقضی شود بنابراین وارث
زوج تسلط ندارد که زوجه را ممانعت نماید از بیرون رفتن در ایام عده واز جمله اخبار که مستند مسئله است صحیحه
سلیمان ابن خالد است قال سالت اباعبدالله عن المرأة توفی عنها زوجها این تعتد فی بیت زوجها تعتد او حیث
شائت واما آنچه در استفتا قلمی شده در چنین خلاف شرع ساکت باشد بیرون زوجه متوفی عنها زوجها از خانه
شوهر خلاف شرع نیست بلکه خلاف شرع اعتقاد کردن وحکم کردن است باینکه نمیتواند بیرون رفته باشد واما
نفقه در ایام عده وفات پس ظاهر این است که حق نفقه بجهة ضعیفه در این عده نمیباشد اگرچه در خانه زوج خود
بوده باشد بلکه حال ضعیفه از حیثیت استحقاق نفقه در ایام عده مثل حال اوست بعد از انقضاء عده در هر دو
حالت نفقه بجهة او از مال متوفی ثابت نیست وهو العالم سؤال عبد زید بی اذن واطلاع او ضعیفه را از برای
خود عقد نموده بعد از مدتی مولی که زید است مطلع شده ضعیفه را بخانه خود برده کفیل نفقه وکسوه وسایر ما یحتاج
او بوده باشد تا مدت دو سال بعد از دو سال عدم رضا او بتزویج مذکور موجب حرمت مشار الیها بر عبد مزبور میشود
یا نه جواب این مطلب محتاج بر امری است نظر باینکه کاهست مولی منکر امضا واجازه بوده باشد کلام در این مقام
در این است که آیا اجازه مولی بعد از اطلاع موجب لزوم عقد میشود یا نه ظاهر این است که اجازه موجب لزوم عقد
میشود بعد از حل این مرحله کلام در این آنست که آیا اجازه مختص بلفظ وقول است یا بفعلی که کاشف از رضای مولی
بوده باشد بعنوان قطع یعنی فعلی از مولی صادر شود که مفید قطع برضای مالک وامضای مولی فعل مملوک را
بوده باشد کفایت میکند ظاهر این است که اختصاص بقول ولفظ نداشته باشد بلکه فعلی که کاشف از امضا
مولی بوده باشد کفایت میکند بعد از آنکه مطلع شد که عبد چنین عقدی سر خود نموده اظهار تغیر وعدم رضا ننموده
بلکه اظهار رضا نموده وآدم فرستاده ضعیفه را آورده یا بعبد خود امر نموده که ضعیفه را بخانه آورده وبامر مولی ضعیفه را
آورده بخانه ومولی متکفل نفقه وکسوه او شده ظاهر این است که همین قدر کفایت میکند در امضا بعد از ثبوت
این مرحله وانقضای مدت از زمان اظهار عدم رضا از مولی بعد از این موجب حرمت نمیشود بلکه محتاج
بطلاق است سؤال در باب آنکه عمرو را پسری شده ومادر پسر کم شیر بوده این پسر را بمرضعه داده که از ابتدا
تا انتها بیست روز متوالی پی در پی از قرار هر روزه یوما فیوما در این بیست روز روزی دو دفعه طفل را

شیر داده هر روز دو دفعه اما در شب شیر نداده بعد از این قضیه شش سال گذشته بود که اتفاقی زید را دختری شده

و زید دختر خود را بهمان شیر ده سابقه داده که بمدت یک سال تمام متوالی شب و روز متصل دختر زید را شیر

میداد که شیر اول و آخر از یک شوهر شده که دختر و پسر هر دو از شیر یک شوهر شده آیا پسر عمرو و دختر زید که از

یک شوهر شیر خورده اند میتوان ایشان را تزویج بکنند یا نه جواب هرگاه صورت مرقومه مطابق واقع بوده باشد

و اشتباهی در تحریر نشده باشد یعنی ضعیفه مرضعه پسر عمرو را در مدت مزبوره در هر روز علاوه از دو دفعه کلی شیر

نداده باشد در این صورت بمقتضای شریعت مطهره بنا بر مشهور و معروف مابین فقها قدس الله ارواحهم

این پسر رضاعی آن ضعیفه مرضعه نشده اگرچه دختر زید از قرار تحریر در استفتا دختر رضاعی آن ضعیفه مرضعه

بحسب شریعت مطهره شده است بنا بر آن تزویج همان دختر زید را با آن پسر عمرو جایز خواهد بود و این در صورتی

که صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد و اما هرگاه چنین نبوده باشد اگر حقیقه حال مشخص است صورت

واقعه را استفتا نموده و اگر مشتبه بوده باشد و حقیقه حال مشخص نبوده باشد چونکه امر نکاح و تناسل در آن احتیاط

مطلوب و مستحسن است اجتناب نمودن اقرب بسبیل نجات و اوفق بطریق سداد خواهد بود بلکه در صورتیکه مدت

مزبوره در هر روز پسر عمرو را اگرچه علاوه از دو دفعه شیر نخورده باشد باز اجتناب نمودن خالی از احتیاط نخواهد

بود سوآل ضعیفه مدت شش یوم یومی سه دفعه و لیلی یکدفعه فرزند برادر صلبی غیر بطن خود را شیر داده در زمانیکه

اولاد خود دو ساله بوده و در بین آن وقت ضعیفه مذکوره نیز حمل بهم رسانیده و شیرش در آن وقت مبدل بالجون

بوده و در بین موعد شش روز دیگر هم آن طفل را شیر داده آیا ضعیفه مزبوره آن طفل شیر خورده را میتواند از

برای ولد خود تزویج نماید جواب اگر صورت مرقومه مطابق واقع بوده باشد و اشتباهی در تقریر و تحریر نشده باشد

ظاهر این است که تواند آن دختر را بجهة فرزند خود تزویج نمود لکن چونکه امر تزویج و تناسل در آن احتیاط مطلوب است

اگر احتیاط نمایند اقرب بسداد بوده باشد سوآل چه میفرمایند در حق دو همشیره که طفل یکی را دیگری شیر داده بواسطه

اینکه آن همشیره شیر نداشته باشد و هم چنین در شکم دیگر نیز بدستور مسطور فوق طفل همشیره که شیر نداشته و آن طفلی که شیر

همشیره خود را خورده پسر بوده و بحد تکلیف رسیده متاهل میشود و از او دختری بهم رسیده آیا این دختر را میرسد

که به پسر آن ضعیفه که شیر داده بدهند یا نمیرسد مفروض این است بعد از اینکه شیر داده اولاد بعد بهم رسیده است

جواب در صورتیکه صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد و این پسر که شیر از خاله خود خورده حد رضاع شرعی متحقق

شده باشد چنانچه مستفاد از استفتا میشود پس این پسر ولد رضاعی خواهر میشود پس اولاد خاله مرضعه دختر این پسر را

فعلا نمیتواند تزویج نمود نظر باینکه دختر برادر ایشان میشود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله لمن ابدع السموات والارضین

والصلوة علی من ختم به الرسالة و هو سید المرسلین و علی ابن عمه الذی فاق الانبیاء والملائکة المقربین و آله الذین هم شفعاء العاصیین

و بعد یقول العبد الملتجی الی باب سید الغفار ابن محمد تقی الموسوی محمد باقر اطبق الاصحاب علی حرمة ام الموطوء و بنته و اخته

علی الواطی المکلف دعوی الاجماع علیه مستفیضة فهو مما لا شبهة فیه و ان الکلام فی ان الواطی غیر المکلف هل یکون

حکمه حکم المکلف فیحرم علیه الاصناف المذکورة ام لا الظاهر من المقنعة والانتصار والنهایة والخلاف والوسیلة والکافی

والمراسم والمهذب والغنیة والمبرد والجامع والشرایع والنافع وغیرهم هو الاول و ها انا اورد عباراتهم فی هذا المقام

للاطلاع علی حقیقة الحال قال فی المقنعة من فجر بغلام فاوقبه لم تحل له اخت الغلام ولا ابنته ولا امه ابدا و جه الظهور هو

ان کلمة من ادوات العموم و یشمل غیر المکلف و فی الانتصار و مما انفردت به الامامیة القول بان من لوط بغلام فاوقب

لم تحل له ام الغلام ولا اخته ولا ابنته ابدا و حکی عن الاوزاعی و ابن الجنید ان من تلوط بغلام یحرم علیه تزویج بنته والطریقة

فی هذه المسئلة کالطریقة فیما تقدم من المسائل اشاره بقوله والطریقة فی هذه المسئلة الی اخره الی التمسک بالاجماع فیها و فی

النهایة من فجر بغلام فاوقب حرم علیه العقد علی امه و اخته و بنته علی جمیع الاحوال و فی ف اذا فجر بغلام فاوقب حرم علیه

بنته و امه و اخته و قال الاوزاعی اذا لاط بغلام حرم علیه بنت هذا الغلام لانها بنت من دخل به دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم

و طریقة الاحتیاط تقتضی تجنب ذلک و فی الوسیلة والمحرمات من النساء ضربان اما تحرم بالنسب او بالسبب ثم قال

والسبب ضربان اما یحرم نکاحه ابدا او فی حال دون حال والاول اربعون صنفا الی ان قال الامی یلوط بابیها

او اخیها او ابنها فاوقب و فی فی واما المحرمات بالاسباب ام المراة المعقود علیها و ابنها المدخول بها الی ان قال

و ام الغلام الموقب و اخته و ابنته قبل العقد علیهن و فی المراسم فی بیان شرایط النکاح و منها ان یکون الزوجه

من غیر المحرمات الی ان قال و ان لا تکون غیر ام غلام و قد فجر به الناکح فاوقبه ولا اخته ولا ابنته فانهن لا یحللن له ابدا و فی

لابن البراج من فجر بغلام فاوقب حرم علیه العقد علی امه و بنته و اخته و فی الغنیة یحرم العقد علی الزانیة و هی ذات

بعل او فی عدة رجعیة فمن زنی بها و علی ام الغلام الموقب و اخته و بنته والمتفق لاط به الی ان یدل علی ذلک کله الاجماع

الطايفة وفي بر من اوقب غلاما او رجلا حرم على اللايط الموقب بنت المفعول به وامه واخته تحريما ابديا ويدخل في تحريم
الام تحريم الجدة وان علت لانها ام عندنا حقيقة وكذلك بنت البنت وكذلك بنت ابنه وان سفلن لانهن بنات حقيقة
واما بنت اخته فانها لا تحرم لان البنت الاخت ليست اختا وفي مع يحرم على الفاعل اخت المفعول بسبب الايقاب وامه
وبنته وان كانت زوجته انفسخ نكاحها وقيل لا ينفسخ ولا تحرم بدون الايقاب وفي يع من فجر بغلام فاوقبه حرم على
الواطي العقد على ام الموطوء واخته وبنته ولا يحرم احداهن لو كان عقدها سابقا وفي فع من لاط بغلام فاوقبه حرم على
الواطي العقد على ام الموطوء واخته وبنته ولا تحرم احديهن لو كان عقدها سابقا والحاصل ان المستفاد من هذه العبارات
ونحوها ان حرمة العقد تابعة للايقاب سواء كان الموقب مكلفا او غير مكلف والامر في المكلف ظاهر وفي غير المكلف
يكون تعلق التحريم بعد ان استجمع شرايط التكليف والحاصل ان الاحتمالات هنا اربعة الاول ان يكون الموقب
والموقب كليهما مكلف والثاني ان يكون كلاهما غير مكلف والثالث ان يكون الموقب مكلفا والموقب غير مكلف
والرابع عكسه والتحريم في القسمين منها مما لا يرتاب فيه وهو القسم الاول والثالث اي فيما اذا كان الموقب
مكلفا سواء كان الموقب مكلفا ايضا كما في القسم الاول وغير مكلف كما في القسم الثالث وانما الكلام في القسمين
الباقيين وهما اذا كان كليهما غير مكلف او يكون الموقب الفاعل غيره وان كان المفعول مكلفا وقد عرفت ان
مقتضى العموم من كلماتهم ثبوت التحريم بعنوان العموم وهو المصرح به في التحرير والايضاح وجامع المقاصد
والتنقيح والروضة والمسالك والكفاية والمفاتيح قال في التحرير اما الزنا السابق في العقد فالمشهور ان
من زنا بعمته وخالته حرمت عليه ابنتاهما ابدا او يلوح من كلام ابن ادريس المنع وكذا لو لاط بغلام او رجل فاوقب
فانه يحرم على اللايط ام المفعول به واخته وبنته تحريما مؤبدا سواء كان اللواط بايقاب الحشفة بكمالها او بعضها
بعد ان تحقق الايقاب وسواء كانا صغيرين او كبيرين او بالتفريق ولا يحرم على المفعول به اقارب الفاعل
ولا تحرم مع عدم الايقاب من الطرفين ويحرم مع الايقاب جدة المفعول وان علت وبناته وان نزلن ولو
كان له ام او اخت او بنت من الرضاع فالاقرب تحريمهن ايضا ولا تحرم بنت اخته ولا اخت ابيه ولو لاط
المجنون فالاقرب التحريم عليه بعد زوال عذره ولو لاط مكرها على اشكال او ليشتبه بامرأته فكذلك وفي الايضاح
بعد ان عنون كلام والده وفي الرضاع والفاعل الصغير اشكال ما هذا لفظه الثاني الفاعل الصغير من حيث

العموم

العموم المتناول له من ان من المجازات والاستفهام للعموم ومن انه حال الواطي لا اثر لان التحريم تكليف وبعده لا
اثر والحق عندي الاول لانه من باب الاسباب والتكليف على الولي كما لو زوجه ابوه فانه تحرم على ام زوجته بمعنى
انه يحرم على الولي انكاحه اياها وبعد البلوغ يتعلق به في حال العقد وجدا لا اثر وفي جامع المقاصد اطبق الاصحاب على
ان من لاط بغلام او رجل فاوقبه حرم عليه اخته وبنته الى ان قال وكذا الاشكال لو كان الفاعل صغيرا ومنشاه
ان التحريم الوارد في النص دليل على ان هذا الحكم انما هو في البالغ لامتناع تعلق التحريم بامر الصبي ومن ان النص
خرج مخرج الغالب لان هذا الفعل انما يقع غالبا من البالغ ولانه بعد البلوغ يصدق عليه انه رجل اوقب غلاما فيتعلق به التحريم
لعموم النص ولم تقدم به على ان المفروض وما تعلق عنه وح فيكون الحكم بالتحريم قبل البلوغ متعلقا بالولي ولان احكام المناكحة
لا يفرق فيها بين البالغ والصبي والفرد النادر يلحق بالاعم الغالب فالتحريم اقوى وفي التنقيح لا فرق
بين كون المفعول به غلاما او رجلا والفاعل وهل يشترط بلوغه يحتمل ذلك لانه تكليف لقوله في النص حرام على الموقب
ويحتمل العدم للعموم لان من في المجازات والاستفهام وهو الاقرب لانه من الاسباب فهو من باب الوضع ولهذا
لو زوجه الولي فانه يحرم عليه ام زوجته بمعنى انه يحرم على الولي انكاحه اياها وبعد البلوغ يتعلق به في حال الفعل وجدا لا اثر وفي
الروضة فلا فرق فيهما بين الصغير والكبير على الاقوى للعموم فيتعلق التحريم قبل البلوغ بالولي وبعده به وفي المسالك ولا فرق
في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير على الاقوى فيتعلق التحريم بالولي وبعده به جعلا للفعل من باب الاسباب التي
لا يشترط بالتكليف ولا يحرم على المفعول بسبب شيء للاصل وانما تحرم المذكورات مع سبق الفعل على النكاح كالزنا
اما مع تاخره فيستصحب الحل ولا يحرم الحرام الحلال وفي الكفاية والاقوى انه لا فرق في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير
وفي المفاتيح والظاهر عدم الفرق بين الصغير والكبير في الطرفين وفي شرحه والظاهر عدم الفرق بين فيما اتفقوا عليه بين الصغير
والكبير في الفاعل والمفعول لعموم النص المستند في المسئلة مضافا الى الاجماعات المنقولة المستفيضة نصوص معتبرة
منها الصحيح المروي في يب في الضعيف عن ابي عمرو عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله في رجل يعبث بالغلام قال اذا اوقب حرمت
عليه بنته واخته ومنها المعتبر المروي في في الضعيف عن حماد بن عثمان قال قلت لابي عبد الله عم رجل اتى غلاما اتحل له اخته
فقال ان كان ثقب فلا ومنها الموثق المروي في يب عن حماد بن عيسى عن ابراهيم عن ابي عبد الله عم في رجل يعبث
بغلام هل تحل له امه قال ان كان ثقب فلا ومنها المرسل المروي في باب محارب الواطه من محاسن البرقي وفي باب

عقاب الواطي من عقاب الاعمال لشيخنا الصدوق فالمروي عن ابي عبد الله في رجل لعب بغلام قال اذا اوقب
لم تحل له اخته ابدا وهذه النصوص لاشتمالها بعضها على البنت والاخت وبعضها على الام وبعضها على الاخت فقط
يكون المتحصل منها حرمة ام المفعول وبنته واخته على الموقب كما هو المصرح به في كلام الاصحاب لكن لاشتمالها على
الرجل لا يكون المستفاد منها الا التحريم على البالغ لكون الرجل ظاهرا فيه فلا ينصرف الى الصغير عرفا قال في الصحاح
الرجل خلاف المرأة والجمع رجال ورجالات ومثل جمال وجمالات واراجل وفي المغرب الرجال جمع رجل خلاف المرأة
وفي القاموس الرجل بضم الجيم وسكونه وهو انما اذا احتلم وشب او هو رجل ساعة يولد له تصغيره رجيل لكن الظاهر
من كلمات الاصحاب ثبوت الحكم في كل من اوقب ولو لم يكن حال الايقاب كبيرا كما عرفت وهما يؤيد ارادة العموم
منهم في كلماتهم عدم الامر شذ عن النص في صرافه للفاعل دون الجانب المفعول حيث عبروا في الاول بمن الظاهر
في العموم لشموله قبل البلوغ ايضا في الثاني بلفظ غلام كما هو المفروض في النص ويؤيده ايضا ذكر الرجل بعد ذكر الغلام
في جانب المفعول في جملة من العبارات بخلافه في طرف الفاعل يبعد ان يقال ان النكتة في اختيار لفظ الرجل في الاخبار
في طرف الفاعل والغلام في المفعول هو ان الغالب صدور الفعل من البالغ على غيره كما لا يخفى فالحاصل هو ان المستفاد
من العمومات كقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء وقوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلك وان كان جواز العقد الا ما دل الدليل
على خروجه وهو ام الموطوء وبنته واخته فيما اذا كان الواطي بالغا لما عرفت لكن المستفاد من كلمات الاصحاب ثبوت
الحكم في كل ما تحقق فيه الايقاب ولو كان الموقب غير بالغ فهذا هو المحكي والمستند في ذلك مضافا الى استصحاب
تحريم الوطي الثابت قبل العقد هو الاجماع في كلام الانتصار والخلاف والغنية فلاحظ عباراتهم المذكورة قال
في الغنية يحرم العقد على ام الغلام الموقب واخته وبنته مما ناط به الى قوله يدل على ذلك كله اجماع الطائفة وشمول
هذا الكلام لا يبطل قبل البلوغ مما لا ينبغي التامل فكذلك الحال في عبارة الخلاف والانتصار وغيرهم من علمائنا
الاخيار عليهم رضوان الله الملك الغفار واما التمسك في اثبات العموم بان من في المحاورات والاستفهام
العموم كما في الكلام الايضاح فلا يخلو عن نظر كالتمسك في كلام شارح المفاتيح بعموم النص لعدم وجود من في شيء
من النصوص الواردة في المسألة كما علمت مما اوردناه نعم هو مذكور في كلمات الاصحاب وقد علمت الوجه
في عدول الاصحاب عما اقتضاه ظاهر النص ثم انه ينبغي التنبيه في المقام على امور الاول ان الايقاب الذي

هو المناط في التحريم وجودا وعدما ولو ببعض الحشفة وان لم يجب معه الغسل وهو المصرح به في كثير من كلماتهم قال في التذكرة وحد الايقاب
الايقاب المحرم لذلك ادخال بعض الحشفة ولو قليلا وان لم يجب عليه الغسل لان الغسل لا يجب الا بتغييب الحشفة جميعا والتحريم
لهؤلاء المذكورات يتعلق بادخال بعضها لان الايقاب هو الدخول وفي التحرير بعد الحكم بالتحريم سواء كان اللواط بايقاب الحشفة
بكمالها او ببعضها بعد ان يتحقق الايقاب وفي القواعد وحد الايقاب ادخال بعض الحشفة ولو قليلا وان لم يجب الغسل فانما يجب بغيبوبة
الجميع وفي المهذب البارع ويتعلق الحكم بادخال بعض الحشفة وان لم يجب الغسل وفي التنقيح والمراد هنا ادخال الذكر ولو بعض الحشفة
وفي الروضة من اوقب غلاما او رجلا بان ادخل به بعض الحشفة وان لم يجب الغسل حرمت على الموقب ام الموطوء الى آخره وفي المسالك
يتحقق الايقاب بادخال بعض الحشفة وان لم يوجب الغسل لان اصله الادخال وهو متحقق وفي الشرح الصغير والكبير لسيد الاستاد نور الله
تعالى ضريحه من لاط بغلام او رجل فاوقبه ولو بادخال حرمت عليه ام الغلام الخ والمستند في ذلك العموم في النصوص التي لقوله
اذا اوقب حرمت والايقاب هو الادخال قال في الصحاح وقب الشيء يقب وقبا اي دخل تقول وقبت الشمس
اذا غابت ودخلت موضعها ووقب الغلام دخل على الناس ومنه قوله تعالى ومن شر غاسق اذا وقب واوقب الشيء
ادخله في الوقبة وفي القاموس الوقب نقرة في الصخرة يجتمع فيه الماء كالوقبة الى ان قال والوقبة الكوة العظيمة و
اوقب الشيء ادخله في الوقبة فنقول ان معنى قوله اوقب ادخل الله فيه وادخال الشيء فيه كما يصدق عند ادخال
بعضه تقول اصبعي في النهر ولا شبهة صدقه عادة فيما اذا دخل بعض الاصبع فيه فعلى هذا يكون معنى قوله اذا
اوقب اذا ادخل ذكره في دبره وقد عرفت انه يصدق ولو بادخال بعضه فيه وهذا القدر يكفي في المقام سيما بعد عدم
ظهور الخلاف في المسألة قال سيد الاستاد قدس الله تعالى روحه الشريف في شرحه الكبير من لاط بغلام ولو بادخال
بعض الحشفة لصدق الايقاب عليه مع تامل في انصرافه الا ان الايقاف في النص واقع عليه والثاني لا شبهة
في ثبوت التحريم فيما اذا كان الفجور سابقا على العقد ولا يسوغ له عقدهن وانما الكلام فيما اذا كان مسبوقا به
وقد اختلف مقالة الاصحاب في ذلك فالظاهر من اكثر الاصحاب اختصاص الحكم بالاول فلا يؤثر فيما اذا
كان مسبوقا بالعقد منهم شيخنا المفيد قال في المقنعة اذا لاط المسلم بغلام فاوقبه ولم تقم عليه حينئذ بذلك
ولا كان كاهي منه فيه اقعاد فيقام قيام الحد بالقتل ثم تاب من ذلك او لم يتب حرم بالفعل بالغلام كاخته
وابنته وامه ولم تحل واحدة منهم له باستيناف عقدا لنكاح على حال وفي موضعين من هذا الكلام دلالة

على اختصاص التحريم بما اذا كان الفجور سابقا على العقد كما لا يخفى ومنهم شيخ الطايفة في النهاية قال من فجر بغلام
فاوقب حرم عليه العقد على امه واخته وبنته على جميع الاحوال اذ في قوله حرم عليه العقد على امه دلالة على ان مراده فيما اذا
سبق العقد على الفعل كما لا يخفى ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في في واما المحرمات بالاسباب ام المرأة المعقود
عليها الى قوله وام الغلام الموقب واخته وبنته قبل العقد عليهن ومنهم الفاضل ابن البراج قال في المهذب
من فجر بغلام فاوقب عليه حرم عليه العقد على امه واخته وبنته ومنهم سيد ابن زهره قال في الغنية يحرم على العقد
الزانية وهي ذات بعل او في عدة رجعية ممن زنى بها وعلى ام الغلام الموقب واخته وبنته ممن لاط به
اذ قوله وعلى ام الغلام عطف على قوله على الزانية فيكون التقدير يحرم العقد على الزانية ومنهم شيخنا المحقق
وكلامه صريح في ذلك قال في يع من فجر بغلام فاوقبه حرم على الواطي العقد على ام الموطوء واخته وبنته ولا يحرم
احديهن لو كان عقدها سابقا ومثله كلامه في فع ومنهم العلامه قال في التحرير الزنا الطارى لا ينشر الحرمة
فلو زنى بام امرأته بعد العقد او بابنتها او لاط باخيها او بابنها او ابيها لم يحرم امرأته عليه وفي القواعد ولو
سبق العقد لم تحرم وفي الارشاد ولا تحريم لو سبق العقد وفي التلخيص يحرم العقد على الام الى ان قال وام
من اوقبه واخته وبنته مع التاخر والمراد من قوله مع التاخر ان حرم العقد عليهن انما هو اذا كان متاخرا عن
الايقاب وفي التبصره ولو سبق عقد من لم يحرم هن ومنهم الشيخان الشهيدان قال الاول ولو سبق العقد
لم تحرم وفي لك وانما يحرم المذكورات مع سبق الفعل على العقد عليهن ولو سبق العقد لم تحرم للاصل
في قوله عم لا يحرم الحرام الحلال وذهب شيخنا السديد يحيى ابن سعيد الى انتفاء التفرقة بين الصورتين وثبوت
التحريم في حالين قال في الجامع وان كانت زوجته انفسخ نكاحها وقيل لا ينفسخ بل الظ فيه ندرت القائل
بالاختصاص كما لا يخفى ووافقه في ذلك او مال اليه سيدنا الاستاد نور الله ضريحه قال في الشرح الصغير
وهل تحرم المذكورات بذلك مطلقا ام يشترط سبق الوطي على العقد عليهن والا لم يحرم وجهان بل قولان احوطهما
الاول ان لم يكن الاظهر وفي شرح الكبير فعلى هذا ما يظهر من الفاضل المتبحر الخراساني في شارح المفاتيح
من الوفاق ونفي الخلاف في المسئلة فلا يخفى ما فيه قال في الكفاية من فجر بغلام فاوقبه حرمت عليه امه
واخته وابنته اذا سبق الفعل على النكاح لاخبار متعددة داله عليه مع اعتضادها بالشهرة البالغة حد

الاتفاق

الاتفاق ولا يحرم احديهن لو كان عقدها سابقا عندهم وفي شرح المفاتيح وبعض ولو كان الايقاب متاخرا عن عقد من
فلا يحرم كالزنا الطارى لاستصحاب الحل ولعموم الاخبار المتقدمة الدالة بان الحرام لا يحرم الحلال والظاهر انه
مما لا خلاف فيه ايض والمستند في الاول اعني التحريم في صورة تقدم الفجور على العقد فالاجماعات المنقولة
والنصوص المعتبرة السالفه واما في انتفائه في صورة تاخره عنه فاستصحاب الحلية السابقة والنصوص
المعتبره الناطقة بان الحرام لا يفسد الحلال كالصحيح المروي في في عن محمد ابن مسلم عن احدهما انه سئل عن الرجل يفجر
بالمرأة يتزوج ابنتها قال لا ولكن ان كانت عنده امرأة ثم فجر بامها او بنتها او اختها لم يحرم عليه امرأته ان الحلال لا يفسده
الحرام والصحيح المروي فيه ايض عن الحلبي عن ابي عبد الله في رجل يتزوج جارية فدخل بها ثم ابتلى بامها الحرم عليه
امرأته فقال لا انه لا يحرم الحرام الحلال والصحيح المروي فيه ايض من زراره عن ابي جعفر عم انه قال في رجل زنى بام امرأته
او بابنتها فقال لا يحرم ذلك عليه امرأته ثم قال ما حرم حرام قط حلالا والمعتبر المروي فيه ايض عن زراره عن ابي جعفر
في رجل زنى بام امرأته او بابنتها فقال لا يحرم ذلك عليه امرأته ان الحرام لا يفسد الحلال ولا يحرمه والمستند في الثاني
مضافا الى عموم النصوص المذكوره لوضوح ان قوله عم اذا اوقب حرمت عليه بنته واخته يعم صورة سبق العقد على
الفجور ايض خصوص الصحيح المروي في في عن ابن عمير عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عم في رجل ياتي اخا امرأته فقال اذا
اوقبه فقد حرمت عليه المرأة والجواب عما ذكر مستندا للاول هو ان الاستصحاب انما يعول عليه عند انتفاء المعارض
واما النصوص المذكوره فاول ما يتوجه عليها هو ان ذيلها معارض لصدرها لوضوح ان المستفاد من ذيلها انتفاء التحريم مط
للقطع بحلية القطع عليها قبل الفجور المحرم فالحكم بتحريم العقد بعده يستلزم الحكم بان الحرام حرم الحلال وايض ان
الحكم بان حراما لا يحرم حلالا فقط منقوض بما اذا حصل الاختلاط والامتزاج بين الحرام والحلال بحيث لا يتميز احدهما
عن الآخر كما اذا حصل الامتزاج بين الشيء المغصوب والمباح على النحو المذكور حيث لا يجوز اكله لاستعماله فيصدق
ان الحرام قد حرم حلالا وايض ان الحيوان المحلل الاكل يحرم بالوطي المحرم فيصدق عليه ان الحرام حرم الحلال وايض ان
العقد على المعتدة بالعدة الرجعية مع فيها اذا علم بالموضوع والحكم فعند وقوعه يكون ذلك موجبا لتحريمها عليه ابدا وقد كانت
محللة عليه بعد انقضاء العدة ومثل ذلك كثير ويمكن الجواب عنه بان ذلك انما يتوجه اذا كان لفظ الحرام والحلال
وايض ان العقد في النصوص باقيين على اطلاقهما وهو ليس بلازم فيمكن ان يق ان المراد من الحرام التصرف في البضع

بغير محل شرعي اي الزنا ومن الحلال هو البضع الذي حلله محلل شرعي كالعقد ونحوه فعلى هذا يكون حاصل المعنى ان الزنا لا يحرم البضع الذي حلله قبله محلل شرعي وهذا وان كان مخالفا لظاهر اللفظ لاسيما في قولهم ما حرم حرام قط حلالا لكنه مما لابد منه ولك ان تقول انه بتقلي ما ذكر وان اندفع الايراد لكن لا يصح التمسك بالنصوص المذكورة فيما نحن فيه الا ان يحمل الحرام على اعم من الزنا واللواط فح وان اتجه الاستدلال لكنه انما يستقيم عند انتفاء المعارض وصحيحة ابن ابي عمير المذكورة مقيدة لها بغير اللواط فلا يستقيم الاستدلال الا ان يقال ان النصوص المذكورة لاعتضادها بالاشتهار التام حتى لم يظهر القائل به عدا صاحب الجامع اقوى من الحديث المذكورة كما لا يخفى عليك ان ما ذكر في دفع الاشكال انما يجري بالاضافة الى النصوص المذكورة للتفرقة فيهما قبل العقد وبعده فقضى بالحرمة في الاول دون الثاني دون ما اشتمل على العلة في مقام الاستدلال على انتفاء التحريم ولو كان الفجور قبل العقد فلا يجري فيه هذا الكلام ومنه الصحيح المروي في يب عن سعيد ابن يسار قال سالت اباعبدالله عن رجل فجر بامرأة يتزوج بابنتها قال نعم يا سعيد ان الحرام لا يفسد الحلال ومنه الموثق المروي فيه ايض عن علي ابن الحسن ابن رياط عن رواه عن زراره قال قلت لابي جعفر رجل فجر بامرأة هل يجوز له ان يتزوج بابنتها قال ما حرم حرام حلالا قط ومنه الصحيح المروي فيه ايض عن صفوان قال سالته المرزبان عن رجل يفجر بالمرأة وهي جارية قوم آخرين ثم اشترى ابنتها قال ما حرم حلالا قط ومنه الصحيح المروي فيه ايض ذلك قال لا يحرم الحلال ورجل فجر بامرأة حراما ايتزوج ابنتها قال لا يحرم الحرام الحلال فعلى هذا يقع التعارض بينهما وبين النصوص في المسئلة لوضوح ان مقتضى النصوص في المسئلة انه يحرم على اللايط ام الموطوء وبنته واخته ومقتضى النصوص المذكورة انتفاء للقطع بان الايقاب حرام فلا يكون محرما للحلال ويمكن الجواب عنه بان النصوص في المسئلة اخص فلا بد من حمل النصوص المذكورة على غير ما نحن فيه والمتحصل من ذلك انه لا يكون الحرام محرم الحلال الا في الايقاب فانه حرام ويحرم الحلال فتم **والثالث** لا شبهة في اختصاص الحكم المذكور باخت الموطوء فلا تثبت في بناتها وهو اتفاقي لوضوح ان مقتضى العمومات لقوله تع فانكحوا ما طاب لكم من النساء وقوله تع واحل لكم ما وراء ذلكم ذلك جواز النكاح خرجت ام الموطوء بالاجماع والنصوص المذكورة لاشتمالها على لفظ الاخت فبقيت بنتها مندرجة تحت العمومات وهذا لا مرية فيه وانما الكلام في بنت بنت الموطوء وان نزلت وكذا في بنت ابنه كذلك في ام الام وان علت لكن المقطوع به في كلمات كثير منهم ذلك قال في السرائر يدخل في تحريم الام تحريم الجدة وان علت لانها

ام

لانها ام حقيقة وكل بنت البنت وكذلك بنت ابنه وان سفلن لانهن بنات حقيقة واما بنت اخته فانها لا تحرم لان بنت الاخت ليست اختا قال المحقق في نكت النهاية ومن فجر بعمته او خالته لم يحل له بنتاهما ابدا وهل يدخل بنت الابن وبنت البنت في ذلك لانهم تدخل في ذلك بنت الابن وبنت البنت حقيقة فيدخل في عموم التحريم وهذا وان ذكره في بنت العمة والخالة لكن مقتضى كلامه ثبوت الحكم فيما نحن فيه ايض وفي التحريم ويحرم مع الايقاب حرمة المفعول وان علت وبناته وان سفلن وفي القواعد ويتعدى التحريم الى الجدات وبنات الاولاد دون بنت الاخت وفي اللمعة وشرحها من اوقب غلاما او رجلا حرمت على الموقب ام الموطوء وان علت واخته دون بنتها وبنته وان نزلت من ذكر وانثى من النسب اتفاقا ومن الرضاع على الاقوى وفي التنقيح تحرم الام وان علت والبنت وان نزلت لا بنت الاخت لعدم تناول الاخت لها وفي المهذب البارع من اوقب ذكرا حرمت عليه امه ابدا وان علت وكذا ابنته وان نزلت وحرمت عليه اخته خاصة دون بناتها وفي ك ويتعدى الحكم الى الام وان علت والى البنت وان سفلت اما من حيث شمولها لذلك حقيقة او للاتفاق عليه كالاصل والا فالكلام في التعدي مجال في المفاتيح فكذا يشتمل الام من علت والبنت من سفلت واما للام فلا يتعدى الى بنتها اتفاقا وفي رياض المسائل من لاط بغلام فاوقبه حرمت عليه ام الغلام والرجل وان علت وبنته وان نزلت من ذكر وانثى من النسب اتفاقا ومن الرضاع على الاقوى واخته دون بناتها اتفاقا خلافا في شرحه الصغير اذا سمعت ذلك نقول ان لفظ الام والبنت وان كانا ظاهرين في غير الجدة وولد الولد فاطلاق الام لا ينصرف الى الجدة ولا البنت او بنت الابن لكن يمكن ان يقال ان هنا وهم قرينة على ان المراد منها اعم من غير الواسطة ومعها فالمراد من الام هو الام والجدة وان علت من البنت هو البنت وبنت البنت وبنت الابن وان نزلت فكانه لاح عليهم هذا المعنى من الاجماع فحملوا اللفظين عليه فعلى هذا يحرم على اللائط ام الموطوء وجدته وكذا ابنته وان نزلت ولو كانت من ابنه لكن لا يمكن الحكم بتحريم الجدة من الاب عليه لانتفاء ما يوجب العدول عن مقتضى العمومات من الكتاب والسنة بالاضافة اليها لا يخفى على من احاط خبرا بما قررنا **والرابع** في ان الحكم المذكور هل يختص بالاضافة المذكورة في الرضاع ايض فيحرم عليه امه في الرضاع وكذا اخته وبنته الرضاعيان اشكال من ان المتبادر من الام والبنت والاخت من النصوص بهذه الصفات في النسب ولهذا صح السلب فيما اذا ماتت امه النسبي انه لا ام له وكذا الحال في البنت والاخت

فالنصوص المحرمة تنصرف اليها فيبقى العمومات من الكتاب والسنة مقتضية للتحليل ومن النصوص المتعلقة بانه
يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب كالصحيح المروي في ئي عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله ع قال سمعته يقول
يحرم من الرضاع ما يحرم من القرابة وما رواه فيه عن ابي الصلاح الكناني عن ابي عبد الله ع سئل عن الرضاع فقال يحرم
من الرضاع ما يحرم من النسب وما رواه فيه عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله ع قال ما يحرم من الرضاع يحرم من النسب والصحيح
المروي في باب نوادر من الرضاع منه عن ابن محبوب عن رجل عن ابي عبد الله قال سئل وانا حاضر عن امرأة ارضعت
غلاما مملوكا من لبنها حتى فطمته هل لها ان تبيعه قال فقال لا هو ابنها من الرضاعة حرم عليها بيعه واكل ثمنه قال ثم قال
أليس رسول الله قال يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب والصحيح المروي في يب عن الحلبي قال سألت ابا عبد الله
عن الرضاع فقال يحرم منه ما يحرم من النسب اعلم ان كلمة من في الاول اما للتعليل كما في قوله تع مما خطيئاتهم اغرقوا
وقال الفرزدق في شان علي ابن الحسين يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم ومنه قوله ع في دعاء
السحر في شهر رمضان اللهم اني اسئلك من بهائك الخ وللظرفية كما في قوله تع اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة
فاسعوا الى ذكر الله وكذا الحال في الثاني فهنا احتمالات مع التطابق والتخالف منها ان يكون من فيهما للتعليل والمعنى
يحرم بسبب الرضاع يحرم بسبب النسب ومنها ان يكون فيهما للظرفية والمعنى يحرم في الرضاع ما يحرم في النسب ومنها
ان يكون الامر في الاول كالاول وفي الثاني كالثاني والمعنى يحرم بسبب الرضاع ما يحرم في النسب ومنها عكسه فيكون في الاول
للظرفية وفي الثاني للتعليل والمعنى يحرم في باب الرضاع ما يحرم بسبب النسب وفي جميع الاحتمالات المذكورة ان الموصول اما
بمن او لا بل يحمل على ظاهره فالاحتمالات ثمانية والمعنى على الاول يحرم بسبب الرضاع او في الرضاع الاصناف المحرمة في النسب
او بسبب النسب كالام والبنت والاخت وبنات الاخ والاخت والعمة والخالة وعلى الثاني يحرم بسبب الرضاع او في الرضاع
كلما يحرم بسبب النسب والمحرم عليه في الاول هو الذي يتحقق في حقه بالرضاع احدى العلايق المذكورة وهو المرتضع بالاضافة الى الام
والاخت وبنات الاخ وبنات الاخت والعمة والخالة وصاحب اللبن بالاضافة الى البنت والمحرم عليها هو التزويج قال الله تعالى
حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات الاخت الاية فكما يحرم تزويج الام والبنت والاخت
وبنات الاخ والاخت والعمة والخالة في النسب يحرم تزويجهن في الرضاع ايضا هذا اذا كانت المرتضع ذكرا واما اذا كان انثى
فالمحرم عليها في النسب ابوها وابنها واخوها وابن اخيها وابن اختها وعمها وخالها فكذا في الرضاع فمنها في الرضاع صاحب اللبن

واخوها

واخوها وابنه كما ان اختها وبنتها وابنها فيها اذا تضع من ثديها فيما اذا تولدا في الرضاع مع تحقق الشرايط المقررة في محلها وكذا الحال
في غير ما ذكر والحاصل انه على تقدير حمل ما في الحديث على من يكون معناه يحرم بسبب الرضاع عقد التي يحرم عقدها في النسب اي العلاقة
التي حرمة العقد في النسب او وجدت تلك العلاقة بسبب الرضاع يكون موجبة للتحريم ايضا واما المحرم عليه في الثاني فهو المستم
منه في الاول كما ان المحرم ايضا كك وستقف على حقيقة الحال في ذلك اذا علمت ذلك فنقول ان التمسك به النصوص المذكورة
في اثبات المرام في محل الكلام اي في حرمة الام الرضاعي للموطوء وعلى الموقب انما يستقيم على المعنى الثاني دون الاول وكذا الحال
في بنته واخته الرضاعيتين اما صحته على الثاني فظاهر اذ معنى قولهم بناء عليه هو انه يحرم بسبب الرضاع كلما يحرم في النسب وقد عرفت
ان من جملة المحرمات في النسب هو العقد على ام الموطوء وبنته واخته على الموقب للاجماع والنصوص السالفة فيلزم ان
يكون العقد على امه واخته وبنته الرضاعية كذلك واما عدم صحته على الاول فلما عرفت من ان معنى الحديث ح انه لو حصل
بين المرتضع وغيره احدى العلايق التي اوجب حرمة التزويج في النسب كون ذلك موجبا لحرمته بينهما فلا دخل
ح فيما نحن بصدده كما لا يخفى لكن الظاهر هو المعنى الثاني اما اولا فلان حمل ما على من مخالف الظاهر لا داعي للمصير اليه واما ثانيا
فللصحيح السالف المروي عن ابن محبوب عن عبد الله بن سنان عن رجل عن ابي عبد الله قال سئل وانا حاضر عن امرأة
ارضعت غلاما مملوكا لها من لبنها حتى فطمته هل لها ان تبيعه قال فقال لا هو ابنها من الرضاعة حرم عليها بيعه واكل
ثمنه ثم قال أليس رسول الله قال يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب فنقول عقد ام الموطوء في النسب حرام على
الموقب وكل محرم في النسب محرم بالرضاع اما الاول فبالاجماع والنصوص واما الثاني فلقولهم ع يحرم من الرضاع
ما يحرم في النسب ثم نقول ان عدم استقامة الاستدلال على تقدير حمل كلمة ما على من انما يكون اذا حمل الكلام
على النحو السابق وهو غير لازم لامكان ان يقال ان معنى يحرم بسبب الرضاع من يحرم في النسب او بسبب النسب
وهو اعم من ان يكون لنفس النسب كما في المحرمات السبعة النسبية او لامر خارج كالالقاب وان كان ذلك لتحقق
النسب بين المحرم والمفعول به وبعبارة اخرى وهو اعم من ان يكون النسب بين المحرم والمحرم عليه او لا يكون كذلك
بل يكون النسب بين المحرم والموطوء سببا للتحريم فمقتضى الحديث المذكور ثبوت التحريم بسبب الرضاع كلي فعلى هذا
مقتضاه عدم جواز التزويج للموقب بالام الرضاعي للموطوء ولابنته ولاخته وهو المختار وفاقا للتحرير وجامع المقاصد و
التنقيح والروضة ورياض المسائل قال في التحرير ولو كان ام او اخت او بنت من الرضاع فالاقرب تحريمهن ايضا

وفي جامع المقاصد هل للام والاخت من الرضاع كالنسب في التحريم فيه اشكال ينشا من ان صدق الام والبنت
والاخت عليهن انما هو بطريق المجاز لان الحقيقة انما هي مع الولادة فلا يتناولهن النص الوارد بالتحريم ومن عموم
قوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب الى ان قال والتحريم اقوى لعموم الاحاديث في الرضاع وفي التنقيح
لا فرق بين من ينسب منهن بالنسب وبالرضاع لعموم قوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وفي الروضة حرمت
على الموقب ام الموطوء واخته وبنته وان نزلت من ذكر وانثى من النسب اتفاقا ومن الرضاع على الاقوى ومثله في
رياض المسائل والمخالف الصريح في المسئلة غير ظاهر نعم يظهر من فخر المحققين في الايضاح مع تردد منه يظهر
في الآخر حيث قال بعد ان عنوان كلام والده وفي الرضاع والفاعل الصغير اشكال ما هذا عينه وشانه انه ام لقوله تعم
وامهاتكم اللاتي ارضعنكم فسماهن امهات والاصل في الاستعمال الحقيقة الى ان قال ولقوله يحرم من الرضاع ما يحرم
من الولادة ويروى ما يروى في النسب ومن حيث ان الاستعمال اعم من الحقيقة والمجاز ودلالة العام على الخاص فالراجح
الترجيح والحق ترجيح المجاز لما قرر في الاصول ولهم ان يقولوا الفهم عند التجرد عن القراين من ارباب اللسان خواص
الحقيقة انتهى وما يظهر من كلامه ولهم ان يقولوا الخ جيد للقطع بان المتبادر من الام ما كان بحسب الولادة فلا
ينصرف الى الرضاعة وهكذا الحال في البنت والاخت ثم لا يخفى ان ما ذكر في هذا المقام ينكشف منه حال المصاهرة فمن نكح
امرأة كما يحرم عليه امها وبنتها في النسب يحرم عليه امها وبنتها في النسب يحرم عليه امها وبنتها من الرضاع ما يحرم وكذا الحال
في غيرهما لقوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب بناء على ما عرفت من معنى قوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ولك
ان تقول ان المعنى الثاني وان كان معنى عاما لكنه متروك الظاهرة لوضوح ان مقتضى الحكم بانه يحرم بسبب الرضاع
كلما يحرم في النسب ان يحكم بحرمة ترك انفاق الام الرضاعي وكذا بنت الرضاعي وكذا الحكم بحرمة عقوق الاب
والام الرضاعيين وغير ذلك لثبوت حرمة ما ذكر في النسب الآن بقي ان المراد بالاضافة الى جميع المحرمات النسبية
وما ذكرنا بالاضافة الى بعضها فمعنى قوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب انه يحرم بسبب الرضاع كما يحرم في المحرمات
النسبية كالاخت وبناتها وغيرها فالمناط المحرم بالاضافة الى جميع الاصناف النسبية كالاخت وبناتها ومن المعلوم ان الاخت
ليس مما يحرم ترك انفاقها واكسائها فلا محذور بقي انه يجوز النظر في المقام شيئي ينبغي التنبيه عليه وهو ان المحرمات بالرضاع
هل هي مثل المحرمات في النسب المحرمية وجواز النظر اليها ام لا فنقول هنا مقامان احدهما ثبوت المحرمية بين

المرتضع وبين من تحقق فيه احدى العلايق التي اوجبت المحرمية في النسب فيسوغ له النظر الى امه الرضاعية واخته
وبنات الاخ وبنات الاخت والعمة والخالة الرضاعيات وبالعكس والظاهر ان المحرمية في محل الاشكال في
وقد ادعى عليه فخر المحققين الاجماع قال لا شك ان من احكام النسب ما لا يثبت بالرضاع بالاجماع كالتوارث
واستحقاق النفقة والولاية والحضانة وتحمل العقد وسقوط الحقد والمنع من الشهادة ومنها ما يثبت اجماعا
وهو المحرمية والتحريم ومنها ما اختلف فيه وهو العتق بالملك وقد سمى الله تعم بالام ثلثة اصناف من النساء
الوالدة وتستوعب جميع احكام النسب والمرضعة وهي مقصورة على التحريم والمحرمية وعلى راى العتق وازواج
الرسول صم وتشارك كما في التحريم اجماعا وفي المحرمية قولان الامامية على عدم الحرمة لقوله تعم ولا تبرجن تبرج الجاهلية
الاولى ولما ورد في خبر ابن ام مكتوم وقد تقدم وقال قوم من الجمهور بثبوت المحرمية لقوله تعم وازواجه امهاتهم
والمساوات انما تثبت حقيقة مع التساوي في جميع الاحكام الممكنة والاصل في الاطلاق الحقيقة والجواب المساوات
في جميع الاحوال محال فلا بد على المطلوب لانتفاء العموم بل المراد التعظيم والاجلال والتكريم انتهى كلامه رفع مقامه
والمدعى حق وان كان الكلام لا يخلو عن مناقشة **سؤال** ما تقولون في المرأة يقبل الرجل تزويجها لولده الصغير لمجرد حصول
المحرمة بل يصير محرما له ويحرم نكاحها وتزويجها بنفسه ام لا بل هذا النكاح لا يوجب الحرمة **جواب** لا اشكال في ثبوت
الولاية للاب على ولده الصغير في تزويج المرأة به وغيره فاذا زوجه بها يكون زوجا لها وتكون زوجة اذ صحة العقود
غير متوقفة على قصد جميع الغايات والثمرات المترتبة عليها حين العقد بل قصد ترتب بعض الثمرات كاف
في الصحة فاذا زوجه بزعمه ينوي حين العقد الزوجية ومحرمية الوالد بالزوجة يصح العقد فيكون المرأة من محارم
الوالد فاذا فرض ثبوت الولد او صدور الطلاق الولد بعد البلوغ لا يسوغ للوالد تزويجها وهذا الاشكال فيما اذا كان
التزويج صلاحا للولد واما اذا فرض انتفاء المصلحة مطلقا فالحكم لا يخلو عن اشكال وان كان الصحة لا يخلو من وجه
لانه المفسدة للولد فيفسد العقد اصلا **سؤال** هرگاه صبيه را مجبورا بعقد دوام بنكاح رجلي درآورند وبجهة عدم
رضا ضعيفه تمكين زوج ننمايد ومجبوريه خود را نتواند بر حاكم شرع اثبات نمايد در اين صورت آن ضعيفه در خانه
آن رجل چه صورت دارد **جواب** بعد از اجرای عقد دعوای جبريه از ضعيفه مسموع نيست مگر در صورتيكه زوج معترف
بوده باشد كه عقد برضا واختيار زوجه واقع نشده بلكه بجبر بوده در اين صورت عقد باطل خواهد بود با اينكه

ضعیفه ادعای جبریه خود را به بینه شرعیه ثابت نماید نزد حاکم شرع در این صورت بعد از ثبوت حاکم شرع حکم بفساد خواهد
نمود **سؤال** شخصی زوجه خود را طلاق داد و شخص دیگر با ضعیفه دیگر مطلقه ندانسته در بین عده رجعیه زنا کرده بعد
مشخص شد که ضعیفه در عده بوده ایا بعد از انقضای مدت عده آن شخص زانی آن ضعیفه زانیه را میتواند بحباله
نکاح خود در آورد یا نه **جواب** اگر ضعیفه مطلقه در عده رجعیه بوده باشد البته آن ضعیفه بر شخص زانی حرام
مؤبد است پس نمیتواند او را تزویج نماید اگرچه بعد از انقضای عده بوده باشد و ظاهر در نظر حقیر آنست که چنین است
اگرچه عده رجعیه نبوده باشد پس زنا بضعیفه در عده خواه رجعیه بوده باشد یا غیر رجعیه این است که موجب
حرام مؤبد است بر زانی **سؤال** شخصی در سفر فوت شده بعد از انقضای پنج ماه از فوت زوجه او مطلع
بر فوت زوج شده ایا بعد از اطلاع ضعیفه بر فوت زوج شوهر میتواند نمود یا انکه لازم است بعد از اطلاع
بحقیقة حال چهار ماه و ده روز عده داشته بعد شوهر نماید **جواب** لازم است که بعد از اطلاع زوجه عده داشته
باشد انچه قبل از اطلاع منقضی شده از عده محسوب نمیشود اگرچه یک سال بوده باشد بلی در عده طلاق علم
زوجه بطلاق ضرور نیست پس هرگاه زوج در سفر طلاق زوجه خود را بگوید زوجه مطلع نشود مگر بعد از انقضای
سه قرء در ان وقت ثابت شود که زوجه را مطلقه نموده میتواند شوهر نمود بعد از بلوغ خبر بزوجه در چنین صورت
صبر بمقدار عده لازم نیست مرحوم ابی الصلاح فرق مابین دو مقام نگذاشته در هر دو صورت اگرچه در طلاق
بوده باشد عده را لازم دانسته که بعد از بلوغ خبر بمطلقه داشته باشد بنا بر این هرگاه زوج غایب زوجه را
مطلقه نموده بعد از انقضای یکسال یا علاوه زوجه مطلع شد بر طلاق بنا بر قول ایشان لازم است که عده داشته
اکتفا بزمان گذشته نمیتواند نمود و عبارت ان مرحوم در کتاب کافی این است اذا طلق الغائب او مات فعلیها ان
تعتد للکل منهما من یوم بلغها الطلاق والوفاة لان العدة من عبادات النساء وافتقار العبادات الی
نیة متعلق بابتدائها انتهی کلامه عبادت بودن عده طلاق ظاهر نیست **سؤال** هرگاه کسی با زنی در
عده متعه زنا کند میتواند او را بعد عقد کند یا نه **جواب** حقیر را اعتقاد آنست که حرام مؤبد است **سؤال** بعرض
میرساند که در این اوقات ضعیفه متوفی عنها زوجها با شخص در بین عده وفات تزویج بشخصی نموده و چون عاقد
معروض ربطی بمسائل شرعیه ندارد و از سواد علمی فقه عاریست بنوعیکه اولیای زوجه میگویند که گفته بود در وقت

معقوده معروضه چهار حیض دید میتواند شوهر کند و بعد از حیض چهارم آن بیچاره را بحباله نکاح بیچاره دیگر
در آورده و حال که معلوم شد سه ماه از عده وفات گذشته بود و سیزده یوم هم طرفین در ذوق عسیله یکدیگر
گذرانیده در صورتیکه زوجه اعتماد بسخن ان شخص کرده و تکلیف خود را در عده چهار حیض دانست و زوج
میگوید که مطلع عده را نشنیده ام و والده ام وساطت کرده زنی بمن داده و امارات دالّه بر صدق قول طرفین
هست آیا از مهر مسمی فی العقد یا سایر اخراجات یا غیر مهر چیزی را استحقاق دارد از زوج معروض بگیرد یا نه
جواب سبحان الله نعوذ بالله من غضبه نمیدانم این بیرو بی انصاف کیست که چنین از لسان نجس او جاری شده شاید
این جهل بوده باشد نسبت بمسلمانان بجا اگر این امر واقعیت دارد و شکی نیست که چنین چیزی حکم است بغیر ما انزل الله
نظر بانکه ما انزل الله حکمی است مفهوم از آیه شریفه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة
اشهر وعشرا مطابق صریح آیه شریفه عده وفات چهار ماه و ده روز است اکتفا بکمتر از آن جایز نیست اگرچه چهار
حیض باشد و در اقل از این مدت بوده باشد اگر واقعیت دارد چنین غلطی از کسی صادر شده بلا شبهه چنین شخصی
مستوجب مواخذه الهی است و بمقتضای حدیث من افتی الناس بغیر علم فقد لعنته ملائکة السموات والارض چنین
کسی فاسق و مستوجب لعن ملائکه آسمان و زمین است و علی ای حال اگر چنین امری مطابق واقع بوده باشد یعنی عقد در عده دخول
شده باشد شکی در فساد عقد نیست و ضعیفه بر آن شخص حرام مؤبد میشود و تفریق مابین انها لازم است و حاجت بطلاق
نیست و ظاهر این است که ضعیفه مستحق مهر هست لکن نه صداق مسمی فی العقد بلکه استحقاق مهر المثل در حق او ثابت است
بر زوج مفروض لازم است نظر بانکه مفروض این است که دخول هم شده است مهر المثل ضعیفه را داده باشد و در صورت
عدم تعیین و معلومیت مهر المثل مناسب این است علی ای حال بینهما بمصالحه شده باشد و هو العالم بحقایقه **سؤال** ضعیفه شوهر
او فوت شده و سن او پنجاه و پنج سال است و غیر علویه است و چهار ماه و دو روز بعد از فوت شوهر او دیگری امده است
عقد کرده و تصرف کرده است چه میفرمایند **جواب** عده وفات ثابت است در حق هر زن که بوده باشد اگرچه یائسه
بوده باشد بنا بر این انچه مفروض در استفتاء است ضعیفه مسطوره در اثنای عده عقد شده و مفروض این است تصرف
هم کرده است بنا بر این عقد باطل و ضعیفه بر این شخص حرام ابدی است بلی ضعیفه یائسه در طلاق محتاج بعده نیست و تفرقه
در عده وفات مابین یائسه و غیر یائسه نیست **سؤال** هرگاه زنی هر شش در مدت دوازده سال معقود شده در

یکی از سؤالات بعضی از کناری خبردار ند که دیدیم در فلان بلد ناخوش بود و در سال دیگر رفته بانجا آمدند که فوت شده است
و زوجه اش باخبار این جماعت و بانضمام بعضی از قراین عادیه از قبیل ابتلای او ببعضی از ناخوشیهای مهلکه که بعضی
امارات علم قطعی بفوتش بهم رسانیده جماعتی هم علم بهم رسانیدند و لکن به ثبوت شرعی نرسد آیا ضعیفه میتواند بعد از
انقضای عدّه بعلم خود شوهر کند یا نه احتیاج بقسم است یا نه آیا شهادت عدل واحد با قسم حجّیت بثبوت فوت
شوهر میتواند کرد یا نه **جواب** این مسئله محل اشکال است محتاج بتامل است حال آنچه بنظر میآید این است کسانیکه علم دارند
بفوت شوهر مثل خود ضعیفه بی اشکال ضعیفه را می توانند تزویج نمود بعد از انقضای عدّه و همچنین اشخاصیکه مطلع
از حال این ضعیفه بوده باشند که این ضعیفه مفقود الزوج است در این صورت چنین اشخاص اعتماد بقول ضعیفه کرده
بلا مانع میباشند از تزویج نمودن در این قول اعتماد بر ضعیفه میتوانند نمود و اما اشخاصیکه عالم بفوت زوج نیستند در
چنین صورت اعتماد نمودن بادعای زوجه بسیار بسیار مشکل است بلکه ظاهر این است که جایز نبوده باشد و اما در صورت
شهادت عدل واحد با یمین پس اگر مقصود زوجه در این ادّعا اخذ ارث از ترکه زوج بوده باشد دور نیست در این
صورت حکم توان نمود مجملا ضعیفه هرگاه ادّعا نماید که زوج من متوفی شده مقدار ارث او ثمن ترکه او میخواهم و بر ادعای
خود شاهد اقامه نماید عدد و امداد اداء شهادت نماید بر موت زوج و ضعیفه ایمان بهمین نماید بموت زوج حاکم حکم
بموت زوج و تقسیم ترکه او مینماید ضعیفه در چنین صورت محکوم باین میشود شرعا که شوهر او متوفی شده است بمقتضای
آن معمول میتواند نمود خود زوجه و دیگران که مطلع بر حکم حاکم شده باشند و هو العالم **سؤال** معلوم رضا قلی خان و سایر
مسلمانان اهل ایمان از برادران دینی بوده باشند که ادعای آقا یوسف بضعیفه مهربانو نام صبیه کربلائی محمد خان
که زوجه معقوده او است بیجا است و عقدیکه ادعای نماید بر فرض وقوع باطل است نظر باینکه این عقد بر فرض وقوع در زمانی
بوده که در حباله و معقوده علی محمد ولد کربلائی رضا خان بوده بادعای اینکه علی محمد نام عنین بوده این کلام خلاف مقتضای
شریعت مطهره است نظر باینکه آنچه در شریعت پیغمبر آخر الزمان صلعم مقرر است آنست که هرگاه زوج نزد حاکم شرع اقرار
نماید بعنن خود یا دو شاهد عادل نزد حاکم شرع ادای شهادت نمایند که زوج اقرار نموده و ما از او شنیدیم
که اعتراف بعنن خود نموده در آن وقت حاکم شرع یکسال مدت قرار میدهد بجهت زوج و زوجه و بعد از انقضای
یکسال که زوج باقی بر عنن خود باشد آن وقت زوجه میتواند فسخ عقد نمود و بعد از فسخ کردن بدیگری شوهر میتواند نمود

در این

در این واقعه باعتراف طرفین علی محمد نام چنین اقرار نزد حاکم شرع ننموده و دو شاهد عادل که از او این اقرار را استماع نموده
باشند و نزد حاکم شرع ادای شهادت بر اقرار او نموده باشد واقع نشده باعتراف همه بعلاوه علی محمد نام در همان اوقات
تاهل دیگر نموده زوجه خود را متصرف شده و حال مذکور مینماید که سه فرزند از آن زوجه دارد لهذا عقد یوسف نام بر فرض
وقوع بمقتضای شریعت مطهره و حکم لازم الاذعان خلاف حیان جلت عظمته باطل است و چونکه وکیل علی محمد نام در
خصوص این خادم شریعت مطهره مهربانوی مسطوره را مطلقه نموده و بعد از طلاق همین مهربانو را
شاه حسین ولد کربلائی کرم علی عقد نموده لهذا بمقتضای شریعت پیغمبر آخر الزمان مادام ضعیفه مسطوره زوجه
شاه حسین میباشد و یوسف نام را بهیچ وجه تسلطی بر او نمی باشد بر قاطبه اهل ایمان لازم است که بمقتضای آن
معمول داشته یوسف نام را از مخالفت شریعت مطهره ممانعت نماید **سؤال** شخصی در سال گرانی زوجه خود را
انداخته در قریه کوپا رفته بعد از یکسال و نیم آن ضعیفه رفته و شوهر کرده بارباب آن شخص حال اولاد هم رسیده است
و مدت شش سال است که هیچ خبری از آن شوهر پیدا نیست و این ارباب هم ضعیفه را دارد و هیچ اعتنا نمیکند **جواب**
اگر آنچه نقل شده واقعیت داشته باشد و فوت زوج شرعا ثابت نشده باشد چنین عقدی باطل و آن شخص ارباب که
او را گرفته اگر معترف باشد که زوج او یکسال و نیم بوده غایب بوده و فوت او شرعا ثابت نشده و او را عقد نموده است
البته آن زوجه بر آن شخص حرام است بعنوان تأبید اجتناب نموده خود را از مؤاخذه شدید روز قیامت مستخلص
نموده بتوبه و انابه و مفارقت از زوجه مرقومه و اگر زوج اعتراف ندارد مسئله محتاج بمرافعه است **سؤال** هرگاه دختر
عموی پسر عموی خود را شیر دهد در مدت بیست یوم و شربت هم در این میان باو داده اند و از پستان مادر خود هم خورده است
اینها با هم میخواهند مواصلت نمایند **جواب** اگر بیست روز شیر خورده باشد بلکه حاجت به بیست روز هم نیست همینکه
یک روز و شب شیر خورده باشد از آن ضعیفه آن ضعیفه مرضعه مادر رضاعی آن طفل شود و برادر ضعیفه خالوی آن پسر
میشود بحسب رضاع و آن دختر دختر خواهر رضاعی او میشود قطعا او را تزویج نمیتواند نمود **سؤال** هرگاه صبیه خود را
جهازی بدهند آیا بعد از وفات والدین وارث ایشان را میرسد که مطالبه نمایند که این اشیا حق والدین
میباشد **جواب** هرگاه جهاز والدین بصبیه بطریق متعارف بوده باشد بعد از ممات والدین یعنی صبیه اقرار
نماید باینکه مثل متعارف بوده یعنی باجرا اسباب ناقله شرعیه منتقل باو نموده باشد در این صورت آنچه از آن جهاز

تلف شده باشد در حال حیات والدین ورثه را اصلا مطالبه نیست و آنچه از آن جهاز باقی بوده باشد بعد از ممات
والدین مثل ترکه والدین است مابین کل ورثه باید قسمت شود سؤال چه میفرمایند در بارهٔ شخصی که بسبب آنکه
با اخ زوجه خود وطی نموده بود زوجه او بر او حرام شد بعد از اطلاع نظر باینکه اطفال چند میدارد از آنجمله طفل
مرضعه میباشد که از خود ساعتی جدا نمیتواند نمود و محبت زوج و زوجه هم چنان بوده باشد که هرگاه تفریق نمایند باعث
هلاکت یکدیگر میشود و پس بنابراین میتواند شد که جدهٔ امی زوجه را زوج مزبور بصیغه نکاح خود در آورد که والده زوجه
و زوجه هم محرم این شخص که زوج میباشد بوده باشد یا نمیتواند شد جواب در صورت مسطوره عقد بر خواهر موطوٴ
باطل و تفریق مابین لازم و متعین است و مساهله در این باب موجب خسران دنیا و آخرت است همان فعل اول که
لواط بوده باشد از اعظم محرمات اکبر است البته چاره آنرا بتوبه و انابه و تضرع و ابتهال بدرگاه کریم وهاب ذوالجلال
نموده تا از مواخذه روز جزا ببرکت توبه و انابه و فضل و رحمت پروردگار عالم جل شانه خود را مستخلص نماید مجملا
تفریق مابین و اهل و اخت موطوٴ لازم است و حاجت بطلاق ندارد نظر ببطلان اصل عقد و اما ذکر آنکه محبت بیان
طرفین بر تباهیست که تفریق موجب هلاکت است پس این خیالات شیطانیه است و ساوس ابلیس لعین است کسیکه عبد
ذلیل خلاق ملک جلیل باشد محرمات خالق جلیل باید در نظر او باید حرام و مبغوض و محبوب سید جلیل برا او محبوب
و مطلوب بوده باشد حب مبغوض جناب احدیت جل جلاله منافی با مسلک عبودیت و غیر ملایم با طریقه بندگی است
و اما سؤال از عقد جده امی صبیه مسطوره پس آن نیز بجهات نظر باینکه مقطوع به در کلام فقهاء قدس اسرار واحد آنست
که مادر موطوءه و جده آن نیز بر واطی حرام است علاوه در اینمقام وطی شبهه نسبت به بنت و خترو واقع شده مجملا مقتضای
آنچه مصرح به در کلمات فقهاء است مادر موطوءه و جده آن نیز بر واطی حرام میشود و پس عقد بهیچ یک بمقتضای شریعت مطهره
جایز نیست و اما طفل رضیع پس صیغه مسطوره ممنوعه از شیر دادن آن نیست میتواند شیر داد سؤال هرگاه شخصی زنی را بنکاح
خود در آورد و بعد از یکروز بسفر رود و در همان سفر بیرون رود و او وکیل نماید در طلاق و بعد بهمان وکالت طلاق بگوید
و بعد از طلاق زوجه ادعا نماید که غیر مدخوله ام و زوج نیز بعد از بلاغ بچند نفر گفته باشد که او را تفرقه نموده ام و بعد از طلاق
و بعد از اجل عده طلاق زن مزبوره به یکری شود و بعد از تزویج او به یکری زوج اول گوید که زوجه خود را در عده رجوع نموده ام
زوجه گوید به براءة عده نبود و طلاق من باین بود قول کدام مقدم است و حالت کسانیکه در حضور ایشان بعدم دخول بوده اقرار

نموده شرعاً است یا نه جواب در صورت صدق مراتب مرقومه زوجه زوجه زوج ثانی است و زوج اول را بر زوجه و زوج
هیچیک تسلطی نیست مگر اینکه ثابت کند که زوجه را دخول نموده بوده است و در اثنای عده رجوع نموده است و در صورت
عدم تمکن از اثبات هر دو مطلب زوجه بحسب شریعت مطهره زوجه زوج ثانیست و زوج اول را چنانچه مذکور شد
تسلطی نمی باشد و هو العالم سؤال ضعیفه طفل همشیره خود را با طفل خود مدتی مدید که قطعی رضاع بعمل آمده شیر داده است
و حال طفل مرضعه که پسر است میخواهد طفل عمه خود را که دختر است و باهم شیر خورده اند نکاح کند جواب هرگاه صورت
مرقومه واقع بوده باشد یعنی دختر شیر از مادر پسر خورده باشد و حد رضاع متحقق شده باشد دختر خواهر رضاعی آن
پسر میشود و قطعاً او را تزویج نمیتواند نمود البته البته از این خیالات شیطانی اجتناب نموده که تشکیکی در حرمت
آن نیست سؤال زوجه بکر از شیر طفلی که از بکر بهم رسانیده پسر خالد را از حین ولادت الی مضی مدت بیست
یوم متوالیا شیر داده و بعد از بیست یوم نیز متفرقا شیر داده و بعد از مضی چند سال نیز از شیر طفل دیگر که باز از
بکر بهم رسانیده صبیه زید را در حین ناخوشی و بیماری والده او قریب دو سه ماه شیر داده و بعد از آن پسر خالد
مزبور همان صبیه زید مزبور را بحباله نکاح خود در می آورد آیا این عقد و نکاح صحیح است یا باطل و در صورت بطلان محتاج
بطلاق هست یا نه خلاصه مرقومه مزبوره از شیر دو طفل که از شوهر واحد بهم رسانیده همین دختر و پسر را شیر داده آیا
نکاح ایشان شرعا چه صورت دارد جواب از صورت استفتا ظاهر و مشخص نمیشود که صبیه زید که شیر از زوجه بکر خورده
سن او کمتر از دو سال بوده یا علاوه اگرچه نظر بمعتاد با یکمتر از دو ساله بوده باشد و شیر او منحصر در شیر زوجه بکر بوده
باشد در صورت مفروضه چنانچه ظاهر سؤال این است بنابراین همین دختر با پسر خالد که هر دو شیر از زوجه بکر خورده اند
بمقدار مسطور در استفتا بی اشکال برادر و خواهر رضاعی میباشند باتفاق علمای شیعه قدس الله روحهم تزویج
احدهما بدیگری جایز نیست عقدیکه شده باطل و تفریق مابین آنها لازم است و حاجت بطلاق نخواهد بود سؤال
دختر زید متوفی در حیات پدر خود در خانه او اخراجاتش با پدر بوده و از سرمایه پدر کار کرده و جهاز درست نموده
و بعد از آنکه بخانه شوهر رفته پدر را فوت شده آیا این جهاز داخل ترکه میت است یا نه دیگر آنکه زوجه زید متوفی
دو صغیر از او دارد که یکی شیرخوار است که او را شیر میدهند آیا نفقه عده با کیست جواب اخراجات و لو با والد
بودن موجب این نمیشود علیحده دختر نموده مختص والد و از ترکه او محسوب شود و اگر مراد این است سرمایه والد به دختر

خود داده که عملی نموده غای آن مال دختر بوده باشد در این صورت آنچه را که دختر بهر سانیده مختص بدختر میباشد معادل
سرمایه در صورت عدم انتقال و لد بدختر از جمله ترکه والد محسوب خواهد بود و نفقه ایام عده وفات با خود زوجه است
رجوع بترکه ندارد **سؤال** با زن یا دختر کسی زنا کند و بعد از آن او را نکاح میتوان کرد **جواب** اگر با صیغه نموده باشد زنا
کند بعد او را دوام یا انقطاع میتواند تزویج نمود **سؤال** شخصی مجنون بوده در سابق چندی رفع از او شده زوجه را
بعقد خود درآورده بعد از عقد قبل از دخول جنون آن شخص عود نموده ضعیفه در این صورت راضی بعقد نیست چه
باید بشود **جواب** در صورت سبق جنون بر عقد ظاهر این است ضعیفه مختار بر فسخ عقد میباشد بلی اگر جنون بعد از عقد
و بعد از دخول طاری شود در این صورت خیاری ثابت نیست و اما اگر طریان جنون بعد از عقد و قبل از
دخول بوده باشد و جنون استمراری داشته باشد دور نیست که در این وقت باز مختار بر فسخ عقد بوده باشد
سؤال کسی قبل از تکلیف مثل اینکه در سن دوازده سال مثلا بوده با طفلی که در سن هفت ساله بوده لواطه
نموده و یقین دارد که درست دخول نشده حال بهمشیره او را عقد نموده چنین عقدی صحیح است یا باطل و تفاوتی
مابین اینکه این امر قبل از عقد شده باشد یا بعد از عقد دارد یا نه التماس این است صورت مسئله را مفصلا
بیان فرموده که بسیار محل حاجت است **جواب** شکی نیست در حرمت اخت موطوء بر واطی در صورتیکه واطی مکلف بوده باشد
و اما هرگاه واطی غیر مکلف بوده باشد اگر چه صاحب تنقیح و شهید ثانی حکم فرموده اند بر حرمت آن لکن مسئله محل
اشکال است نظر باینکه نصوص وارده در مسئله غالب مشتمل بر لفظ رجل است و ظاهر از لفظ رجل مکلف است
قال فی الصحاح الرجل خلاف المرأة والجمع رجال و رجالات مثل جمال و جمالات و اراجل و فی المغرب الرجل
الرجال جمع رجل بخلاف المرأة و فی القاموس الرجل بضم الجیم و سکونه و انما هو اذا احتلم او شب او هو رجل ساعة
یولد تصغیر رجیل بملاحظه را انصراف رجل بغیر مکلف در لغه و عرف ظاهر نیست بلکه خلاف آن ظاهر است و کلام
قاموس او هو رجل الی آخره محض احتمال است منشر شری نیست خصوصا بعد از تصریح باینکه باول ذکر نموده و کلام
و کلام شهید ثانی اعلی الله مقامه ذکر فرموده و لا فرق فیها بین الصغیر والکبیر علی الاقوی للعموم مسلم نیست بلکه عموم
در جانب واطی که شامل صغیر شود ندانیم بلی در جانب موطوء مسلم است بلکه اکثر نصوص نسبت بموطوء مشتمل بر لفظ
غلام است چنانچه در جانب واطی مشتمل بر لفظ رجل است و این موید اراده ظاهر است از لفظ رجل بنا بر این

حکم بحرمت اخت موطوء مثلا در این صورت صغر واطی مشکل است لکن اکثر کلمات اصحاب نظر باشتمال بر لفظ من
عام است شامل واطی صغیر نیز هست قال شیخنا المفید فی المقنعه ومن فجر بغلام فاوقبه لم یحل له اخت الغلام ولا امه ولا
ابنته ابدا و فیه ایضا فی مباحث الحدود و اذا لاط المسلم بغلام فاوقبه ولم یقم علیه بینة بذلک ولا کان منه فیه اقرار
یقام فیه الحد بالقتل ثم تاب من ذلک ولم یتب حرم علیه بما فعله بالغلام نکاح اخته و ابنته و امه بعد ذلک
ولم یحل واحدة منهن له باستیناف عقد النکاح علی حال **وقال** شیخ الطایفه **فی النهایه** ومن فجر بغلام فاوقب
حرم علیه العقد علی امه و اخته و بنته علی جمیع الاحوال بل النقل من السید المرتضی دعوی الاجماع **فی الانتصار** و مما انفردت
به الامامیة القول بان من تلوط بغلام فاوقب لم یحل له ام الغلام ولا اخته ولا ابنته ابدا وحکی عن الاوزاعی و ابن
حنبل ان من تلوط بغلام یحرم علیه تزویج بنته والطریقة فی هذه المسئلة کالطریقة فیما تقدمها من المسائل **انتهی** اشار
اشار بقوله والطریقة فی هذه المسئلة الی آخره الی التمسک بالاجماع فیها وکذلک الحال فی السید ابن زهره **قال فی الغنیه**
یحرم العقد علی الزانیة وهی ذات بعل او فی عدة رجعیة ممن زنا بها و علی ام الغلام الموقب و اخته و بنته ممن لاط به الی ان قال
بدلیل علی ذلک کله اجماع الطایفه **و فی السرایر** ومن اوقب غلاما او رجلا حرم علی اللایط الموقب بنت البنت و کذلک بنت
وامه و اخته تحریما ابدا و یدخل فی تحریم الام تحریم الجده وان علت لانها عندنا ام حقیقة و کذلک بنت البنت و کذلک بنت ابنه وان سفلن
لانهن بنات حقیقة و اما بنت اخته فانها لا تحرم لان بنت الاخت لیست اختا و حد الایقاب المحرم لذلک ادخال
بعض الحشفة ولو قلیلا وان لم یجب علیه الغسل لان الغسل لا یجب الا بتغیبة الحشفة والتحریم بهولاء المذکوران یتعلق
بادخال بعضها لان الایقاب هو الدخول **و فی الجامع** و یحرم علی الفاعل اخت المفعول به بالایقاب وامه و بنته وان
کانت زوجة الفسخ نکاحها و قیل لا ینفسخ ولا یحرم من بدون الایقاب و فیه فیما بعد **و روی فی الموقب** والموقب لا یحل
تزویج ابن احدهما بنت الآخر **و فی الخلاف** اذا فجر بغلام فاوقب حرم علیه بنته و امه و اخته و قال الاوزاعی اذا لاط
بغلام حرم علیه بنت هذا الغلام لانها بنت من دخل به دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم **و فی المراسم فی بیان شرایط النکاح**
وفیه ان تکون الزوجة من غیر المحرمات الی ان قال و ان تکون غیر ام غلام قد فجر به الناکح فاوقبه ولا بنته ولا اخته
فانهن لا یحللن له ابدا **و فی الوسیله** والمحرمات من المناکح ضربان اما تحرم بالنسب او بالسبب ثم قال والسبب
ضربان اما یحرم نکاحه ابدا او فی حال دون حال **والاول** اربعون صنفا الی ان قال والتی یلوط بابیها او اخیها او ابنها

فاوقف وفي الكافي واما المحرمات بالاسباب اما المراة المعقود عليها الى ان قال وام الغلام الموقب واخته وبنته قبل العقد عليهن وفي المهذب لابن البراج سوآل شخصي با زن اجنبيه ملامسه نموده از روى شهوة يا تقبيل او نموده بشهوة يا نظر ببدن او نموده يا بعورت او نموده از روى شهوة لكن دخول نموده يا چنين شخص ميتواند دختر آن ضعيفه يا مادر اورا تزويج نموده باشد يا نه جواب آنچه ظاهر ميشود از مرحوم شهيد ثاني اين مسئله محل خلاف است ميان فقها قال في شرحه على اللمعة في شرح عبارة المتن وتحرم مملوكة الاب ومنظورة على الاب وبالعكس تحرم على ابنه ما هذا لفظه هذا حكم المنظورة والملموسة بالنسبة اليهما وهل يتعدى التحريم الى امها وابنتها في حق الفاعل قولان احدهما اصالة الحل واشتراط تحريم البنت بالدخول بالام في الآية ولا قائل بالفرق وصحيحة محمد ابن مسلم عن احدهما الدالة على التحريم ويمكن الجمع بحمل النهي على الكراهة انتهى واصرح به منه في تحقق الخلاف في المسئلة كلام فخر المحققين في الايضاح قال اختلف القائلون بان الزنا ينشر حرمة المصاهرة في ان النظر المحرم في الاجنبية واللمس هل ينشر الحرمة فيحرم به الام وان علت والبنت وان نزلت ام لا والظاهر ان الامر ليس كذلك فان الخلاف على ما يظهر من الخلاف وغيره انما هو في ام الملموسة والمنظورة التي يباح الاستمتاع منها وبنتها قال في الخلاف اللمس بشهوة مثل القبلة واللمس اذا كان مباحا وبشهوة ينشر التحريم وتحرم الام وان علت والبنت وان نزلت وبه قال عمر بن الخطاب واليه ذهب اكثر اهل العلم ابو حنيفة ومالك وهو المنصوص للشافعي ولا يعرف له قول غيره وصرح اصحابه قولا آخر انه لا يثبت به تحريم المصاهرة في المسئلة مشهورة بالقولين دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا اجماع الصحابة فان عمر قاله ولم ينكر انتهى كلامه رفع مقامه ومقتضى هذا الكلام ان نشر التحريم باعتبار النظر واللمس انما هو في غير الاجنبي اي فيما كان يجوز له الاستمتاع لوضوح ان يتعلق نشر الحرمة على قوله التي اذا كان مباحا مقتضاه ذلك واصرح منه كلامه في المبسوط قال اما الكلام في المباشرة من غير ايلاج في فرج كالقبلة واللمس بشهوة والوطي فيما اذا كان دون الفرج وان كان بغير شهوة لم يتعلق به تحريم مصاهرة بحال بلا خلاف وان كان بشهوة فهو على ثلثة اضرب كما هو في قسمة الجماع مباح ومحظور صريح ومحظور بشهوة فان كان محظورا مثل ان قبل امراة الغير او امة الغير بشهوة او بغير شهوة فانه لا يتعلق به تحريم مصاهرة ولا يثبت حرمة وان كان مباحا او محظورا بشبهة المباح في زوجته او ملك يمين وهل يثبت تحريم المصاهرة قيل فيه قولان احدهما وهو الصريح يحرم عليه امها وامهاتها وبنتها وبنات بناتها

وهو قول اكثر اهل العلم بنا براين حكم برانكه مسئله مفروضه در سوآل محل خلاف است ميتوان پس جواز عقد مادر دختر در چنين صورت محل تامل هست والمستند في البنت قوله وربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم بناء على ان مقتضاه تحريم البنت على الدخول بالام فمع انتفائه لا يكون محرمة مطلقا ولو مع القبلة واللمس بشهوة كما لا يخفى فاذا كان الامر كذلك مع العقد فبدونه بطريق اولى والصحيح المروي في الكافي عن صفوان ابن يحيى عن عيص ابن القسم قال سالت ابا عبد الله عم عن رجل باشر امراة وقبل غير انه لم يفض اليها ثم تزوج ابنتها فقال اذا لم يكن افضى الى الام فلا باس وان كان افضى اليها فلا يتزوج ابنتها والصحيح المروي منه عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله عم في رجل كان بينه وبين امراة فجور فهل يتزوج ابنتها فقال ان كان من قبلة او شبهها فليتزوج ابنتها وليتزوجها هي ان شاء واما في الام فاصالة الاباحة والعمومات من الكتاب والسنة وحصر المحرمات في النساء التي خارجة عن مفروض المسئلة ويدل عليه ايضا ما دل على ان اللمس والقبلة والنظر بشهوة مع التزويج لا يمنع العقد على البنت والام بعد الطلاق فمع عدم التزويج بطريق اولى كالصحيح المروي في الكافي عن جميل ابن دراج وحماد بن عثمن عن ابي عبد الله عم قال الام والابنة سواء اذا لم يدخل بها يعني اذا تزوج المراة طلقها قبل ان يدخل بها فانه ان شاء تزوج امها وان شاء تزوج ابنتها فعلى هذا ينبغي حمل ما ورد فيه النهي على الكراهة كالصحيح المروي فيه عن محمد ابن مسلم عن احدهما عم قال سالته عن رجل تزوج امراة فنظر الى راسها والى بعض جسدها ايتزوج ابنتها قال اذا راى ما يحرم على غيره فليس له ان يتزوج ابنتها والصحيح المروي فيه عن ابن محبوب عن خالد بن جرير عن ابي الربيع قال سئل ابو عبد الله عم عن رجل تزوج امراة فمكث اياما معها لا يستطيعها غير انه قد راى منها ما يحرم على غيره ثم يطلقها ايصلح له ان يتزوج ابنتها فقال لا يصلح له وقد راى من امها ما راى والنهي محمول على الكراهة للصحيح المذكور المعتضد بالآية الشريفة والشهرة بين الطائفة واصالة الاباحة والعمومات من الكتاب والسنة ومخالفته العامة ولعله لذلك ذهب شيخ الطائفة في النهاية الى الكراهة قال متى عقد الرجل على امراة ولم يدخل بها غير انه راى منها ما يحرم على غير النظر اليه فانه يكره له العقد على ابنتها وليس ذلك بمحظور وكذا الحال في الاستبصار فانه حمل النصوص المانعة على الكراهة كما يومي اليه ما يصح في حديث ابي الربيع وهو دليل العدول عما ذهب اليه في الخلاف والمبسوط سوآل ضعيفه متعه شخصي بوده بعد از انقضاء مدت متعه وانقضاء عده پيش از ورود شخص ديگران ضعيفه را

بعقد خود در آورده بعد از دخول شخص شده آن ضعیفه از آن شخص اول حمل داشته آیا این ضعیفه نسبت بعقد ثانی
حلال است یا حرام جواب الجزء بسیاری از کلمات فقها ظاهر میشود این است که با نقضاء حمل و پنج روز عده
متعه بها منقضی میشود مطلقا اگرچه ذات حمل بوده باشد قال فی الشرایع اذا انقضی اجلها بعد الدخول فعدتها
حیضتان وروی حیضة واحدة وهو متروک ولو کانت لم تحیض ولم تایس خمسة واربعون یوما وتعتد من الوفات
ولم یدخل بها اربعة اشهر وعشرة ایام ان کانت حائلا وبابعد الاجلین ان کانت حاملا علی الاصح والتفصیل فی
عدة الوفات بین الحایل وغیرها وترکه فیما قبل دلیل علی انتفائه هناک او قال فی التحریر اذا دخل بها او انقضی اجلها
او وهبها ایامها فان کانت من ذات الحیض وجب علیها الاعتداد بحیضتین وان لم یکن من ذات الاقراء وهی فی سن من تحیض
اعتدت بخمسة واربعین یوم وان لم یکن دخل بها فلا عدة علیها ولو مات عنها فی الاجل اعتدت باربعة اشهر
وعشرة ایام سواء دخل بها او لا ان کان حایلا وقیل شهران وخمسة ایام والمعتمد الاول وان کانت حاملا اعتدت
بابعد الاجلین وفی القواعد ومع الدخول وانقضاء المدة تعتد بحیضتین وان لم تحض وهی مراهقة فبخمسة واربعین
یوما ومن الوفات باربعة اشهر وعشرة ایام وان وبابعد الاجلین مع الحمل وفی التبصره ومع انقضاء الاجلین تستبرئ
وتعتد بقرئین فان کانت لا تحیض وهی فی سن من تحیض فبخمسة واربعین یوما ولو مات فباربعة اشهر وعشرة ایام
ونصف ذلک ان کانت امة وان کانت حاملا فبابعد الاجلین وفی المقنع اذا تزوجت بامرأة متعة الی اجل مسمی
فلا انقضی اجلها واحببت ان تتزوج اختها فلا تحل لک حتی تنقضی عدتها ولا تتزوج بامرأة قد تمتعت بابنتها وسئل
ابو عبد الله ع عن المتعة فقال هی کبعض اماءک وعدتها خمس واربعون لیلة فاذا جاء الاجل کانت فرقة بغیر طلاق
ثم قال واذا تزوج امرأة الرجل متعة ثم مات عنها فعلیها ان تعتد اربعة اشهر وعشرة ایام واذا انقضا ایامها وهو
حی فحیضة ونصف مثل ما یجب علی الامة وفی الهدایه اذا انقضی الاجل کانت فرقة بغیر طلاق وتعتد منها خمسا واربعین لیلة
وفی المراسم المرأة المتوفی عنها زوجها علی قسمین حرة وامة فعدة الحرة اربعة اشهر وعشرة ایام دخل بها او لم یدخل بها وعدة
الامة نصف عدتها وهی شهران وخمسة ایام وذلک الحکم المتمتع بها الی ان قال ثم المتوفی عنها زوجها علی ضربین حامل وغیر حامل
فالحامل عدتها ابعد الاجلین فان وضعت فی دون اربعة اشهر وعشرة ایام تمت اربعة اشهر وعشرا او شهرین وخمسة ایام ان کانت
امة او متمتعا بها فان وضعت بعد ذلک اعتدت بالولادة ثم قال واما غیر المتوفی عنها زوجها فعلی ضربین احدهما یجب علیه

العدة والآخر لا یجب علیها العدة فمن لا یجب علیها العدة من لم یبلغ المحیض ولیست فی سن من تحیض وغیر المدخول بها
والیائسة من المحیض ولیست فی سن من تحیض وقد حد فی القرشیة والنبطیة ستون سنة وفی غیرهما خمسون سنة فاما من
یجب العدة فعلی ضربین حرة وامة وهما علی ضربین احدهما تعتد بالاقراء والآخر تعتد بالشهور فمن تعتد بالاقراء الحرة
فعدتها ثلث حیضات وعدة الامة والمتمتع بها حیضتان واما من تعتد بالشهور فالمدخول بها التی لم تحض وهی فی سن
من تحیض وهو تسع سنین ومن ارتفع حیضها ومثلها من تحیض فان کانت حرة فعدتها ثلثة اشهر وان کانت امة
او متمتعا بها فالنصف من ذلک فاما الحوامل من المطلقات فعدتهن وضع الحمل ولو بعد الطلاق بساعة انتهی واما
قوله اما الحوامل من المطلقات الی آخره یدل علی ان فی الحامل من المتمتع بها لیس الامر کذلک بل العدة فیهن کما ذکره
قبل مطلقا ولو کانت حوامل وفی المقنعة اذا طلق الرجل زوجة الحرة بعد الدخول بها وجب علیها ان تعتد منه بثلثة اطهار
ان کانت ممن تحیض الی ان قال وان کانت حاملا فعدتها ان تضع حملها ولو وضعه بعد الطلاق بساعة او اقل منها خرجت
بذلک من العدة وحلت للازواج وقال فیما ذکره بعد ذلک وعدة المتمتع بها من الفراق القرءان وهما طهران
فان کانت ممن لا تحیض فعدتها خمسة واربعون یوما کما ذکرنا فی عدة الاماء وعدتها من وفات الزوج شهران وخمسة
ایام وفی الوسیلة والامة ام ولد وغیرها فام الولد اذا تزوجها غیر سیدها ثم طلقها بعد الدخول بها وعتقت فی العدة
فعدتها عدة الحرائر وان لم یکن علیها رجعة او لم تعتق فی العدة کان حکمها حکم الاماء وغیر ام الولد ان کان من ذوات
الشهور فعدتها خمسة واربعون یوما وان کانت من ذات الاقراء فعدتها قرءان والمتمتع بها عدتها مثل عدة الاماء
الی ان قال والمتمتع بها عدتها مثل عدة الامة فی عدة الوفات وفی النهایه والمتمتع بها اذا انقضی اجلها فعدتها
قرءان وان کانت ممن لا تحیض ومثلها تحیض فعدتها خمس واربعون یوما وعدة المتوفی عنها زوجها اربعة اشهر
وعشرة ایام اذا کانت حرة سواء کان زوجة علی سبیل الدوام او متمتعا بها وسواء دخل بها الرجل او لم یدخل وفی
الکافی لابی الصلاح اما الطلاق فان وقع من حر او عبد بحرة او امة قبل الدخول او بعده وقبل ان یبلغ تسع سنین او بعد ان بلغت
من المحیض وقبلها لا تحیض فلا عدة علیها وان کان بحرة بعد الدخول وقبل الحیض او بعد ارتفاعه لعلة ومثلها تحیض فعدتها ثلثة
اشهر وان کانت امة فخمسة واربعون یوما وان کانت المرأة ممن تحیض فعدتها ثلثة قروء وللامة قرءان فان اختلفت وهی فی العدة
فتنتهی عدة المرأة ثم قال وان کانت المرأة او الامة حاملا فعدتها ان تضع ما فی بطنها وعدة المتمتع بها قرءان فان کانت

من لا تحيض بخمسة وأربعين يوما إلى أن قال وأما عدة الحرة من الوفاة قبل الدخول وبعده ومع الحيض وارتفاعه
فأربعة أشهر وعشرا فإن كانت حاملا فعدتها أبعد الأجلين والتعرض للتفصيل لخصوص الحمل في عدة الطلاق وعدة
الوفاة وتركه في عدة المتمتع مع الحكم بعنوان الطلاق في قوله وعدة المتمتع بها آخره يوحي إلى انتفاء الخصوصية
للحمل في غير الوفاة هناك كما لا يخفى على المتأمل وفي المبسوط المعتدة على ثلاثة أضرب معتدة بالأقراء ومعتدة
بالحمل ومعتدة بالشهور فالمعتدة بالأقراء تعتد بثلاثة أقراء وهي عندنا الأطهار وعند بعضهم الحيض والمعتدة بالحمل
تعتد بوضع الحمل وتبين به إن كانت مطلقة بلا خلاف فلا تعتد من الوفاة به عندنا وعند المخالفين تعتد به ولو
والمعتدة بالحمل تعتد بوضع الحمل وتبين به إن كانت مطلقة يقتضي أن انقضاء العدة بوضع الحمل لا يكون إلا في الطلاق
ومقتضاه عدم انقضائها به في المتعة هذه هي العبارات التي اقتضت بظاهرها أنه لا مدخلية للحمل ووضعه في عدة
المتعة وانقضائها فلو انقضى الأجل وهي ذات حمل ووضعت الحمل بعده بيوم لا يكون ذلك كافيا في انقضاء العدة
بل يجب عليها الصبر إلى أن تحيض مرتين أو تنقضي خمسة وأربعون يوما وأنه إذا انقضى عليها أربعة وخمسون
يوما انقضى بذلك العدة ولو مع عدم وضع الحمل هناك وفي الغنية العدة على ضربين عدة من طلاق وما يقوم مقامه
وعدة من موت أو ما يجري مجراه والمطلقة على ضربين مدخول بها وغير مدخول بها وغير مدخول بها لا عدة عليها بلا خلاف
والمدخول بها لا تخلو إما أن تكون حاملا أو حائلا فإن كانت حاملا فعدتها وضع الحمل حرة كان أو أمة بلا خلاف يعتد به إلى
أن قال وأما ما يقوم مقام الطلاق فانقضاء أجل المتمتع بها وعدتها قرءان إن كانت ممن تحيض وخمسة وأربعون
يوما إن كانت ممن لا تحيض بدليل إجماع الطائفة والمتوفى عنها زوجها إن كانت حرة حائلا فعدتها أربعة أشهر
وعشرة أيام سواء كانت صغيرة أو كبيرة مدخول بها أو غير مدخول بها بلا خلاف وقد دخل في هذا الحكم المطلقة طلاقا
رجعيا إذا توفي عنها زوجها وهي في العدة لأنها زوجة على ما بيناه فيما مضى وهذه المتمتع بها إذا توفي عنها زوجها
وهي في العدة لأنها زوجة وإن كان الوفاة بعد ما انقضت أجل المتمتع بها فعدتها شهران وخمسة أيام سواء
كانت في العدة أم لا وهذه عدة الزوجة إذا كانت أمة فإن عتقت وهي في العدة فعليها أن تكمل عدة الحرة كل
ذلك بدليل إجماع الطائفة وإن كان المتوفى عنها زوجها حاملا فعليها أن تعتد عندنا خاصة بأبعد الأجلين انتهى
والتفصيل في عدة الطلاق بين الحامل وغيرها وكذا في عدة الوفاة وتركه في عدة المتمتع بها مع ذكره متوسطا بينهما

يقتضي

يقتضي عدم مدخلية الحمل هناك كما لا يخفى ومثله ذكره في السرائر وأما العبارات الدالة على خلافه وأن وضع
الحمل يكفي في انقضاء العدة ولو كان بعد انقضاء الأجل بساعة والمذكور في عدة من الكتب منها الجامع قال متى أراد
التمتع بها عليها بعد الدخول وانقضاء الأجل عدة الأمة حيضتان أو خمسة وأربعون يوما وروي حيضة واحدة
والحامل وضع الحمل ومنها المبسوط قال في ضمن الأحكام المتعلقة بالولادة المرتابة هي التي تشك في حال نفسها
ومن ثاب يحالها هل هي حامل أو حائل وقد تحدث الريبة قبل انقضاء العدة وقد تحدث بعد انقضائها وقبل التزوج
وقد تحدث بعد انقضاء العدة وبعد التزويج ولا تنكح المرتابة فإن خالفت ونكحت فإن كانت الريبة قبل
انقضاء العدة وانقضت مع الريبة وتزوجت على تلك الحال فالنكاح باطل وإن انقضت العدة ولا ريبة
ثم حدثت الريبة وتزوجت بعد ذلك قال قوم إنه باطل وقال آخرون صحيح وهو الأقوى عندي لأنها ريبة حدثت
بعد انقضاء العدة فلا تأثير في النكاح انتهى ومعلوم أن عدم الجواز إشكال وبطلانه مع تحقق الريبة بالحمل في أيام
العادة يستلزم عدم الجواز مع القطع بالحمل هناك بطريق الأولى كما لا يخفى وفي الكافي لأبي الصلاح أما نكاح المتعة
فمن شرط صحته أمران تعيين الأجر والأجل إلى أن قال وصفته أن يقول مريده لمن يريد التمتع بها ولتصح ولايتها
في نفسها والعقد عليها ببلوغها وكمال عقلها وخلوها من زوج وعدة وحمل إلى آخره وهو صريح في ما نفيته الحمل له
التمتع وفي جامع المقاصد في شرح عبارة القواعد في المتمتع بها بأبعد الأجلين مع الحمل ما هذا كلامه أي لو كانت
حاملا وقد توفي عنها الزوج اعتدت بأبعد الأجلين من أربعة أشهر وعشرة أيام ووضع الحمل أما إذا كانت الأشهر
أبعد فظاهر وأما إذا كان الوضع أبعد فلامتناع الخروج من العدة مع بقاء الحمل وفي الروضة في شرح عبارة
اللمعة ومن الوفاة بشهرين وخمسة أيام إن كانت أمة وبضعفها إن كانت حرة ولو كانت حاملا فبأبعد الأجلين
فيهما أي في الحرة والأمة إذا كانت الأشهر أبعد فظاهر للتحديد بها في الآية والرواية وأما إذا كان الوضع أبعد
فلامتناع الخروج من العدة مع بقاء الحمل ومثله في المسالك وفي الكفاية في عدة وهي تعتد في الطلاق بوضعه
ولو بعد الطلاق بلحظة المعروف من مذهب الأصحاب وفي المفاتيح تعتد المتمتع بها المدخولة بعد انقضاء
أجلها أو هبته بحيضتين إلى أن قال وإن كانت لا تحيض ولا تيأس فخمسة وأربعون يوما بالإجماع والمعتدة
حرة كانت أو أمة وإن كانت حاملا فبالوضع لعموم الآية ومن الوفاة مع عدم الحمل بأربعة أشهر وعشرا

للعموم وخصوص الصحيحين وقيل بل نصف ذلك للامة للحر وهو ضعيف ومع الحمل بابعد الاجلين والمستند في الا
طلاق المستند كالصحيح المروي في الكافي عن زراره عن ابي عبد الله عم انه قال ان كانت تحيض فحيضة وان كانت
لا تحيض فشهر ونصف والموثق كالصحيح المروي فيه ايضا عن ابي بكير عن زراره قال عدة المتعة خمس واربعون يوما كاني
انظر الى ابي جعفر عم يعقد بيده خمسة واربعين فاذا جاز الاجل فرقة بغير طلاق والخبر المروي فيه عن احمد بن محمد بن
ابي نصير عن ابي الحسن الرضا عم قال قال ابو جعفر عم عدة المتعة خمسة واربعون يوما وجه الاستدلال هو ان قوله عم
ان كانت لا تحيض فشهر يقتضي ان كل من لا تحيض تكون عدتها ما ذكر سواء كان الباعث لعدم الحيض هو الحمل والارضاع
او غيرهما كما لا يخفى واطلاقه وان اقتضى ان يكون الامر في المتوفى عنها زوجها ايضا كذلك لكنها خارجة بدليل
خاص ومنه يظهر الحال في قوله عم عدة المتعة خمس واربعون يوما فاللازم من ذلك ان المتمتع بها اذا وضعت
حملها فيما دون المقدار المذكور لم يكن ذلك موجبا لانقضاء عدتها فلا يسوغ العقد عليها بخلاف ما اذا انقضى
المقدار المذكور ولو مع وضع الحمل واما المستند في ان ما ذكرنا هو في الحائل واما الحامل فعدتها وضع الحمل مع
عدم وضعه لا تنقضي العدة واما مع انقضاء خمسة واربعين يوما بل مع اضافة مع تنقضي وبعد انقضاء الاجل
لباقه فعموم قوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن بناء على انه يعم المطلقة وغيرها وخرجت المتوفى عنها
بالاجماع والنصوص اذ المناط هناك ابعد الاجلين من الوضع وانقضاء اربعة اشهر وعشرا فبقيت غيرها داخلة
تحت العموم ويمكن الاشكال فيه بان الكلام مسوق في بيان احكام المطلقة والاية واللائي يئسن من
المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن
سؤال بفرمايند در صورت فقد پدر وجد آيا حاكم شرع را ولى بالغه غير رشيده ميدانند يا نه وآيا در صورت ولايت
او ولايتش ولايت اجبار نيست يا موقوف باذن بالغه غير رشيده هم هست جواب بلى در صورت فقد پدر وجد
ووصى حاكم شرع ولى هست لكن ولايت حاكم در تزويج باعتقاد اين خادم شريعت مطهره بر مطلق بالغه غير رشيده
ثابت نيست بلكه بالغه سفيهه ثابت است لكن نه مطلقا بلكه در حال حاجت وضرورت مثل آنكه سفيهه محتاج بنفقه
وكسوه است واز خود چيزى ندارد در اين صورت حاكم اورا تزويج شخصى مينمايد بجهة در چنين صورت ولايت
در تزويج در حق حاكم ثابت است وولايت اجبارى نيست سؤال وهمچنين بفرمايند كه مراد از عدم رشد وفساد

عقل چه چيز است جواب اولى عدم رشد باين نحو كه حاكم شرع ولايت در تزويج دارد در بالغه غير رشيده در مباحث
نكاح نديده ايم احدى تصريح نموده باشد مگر مرحوم شيخ طوسى در كتاب مبسوط در يك موضع نظير همين عبارت را
ذكر فرموده ومتاخرين كل اعراض از آن فرموده اند نظر بانكه موهم خلاف مقصود ايشان است همين مناسب اينست
اولا ذكر جمله از عبارات آن بزرگواران نموده شود بعد از ان اشاره نمائيم بمطلب پس ميگوئيم قال المحقق
في النافع ولا يزوج الوصي الا من بلغ فاسد العقل مع اعتبار المصلحة وكذا الحاكم قال العلامه في الارشاد ولا يثبت
ولاية الوصي على الصغيرين وان نص الموصي على الانكاح على راى ويثبت ولاية الا على من بلغ فاسد العقل مع
الحاجة وحكم الحاكم حكم الوصي في انتفاء ولاية على الصغيرين وثبوتها على المجنون مع حاجته وفي القواعد ولاية الحاكم تختص
في النكاح على البالغ فاسد العقل ومن تجدد جنونه بعد بلوغه ذكرا كان او انثى مع الغبطة ولا ولاية على الصغيرين
ولا على الرشيدين وفيه ايضا ولا ولاية في النكاح الا على الناقص بصغر او جنون او سفه او رق وفي التلخيص
للاب والجد له مطلقا ولاية نكاح على الصغيرين وان كانت الانثى ثيبا او البالغين مع الجنون لا بدونه في النكاح
الى ان قال وللحاكم والوصي على البالغ المجنون خاصة وفي التبصره انما الولاية للاب وان علا والوصي والحاكم
الى ان قال والوصي والحاكم على المجنون ذكرا كان او انثى وقال شيخنا الشهيد في اللمعه ولاية القرابة على الصغيرة والمجنونة
والبالغة سفيهة وكذا الذكر لا على البكر الرشيدة على الاصح الى ان قال والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل
مع كون النكاح صلاحا له وقال في كنز العرفان الثاني ولاية الحاكم وهي مختص بمن بلغ فاسد العقل ليس له ولي او
فسد عقله او رايه بعد بلوغه ورشده ويراعي في كل ذلك مصلحة المولى عليه بلى مرحوم محقق در شرايع ومرحوم علامه
در كتاب تذكره در اين مقام ذكر شد فرموده اند لكن با نصب قرينه برانكه مراد فساد عقل است قال في الشرايع
وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ وعلى بالغ رشيده ويثبت ولايته على من بلغ غير رشيده او تجدد فساد عقله اذا
كان النكاح صلاحا له وقوله او تجدد فساد عقله قرينة على ان المراد من غير رشيده فساد العقل مثل عبارة العلامه في
التذكره بعد از آنكه عبارات جمله از اعاظم فقها را ذكر نموديم ميگوئيم چگونه وصف رشيده را در مباحث حجر ذكر نموده اند
ودر نكاح نموده اند بتعريفيكه راجع ميشود باين كه رشيده كسى است كه ملكه حفظ وضبط مال واصلاح مال داشته باشد
وصرف نمايد در اغراض غير صحيحه وغير رشيده آن است كه چنين نبوده باشد يعنى ملكه حفظ وضبط واصلاح مال را

نداشته باشد و اغلب بنات که نه سال را تمام می کنند این وصف در انها نیست و اگر لفظ عدم رشد در مباحث
نکاح در مسئله ثبوت ولایت ذکر می فرمودند موهم این میشد که ولایت حاکم در مثل چنین اشخاص موهوم ثابت
باشد و مسئله چنین نبوده و لهذا عدول فرموده اند از این لفظ و تعبیر فرموده اند بفساد عقل و یقیناً در
عرف و عادت غالب دختران که نه سال را تمام کرده باشند نمیگویند انها فاسد العقل میباشند ولکن گفته
میشود که ملکه ضبط و حفظ و اصلاح مال را ندارند و هم چنین اغلب چنین اطفال را در عرف سفیه نمی
گویند بالنسبه باغلب این صنف یعنی بانکه باین سن بوده باشند نقصان و فسادی در عقل او نسبت باغلب
این صنف بوده باشد و فی الحقیقه مراد در این مقام با سفاهت باشد یعنی ولایت حکم در تزویج ثابت است
بر دختری که سفیهه بوده باشد خللی یعنی فساد و نقصانی در عقل او بوده باشد نسبت باغلب صنف خود ولکن چونکه
در مباحث حجر سفیه را تعریف کرده اند باعم از این معنی حاصل انچه در مباحث حجر مقرر فرموده اند آنست که سفیه
کسی است که فاقد رشد بمعنی مذکور بوده باشد و اگر لفظ سفیه را در مباحث نکاح اخذ میفرمودند موهم این بود
که مراد از سفیه در مباحث نکاح همان معنی است که در مباحث حجر فرموده اند فساد عقل را تحقیق این مطلب را
در جائی دیگر فرموده ایم والله العالم سؤال همچنین بفرمایند که عدم رشد در نزد حاکم شرع هرگاه ثابت شد و عقد
ولایت از او جاری ساخت در موضعی که مصلحت بالغه رشیده باشد و بعد مشخص شود که شخصی بادعا انکه رشیده است
باذن بالغه مذکوره عقد از برای دیگری کرده قبل از عقد حاکم شرع آیا حکم بر صحت کدام یک از عقدین مذکورین
میشود تا دیگری خلاف ان را ثابت نماید جواب عالی جناب قدسی القاب وفقکم الله تعالی لکل خیر این سؤال خوب
سؤالی است نظر بانکه مفصلاً بیان کردیم که فقها قدس الله تعالی اسرارهم عدم رشد را مناط در ثبوت ولایت
حاکم شرع نمیدانند چنانچه مفصلاً بیان نموده ایم ملاحظه خواهند فرمود بلی هرگاه چنین بوده باشد که حاکم شرع حکم
بر سفاهت بمعنی که سابق ذکر کردیم نمود و بعد از آن در محل حاجت بنحویکه دانسته شد سفیه را تزویج نمودن
بمقتضای ولایت شرعی بعد مشخص شد که دیگری که باطلاع انکه رشیده است باذن او عقد نموده در این صورت
میگوئیم اگر دیگری که عقد او را باعتقاد رشید معقوده نموده است و عقد او مسبوق بحکم رشد است عقد او محکوم
بصحت است و عقد ثانی که از حاکم شرع دیگر صادر شده باعتقاد عدم رشد با عدم اطلاع بر فعل مجتهد اول

صادر

صادر شده بر معقوده بعقد صحیح شرعی پس عقد لاحق واقع است بر ذات بعل در واقع پس صحیح نخواهد بود و اگر از
غیر مجتهد من غیر بصیرت صادر شده حاکم شرع بعد از انکه ثابت بر او شد که عقد او با عدم بصیرت صادر شده
و فی الحقیقه مستجمع شرائط نبوده در واقع نبوده است در این صورت حکم بفساد ان عقد میشود و عقد
حاکم شرع محکوم بصحت خواهد بود اگرچه در این مقام نیز تشکیک فضولی که در امضا بعد از بلوغ جاری
میشود ولکن ظاهر این است که در چنین صورت که محل حاجت و ضرورت بوده باشد حاکم شرع حکم بر
فساد ان عقد می تواند نمود پس عقد صادر از غیر مجتهد من غیر بصیرت را حکم بر فساد ان مینماید سؤال
بفرمایند که هرگاه حاکم شرع متولی امر صغیر شده و قیمی تعیین نمود و صغیر بالغه شده هنوز رشد او ثابت
نشده در نزد حاکم شرع اول آیا حاکم شرع دیگر بدون اذن حاکم شرع اول و قیم می تواند عقد کند یا نه
جواب اصل این مسئله بسطی دارد ولکن چون جواب آن از آنچه قلمی شده ظاهر میشد لهذا متعرض نشدم والسلام علیکم
سؤال و همچنین بفرمایند که هرگاه خواهند مرافعه نمایند با حاکم شرع که ثابت شده است عدم رشد در نزد او و رد نماید بر سد
مدعی را که مرافعه بجای دیگر برد یا نه جواب اولا حکایت عدم رشد مفصلا دانسته شد و هرگاه فرض شود که حاکم
شرع حکم بسفاهت نمود و حاکم شرع دیگر مطلع گشت بر این مطلب تنفیذ حکم حاکم شرع اول لازم است حاکم شرع
دیگر نمی تواند در این مقام حکم برخلاف آن کند سؤال و همچنین بفرمایند که هرگاه مدعی عقد بارشد تعلیل و تعطیل
مرافعه کند و معطل کند صاحبان عقد دوم یعنی را و زوجه مذکوره در خانه او باشد آیا جبرا میتوان دختر را از او گرفت
یا نه و دعوای او ساقط میشود یا نه جواب نظر بانچه در جواب از سؤالهای سابق قلمی شده است حاجت در
تعرض جواب بخصوص این نیست بلکه جواب این از سابق معلوم میشود والله العالم سؤال بفرمایند در صورت
فقد پدر و جد آیا حاکم شرع را ولی بالغه غیر رشیده میدانند یا نه و در صورت ثبوت ولایت حکم ولایت اجباری است
یا موقوف باذن بالغه غیر رشیده هم هست یا نه جواب این سؤال اجمالی دارد و تحقیق حال در جواب این سؤال
محتاج است بتفصیل مقام پس میگوئیم مقصود از سؤال ولایت یا ولایت در اموال است یا در تزویج و اگر مقصود
ولایت در اموال است تشکیکی در این نیست که در صورت فقد والد و جد و وصی ولایت در اموال
صغار ثابت است نسبت بحاکم شرع و همچنین بعد از بلوغ بجهة بلوغ لکن بشرط عدم ظهور اتصاف بوصف رشد

وابن الجنيد عليه ما بين فقهائنا وهو المدلول عليه بكتاب وسنة ثابتة قال الله تبارك وتعالى فان آنستم منهم رشدا فادفعوا
اليهم اموالهم قال شيخ الطائفة في المبسوط في مقام بيان علامات البلوغ ما هذا لفظه واما السن فحده في الذكور
خمس عشرة سنة وفي الاناث تسع سنين وروي عشر سنين وقد ذكرنا ان الصبي لا يدفع اليه ماله حتى يبلغ فاذا
بلغ واونس منه الرشد فانه يسلم اليه ماله وايناس الرشد منه ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فاما اذا كان
مصلحا لماله غير عدل في دينه وكان عدلا في دينه غير مصلح لماله وايناس الرشد منه ان يكون فانه لا يدفع اليه ماله
ومتى كان غير رشيد لا يفك حجره وان بلغ وصار شيخا ووقت الاختبار يجب ان يكون قبل البلوغ حتى اذا
بلغ اما ان يسلم اليه ماله او يحجر عليه وقيل انه يكون الاختبار بعد البلوغ والاول احوط لقوله تعالى وابتلوا اليتامى
حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فدل على انه يكون قبله ولانه لو كان الاختبار بعد البلوغ ادى الى الحجر
على البالغ الرشيد الى ان يعرف حاله وذلك لا يجوز فاذا ثبت ذلك فنحن نبين كيفية اختباره فيما بعد وجملته
ان الايتام على ضربين ذكور واناث فالذكور على ضربين ضرب يبتذلون في الاسواق ويخالطون الناس
بالبيع والشرا وضرب يصانون عن الاسواق والذين يخالطون الناس ويبتذلون في الاسواق فانه يعتبر
اختبارهم بان يامر الولي ان يذهب الى السوق ويساوم في السلع ويقاول فيها ولا يعقد العقد فان رآه يحسن
ذلك ولا يغبن علم انه رشيد والا لم يفك عنه الحجر الى ان قال وان كان اليتيم ممن يصان من الاسواق مثل
اولاد الرؤسا والامرا فان اختبارهم اصعب فيدفع الولي اليهم نفقة شهر يختبرهم بها فينظر فان دفعوا الى اكرتهم
وغلمانهم وعمالهم ومعامليهم حقوقهم من غير تبذير واقتصدوا في النفقة على انفسهم في مطاعمهم ومشاربهم وملابسهم
سلم اليهم المال وان وجدهم بخلاف ذلك لم يسلم اليهم المال واما الاناث فانه يصعب اختبارهن لانهن
لا يطلع عليهن احد ولا يظهرن لاحد فيدفع اليهن شيئا من المال ويجعل نساء ثقات يشرفن عليهن فان غزلن
واستغزلن ونسجن واستنسجن ولم يبذرن فسلم المال اليهن فان كن بخلاف ذلك لم يسلم اليهن واذا بلغت المرأة وهي
رشيدة دفع اليها مالها وجاز لها ان تتصرف فيه سواء كان لها زوج او لم يكن وان كان لها زوج جاز لها ان تتصرف
في مالها بغير اذن زوجها ويستحب لها ان لا تتصرف الا باذنه وليس بواجب انتهى كلام المبسوط وقال
في الخلاف بعد ان حكم بانه لا يفك حجر الصبي الا ببلوغ السن والرشد وحده اي حد الرشد ان يكون مصلحا

لماله عدلا في دينه فاذا كان مصلحا لماله غير عدل في دينه او كان عدلا في دينه غير مصلح لماله فلا يدفع اليه ماله ولا يخفى
ان مقتضى ما ذكره اعتبار العدالة في الرشد ولا يخفى ما فيه فالقدر المعتبر هو الاصلاح وملكة حفظ المال وهو الظاهر مما
ذكره فالذين يخالطون الناس الى قوله علم انه رشيد لوضوح ان المعنى المدلول بهذه العبارة الكافي في صدق الرشد
غير متوقف على العدالة كما لا يخفى على ذي خبرة ودراية وهكذا الحال في قوله وان كان اليتيم ممن يصان من الاسواق
الى قوله سلم اليهم المال وهو ظاهر ثم نقول ان المعنى المدلول عليه بالكلام المذكورين وان لم ينفك على الرشد
لكن الظاهر انتفاء الحاجة الى تحقق المعنى المذكور بالفعل بل الظاهر كفاية الحالة الموصلة الى المعنى المذكور وان لم
يتحقق بالفعل كما قد تحدث من قراين الاحوال قال العلامة نور الله مرقده في التذكرة واما الرشد فقال
الشيخ رحمه الله ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فاذا كان مصلحا لماله غير عدل في دينه او كان عدلا في دينه غير مصلح لماله
فانه لا يدفع اليه وبه قال الشافعي والحسن البصري وابن المنذر لقوله تعالى فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم
والفاسق موصوف بالغي لا بالرشد وروي عن ابن عباس انه قال في قوله تعالى فان آنستم منهم رشدا هو ان يبلغ
ذا وقار وحلم وعقل ومثله عن مجاهد ولان الفاسق غير رشيد فلو ارتكب شيئا من المحرمات مما يسقط به العدالة كان غير
رشيد وكذا لو كان سفيها مبذرا لماله ويصرفه في الملاذ النفسية والثياب الرقيقة والمركوبات الجليلة التي لا تليق
بحاله كان سفيها ولم يكن رشيدا وقال اكثر اهل العلم الرشد الصلاح في المال خاصة سواء كان صالحا في دينه ام لا
وهو قول مالك وابي حنيفة واحمد وهو المعتمد عندي انتهى تنقيح المقال يستدعي ان يقال الرشد قد يطلق ويراد به الاصلاح
في المال خلاف الغي ومنه قوله قد تبين الرشد من الغي قال في الصحاح الرشد خلاف الغي وقد يطلق به ويراد به
الاصلاح في المال وحفظه المقتضي لقوة العقل والظاهر ان المراد من الرشد الذي جعل في الآية الشريفة موقوفا عليه
لدفع المال هو هذا المعنى كما هو المستفاد من جملة من النصوص المعتبرة منها الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم
من الفقيه وباب وصية النبي المحجور عليه من كتاب وصية يب عن صفوان ابن يحيى عن عيص ابن القاسم عن ابي
عبد الله عليه السلام قال سألته عن اليتيمة متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت انها لا تفسد ولا تضيع فسألته ان كانت قد تزوجت
فقال اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها وهو مروي في اواخر كتاب الوصية من الكافي لكن سند الفقيه والتهذيب
اقوى ومنها ما في الباب المذكور من الفقيه قال وقد روي عن الصادق عليه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل فان

انتهی منهم ما دفروا الیهم اموالهم قال بنا س اثر رشده حفظ المال ومنها الصحیح المروی فی الباب المذکور عن ابن ابی عمیر عن مثنی
بن راشد عن ابی بصیر عن ابی عبد الله عم قال عن یتیم سالت قد قرا القران ولیس بعقله باس وله مال علی یدی رجل قال الذی
عنده المال ان یعمل به حتی یحتلم ویدفع الیه ماله قال وان احتلم ولم یکن له عقل لم یدفع الیه شیئ ابدا ثم روی فی اواخر
کتاب الوصیة من الکافی ایض بسنده اشتمل علی ارسال ومنها الصحیح المروی فی اواخر کتاب الوصیة من الکافی والباب المذکور
من الفقیه وباب وصیة الصبی والمحجور علیه من کتاب وصیة یب عن منصور بن حازم عن هشام عن ابی عبد الله عم قال انقطاع یتم
الیتیم الاحتلام وهو اشده وان احتلم ولم یونس منه رشده وکان سفیها او ضعیفا فلیمسک عنه ولیه ماله ورواه ایضا فی باب الحجر
علی الافلاس من الفقیه ایضا باسناده الی الاصبغ بن نباته عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قضی ان یحجر عن الغلام المفسد حتی یعقل
بجملة اعتبار ظهور رشد بعد از بلوغ در جواز دفع اموال ایتام بایشان محقق وفاق مابین فقها است و وجه آن معلوم شد لکن
کلام در تفسیر رشد است ظاهر این است که مراد ظهور ملکه اصلاح مال و حفظ و ضبط آن است پس بعد از اختبار هرگاه مشخص شد که بعد
از بلوغ متصف باین صفت بوده باشند جایز است دفع اموال ایشان بایشان بلکه لازم و متعین مگر در صورتی که خود آنها راضی بتاخیر
شوند واما ولایت در تزویج نسبت بحکام شرع در صورت مذکوره یعنی صورت انتفاء والد وجد و وصی پس ظاهر اصحاب این است
که قبل از بلوغ ولایت در تزویج نسبت بحکام شرع ثابت باشد واما بعد از بلوغ پس الحق بعد از تتبع در کلمات اصحاب
ظاهر میشود این است که مسئله محل خلاف است نظر باینکه ظاهر از جمله از کلمات قدمای اصحاب آنست که ولایت در تزویج
نسبت بحکام شرع مط ثابت نیست منهم شیخنا الصدوق قال فی الفقیه لا ولایة لاحد الا لابیها ما لم تتزوج وکانت بکرا
فاذا کانت ثیبا فلا یجوز علیها تزویج ابیها الا بامرها واذا کان لها اب وجد فللجد علیها ولایة ما دام ابوها حیا لانه یملک
ولده وماله واذا مات الاب لم یزوجها الجد الا باذنها ومنهم شیخنا ابن حمزه قال فی الوسیلة فصل فی بیان من علیها
العقد علی النساء الذی بیده عقدة النکاح اربعة المرأة اذا کانت بالغة رشیدة وعلی قول بعض الاصحاب باشتراط الثیوبة
والاب والجد مع وجود الاب اذا کانت طفلا او بالغة غیر رشیدة ویجوز لهما العفو عن بعض المهر ووکیل المرأة اذا کانت
مالکة امرها انتهی ومقتضی الکلام عدم ثبوت الولایة فی العقد للحکام اصلا کما لا یخفی ومنهم الشیخ الطایفه فی المبسوط
الذی له الاجبار علی النکاح الاب والجد مع وجود الاب وان علا ولیس لغیرهما ذلک وفی الخلاف الذی له الاجبار علی النکاح
الاب والجد مع وجود الاب وان علا وفیه ایضا عن رفع الخلاف الذی بیده عقدة عندنا هو الولی الذی هو الاب والجد فی النهایة

والذی

والذی بیده عقدة النکاح الاب والجد والاخ اذا جعلت الاخت امرها الیه او من وکلته فی امرها وعنه فی الباب
لا ولایة لاحد عندنا الا الاب والجد علی البکر غیر البالغ واما من عداهما فلا ولایة الا بتولیة منهما ومنهم شیخنا ابو الصلاح
قال فی الکافی اما نکاح الغبطة وهو نکاح الدوام فمن شرط صحته الولایة المختصة بالمعقود علیها وجدها لابیها فی حیوته فاذا
حضرا فالجد اولی ولیصح لکل منهما ان یعقد من دون اذن صاحبه الی ان قال فان کانت صغیرة جاز عقدهما
علیها ولا خیار لها بعد البلوغ وان عقد علیها غیرهما کان العقد موقوفا علی بلوغها وامضائها وان کانت بالغا لم یجز
لها العقد علیها الا باذنها فان عقدا بغیر اذنها خالفا السنة وکان علیها القول ولها الفسخ فان ابت العقد بطل
ولا یجوز لها العقد علی نفسها بغیر اذنهما فان عقدت خالفت السنة وکان العقد موقوفا علی امضائهما انتهی ذلک الحکم
باختصاص الولایة فی العقد بالاب والجد له یقتضی انتفائها فی غیرهما مط ومنهم السید ابن زهره قال فی الغنیة من
شرطه ان یکون صادرا ممن له الولایة والولایة التی یجوز معها تزویج الصغیر غیر البالغ سواء کانت بکرا او قد ذهبت
بکارتها بتزویج او غیره ولا یکون لها بعد البلوغ خیار بلا خلاف بین اصحابنا وتزویج البکر البالغ من غیر اذنها علی خلاف
فی ذلک مختصة بابیها وجدها لابیها فی حیوته فان لم یکن الاب حیا فلا ولایة للجد ومن یختاره الجد ولیس لاحدهما فسخ
العقد الذی سبق الآخر الیه وان کان بغیر اذنه والاولی للاب استیذان الجد بدلیل اجماع الطایفه الی ان قال
ولا ولایة لغیر الاب والجد علی البکر ولا ولایة لهما علی البنت البالغ الرشیدة الا ان تزوج نفسها ممن غیر کفو فیکون لابیها
وجدها فسخ العقد والکفایة تثبت عندنا بامرین الایمان وامکان القیام بالنفقة بدلیل الاجماع المشار الیه ونقل العلامة
العلامة فی التحریر عن شیخ الطایفه ایض حیث قال المرأة اذا کانت صغیرة او مجنونة کانت الولایة فی نکاحها لکل واحد من
الاب والجد للاب وان علا سواء کانت بکرا او ذهبت بکارتها بوطی او غیره فان فقدا معا کانت ولایة المجنونة الی الحاکم
بوجه یراه احتیاطا بالمصلحة قال الشیخ المراد بالحاکم هنا الامام او من یامره الامام خاصة ولا ولایة له علی الصغیرة ولو فقد الحاکم انتفت
الولایة عنها ایض وان کانت بالغة رشیدة انتهی وجه الظهور هو ان الظاهر ان من یامره الامام غیر الحاکم ولما کان الکلام
المذکور دالا علی انحصار الولایة علی المجنون عند فقد الاب والجد فی الامام ومن یامره الامام اقتضی انتفاء الولایة علیها
للحاکم بل نقول ان حکایته عن شیخ الطایفه من غیر اشارة الی رده یومی الی اعتقاده صحته ثم نقول ان ما عزاه الی شیخ
الطایفه وان کان هو المدلول علیه بما ذکره فی اول الامر لکن کلامه بعده بقلیل نص علی خلافه کما ستقف علیه ومنهم ابن

ادريس قال في السرائر باب من يتولى العقد على النساء عندنا ان لا ولاية على النساء الصغار اللاتي لم يبلغن تسع سنين الا للاب والجد من قبل الاب الا ان لولاية الجد مرتبة بحيوة الاب في هذه الحال والصحيح ان ولاية الجد لا الاب ثابتة باقية في ماله وغيره والاصل بقاؤها وقال ايضا والذي يقوى في نفسي وتقتضيه اصول المذهب ويشهد بصحته والاعتبار والادلة القاهرة والاثار ان الاب والجد من قبله مع حيوته او موته اذا عقد على غير البالغ فلها ان يعفوا عما يستحق من نصف المهر بعد الطلاق اذا رايا ذلك مصلحة لها وتكون المرأة وقت عقدهما غير بالغ ومنهم شيخنا يحيى ابن سعيد قال في الجامع والذي بيده عقدة النكاح الاب والجد ومن اوصى اليه ومن وليه امرها وهي رشيدة ولا يخفى لديك ان مقتضى الكلمات المذكورة انتفاء ولاية التزويج للحاكم مطلقا ولو بلغت غير رشيدة كما لا يخفى لكن قال شيخ الطائفة في المبسوط اذا بلغت المرأة رشيدة ملكت كل عقد من النكاح والبيع وغير ذلك وفي اصحابنا من قال اذا كانت بكرا لا يجوز لها العقد على نفسها الا باذن ابيها وفي المخالفين من قال لا يجوز نكاح الا بولي وفيه خلاف واذا تزوج من ذكرناه بغير كان العقد صحيحا الى ان قال النساء على ضربين عاقلة ومجنونة فان كانت مجنونة نظرت فان كانت لها اب او جد كان لهما تزويجها صغيرة كان او كبيرة بكرا كان او ثيبا فان لم يكن لها اب ولا جد ولها اخ او ابن اخ او عم او مولى نعمة فليس له اجبارها بحال صغيرة او كبيرة او ثيبا بلا خلاف ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالفين للحاكم تزويجها ان كانت كبيرة بكرا كانت او ثيبا وعندنا يجوز ذلك للامام الذي يلي عليها او من يأمره الامام بذلك وان كانت عاقلة نظرت فان كان لها اب او جد اجبرها ان كانت كبيرة بكرا صغيرة كان او كبيرة وان كانت ثيبا كبيرة لم يكن لهما ذلك على حال وان كان لها اخ او ابن اخ او عم او ابن عم او مولى نعمة لم يكن لهما تزويجها صغيرة بحال وان كانت كبيرة له تزويجها بامرها بكرا كانت او ثيبا والحاكم في هذا كالاخ والعم سواء في جميع ما قلناه الا في المجنونة الكبيرة فانه له ان يزوجها وليس للاخ والعم ذلك فهذا ترتيب النساء على الاولياء فان اردت ترتيب الاولياء على النساء قلت الاولياء على ثلثة اضرب اب وجد واخ وابن اخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم فان كان اب او جد وكانت مجنونة اجبارها صغيرة كانت او كبيرة ثيبا كان او بكرا وان كانت عاقلة اجبرها ان كان بكرا صغيرة كان او كبيرة وان كانت ثيبا لم يجبرها عنده وعندنا ان له اجبارها اذا كانت صغيرة وله تزويجها باذنه اذا كانت كبيرة فان كانت لها اخ وابن اخ وعم وابن عم مولى نعمة لم يجبرها احد منهم صغيرة كان او كبيرة بكرا كانت او ثيبا عاقلة كانت او مجنونة والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة صغيرة كان او كبيرة وان كانت عاقلة

فهو كالعم انتهى كلام المبسوط ولا يخفى ان في هذا الكلام من الشيخ كلامات لانه قال اولا ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالف للحاكم تزويجها ان كانت كبيرة بكرا كانت او ثيبا وقال بعده والحاكم في هذا كالاخ والعم سواء في جميع ما قلناه الا في المجنونة الكبيرة فان له ان يزوجها وقال ايضا والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة صغيرة كانت او كبيرة ورفع المنافات يكون باحد وجهين الاول ان يكون المراد من الحاكم في الاخيرين الامام او من يأمره الامام بذلك لقوله وعندنا يجوز ذلك للامام الى اخره ويكون المراد من الحاكم في الاول هو الفقيه الجامع لشرائط الفتوى والثاني ان يكون المراد من الحاكم في المواضع الثلثة هو هذا المعنى ويكون ذلك من باب تغير الرأي وتبدل الفتوى ولا يبعد ان يقال ان الكلام المذكور من العلامة في التحرير مبني على الاول ليما التغير في الرأي مع اتصال الكلامين ويؤيده نسبة ثبوت الولاية للحاكم والاول الى المخالف وتذييله بقوله وعندنا يجوز ذلك للامام الى اخره ولا باس به والحاصل انه ليس في كلمات علمائنا الاعلام المذكورة دلالة على ثبوت الولاية للحاكم في التزويج اصلا الا ما علمت من كلام شيخ الطائفة في المبسوط من التصريح بثبوت الولاية في التزويج للحاكم لكن قد عرفت حقيقة الحال في ذلك وشبهه ما ذكره القاضي ابن البراج في المهذب في اول كلامه في الاولياء واب وجد واخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم ثم تعرض بتفصيل المسئلة لكن لم يذكر ما يعلم منه ان ولاية الحاكم في اي مقام فيمكن ان يكون الامر فيه كالاخ وابن عم هذا على النسخة التي عندي وامكان الغلط فيها قائم والمراد انه لم يظهر من كلماتهم المذكورة ما يدل على حكمهم بثبوت الولاية للحاكم في التزويج اصلا لكن صرح بذلك شيخ الطائفة في المبسوط فيما بعد ذلك وقد قال بيننا ان الولاية للاب والجد لا غير فان عقلاها كانت هي ولية نفسها تتولى امرها من شاءت اذا كانت رشيدة وان كانت صغيرة فلا عضل في امرها بلا خلاف ولا ولاية للسلطان على امرأة عندنا الا اذا كانت غير رشيدة وان كانت صغيرة انوى عليها او مغلوبا على عقلها ولا يكون لها مناسب لكن لتفرق كلماتهم ضبط امر المتاخرين مع اختلافهم في التبصرة فهنا انما استقضي كلماتهم لتحقيق الحال في المسئلة فنقول قال في الشرايع وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على بالغ رشيد ويثبت ولايته على من بلغ غير رشيد او تجدد فساد عقله اذا كان النكاح صلاحا له ولا ولاية للوصي وان نص له الموصي على النكاح على الاظهر وللوصي ان يزوج من بلغ فاسد العقل اذا كان به ضرورة الى النكاح وفي النافع ولا يزوج الوصي الا من بلغ فاسد العقل اعتبارا بالمصلحة وكذا الحاكم وقال في الارشاد ولا يثبت ولاية الوصي على الصغيرين وان نص الموصي على الانكاح على رأي ويثبت ولايته على من بلغ فاسد العقل مع الحاجة وحكم الحاكم حكم الوصي في انتفاء ولايته على الصغيرين وثبوتها على المجنونين مع الحاجة وفي القواعد ولاية الحاكم يختص في النكاح على البالغ فاسد

العقل او من تجدد جنونه بعد بلوغه ذكرا كان او انثى مع الغبطة ولا ولاية له على الصغيرين ولا على الرشيدين
وفيه ايضا ولا ولاية في النكاح الا على ناقص بصغر او جنون او سفه او رق وفي التذكرة المراد بالسلطان هنا الامام
العادل او من اذن له الامام ويدخل فيه الفقيه المأمون القائم بشرائط الحكم وليس له ولاية عامة فليس له ولاية
على الصغيرين ولا على من بلغ رشيدا ذكورا كان او اناثا وانما تثبت ولاية على من بلغ رشيدا او تجدد فساد عقله اذا كان
النكاح صلاحا له لاصالة انتفاء الولاية واما ثبوت ولاية على من ذكرناه فلانه وليه في ماله اجماعا فيكون وليه في النكاح
لانه من جملة المصالح ولرواية عبد الله بن سنان الصحيحة عن الصادق ع قال الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها
ولا نعلم خلافا بين علمائنا ان للسلطان ولاية على التزويج فاسد العقل وفي التبصرة وانما الولاية للاب والجد وان
علا والوصي والحاكم فالاب على الصغيرين او المجنون ولا خيار لهما بعد زوال الوصفين والبالغ الرشيد ولاية عليه
ذكرا كان او انثى والحاكم والوصي على المجنون ذكرا كان او انثى مع المصلحة ويقف عقد غيرهم على الاجازة
وفي التلخيص وللاب والجد له مطلقا ولاية النكاح على الصغيرين وان كانت الانثى ثيبا والبالغين مع الجنون
لا بدونه في الظاهرين الى ان قال وللحاكم والوصي على البالغ المجنون خاصة وفي اللمعة ولاية القرابة على الصغيرة او المجنونة
او البالغة سفيهة وكذا الذكر لا على البكر الرشيدة في الاصح الى ان قال والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل
مع كون النكاح صلاحا له وخلوه من الاب والجد وزاد في الروضة بعد قوله فاسد العقل قوله او سفيها وفي
كنز العرفان ولاية الحاكم وهي تختص بمن بلغ فاسد العقل ليس له ولي او فسد عقله او رايه بعد بلوغه ورشده
ويراعي في كل ذلك مصلحة المولى عليه في النكاح وفي الكفاية وليس للحاكم الولاية على البالغ الرشيد بلا فرق بين الذكر
والانثى الى ان قال وفي ثبوت الولاية للاب والجد والحاكم في السفه المتصل بالصغر قولان اما في الطاري بعد البلوغ
والرشد فالمشهور انها للحاكم وفي المفاتيح تثبت الولاية للحاكم على من تجدد فساد عقله بشرط الغبطة وفي ثبوتها له على
من بلغ فاسد العقل وجهان تنقيح المقام يستدعي ايراد النصوص الواردة في الباب ثم العود الى تحقيق المقام
فنقول منها الصحيح المروي في باب حد الغلام والجارية من حدود الكافي وباب حدود الزنا من التهذيب عن ابن
محبوب عن ابي ايوب الخزاز عن يزيد الكناسي عن ابي جعفر ع قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم
وزوجت واقيمت الحدود التامة عليها ولها وليس في السند من يتامل في شانه الا الراوي المذكور وقد حكي

العلامه

العلامة في الايضاح عن محمد ابن سعد الموسوي انه حكى عن الدارقطني انه قال انه شيخ من شيوخ الشيعة مضافا
الى ان السند الى ابن محبوب في الكتابين صحيح وهو من اصحاب الاجماع ومنها الصحيح المروي في باب الابكار من
نكاح الكافي عن ابن ابي عمير عن رجل عن ابي عبد الله ع قال قلت الجارية ابنة كم لا تستصبي ابنة ست او سبع فقال لا ابنة
تسع لا تستصبى واجمعوا كلهم على ان ابنة تسع لا تستصبى الا ان يكون في عقلها ضعف والا فاذا هي بلغت قوله واجمعوا
الى آخره يمكن ان يكون من كلام ابن ابي عمير وثقة الاسلام واحتمال كونه من كلام ع وان كان قائما لكنه بعيد ومعنى
قوله ع لا ابنة تسع لا تستصبى ان اكمال ست سنين او سبع سنين لا يكفي في الحكم بخروجها عن الصباوة بل اذا اكملت
تسع سنين لا تعد صبية ومنها الصحيح المروي في يب عن صفوان ابن يحيى عن ابراهيم ابن محمد الاشعري عن ابراهيم ابن محمد
الختعمي عن محمد ابن مسلم قال سالته عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم الا ان يكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله
وكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال بنت عشر سنين وهو مروي في باب المتعة من نكاح الفقيه ايضا لكن سند يب
اقوى اذ ليس فيه من يتامل فيه الا ابراهيم ابن محمد الختعمي لكونه مجهولا غير مذكور في الرجال لكن السند الى صفوان ابن
يحيى صحيح وهو من اصحاب الاجماع ومنها ما رواه في باب الزيادات من فقه النكاح عن محمد ابن هاشم عن ابي
الحسن الاول ع قال اذا تزوجت بنت تسع سنين ليست بمخدوعة ولا يخفى عليك ان المستفاد من النصوص المذكورة
ان البنت اذا اكملت تسع سنين ذهب عنها اليتم فيسوغ لها التزويج فالمستفاد منها قاعدة وهي ان كل بنت اذا اكملت
تسع سنين ذهب عنها اليتم وجاز لها التزويج ومعلوم ان الغالب في البنات البالغة تسع سنين عدم اتصافهن
بالرشد المعتبر في دفع اموالهن اليهن فينبغي هناك الحكم بجواز تزويجهن وعدم جواز دفع اموالهن اليهن كما
انه قد يتفق في البالغة تسع سنين الترقي عما عليه الناس فيكون متصفة بالرشد المعتبر في دفع المال اليها كما انه
يحكم في الثاني بجواز الامرين وفي الثالث بعدم جواز شيء منهما لوضوح حمل الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة
على ما هو المعهود والغالب وهذا المعنى هو المدلول عليه بقوله تع وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم
رشدا فادفعوا اليهم اموالهم اذ المراد من بلوغ النكاح هو اكمال تسع سنين في الاناث وخمس عشرة سنة في الذكور
اطلاقا للمسبب على السبب وتسمية للسبب باسم المسبب ومدلول الآية الشريفة ان البلوغ بحد النكاح قد يجتمع مع الرشد
والمناط في دفع المال الى اليتيم من غير معتبر في انكاحه كما لا يخفى فالآية الشريفة مؤكدة للاطلاق في النصوص المذكورة

ولذا ترى جماعة من عظماء الاصحاب عبّروا بما اقتضاه ظاهر الكتاب وما ذكر من الاخبار قال شيخنا الصدوق
في المقنع ولا تزوج امرأة حتى تبلغ تسع سنين فان تزوجها قبل ان تبلغ تسع سنين فاصابها عيب فانت ضامن
وفي المقنعة والمرأة البالغ تعقد على نفسها ان شاءت ذلك وان شاءت وكلت من يعقد عليها وذوات الاباء من
الابكار ينبغي لهن ان لا يعقدن على انفسهن الا باذن آبائهن وفي النهاية واما البكر فان كان لها ولي له الاجبار
مثل الاب والجد فلا يفتقر نكاحها الى اذنها ولا الى نطقها فان لم يكن له الاجبار كالاخ وابن الاخ والعم فلابد
من اذنها والاحوط ان يراعي نطقها وهو الاقوى عند الاصح وقال قوم يكفي سكوتها لعموم الخبر وهو قوي واذا كان وليها
تحل له جاز ان يزوجها من نفسه باذنها وعند قوم لا يجوز وفيه خلاف ومتى اراد ان يزوجها من غيره وكانت كبيرة
جاز باذنها بلا خلاف وان كانت لم يكن له تزويجها من احد بلا خلاف ايض وفيه اذا كان الولي الذي هو الاب والجد
غائبا مفقودا لا يعرف خبره او يعرف خبره فهو على ولايته وليس لاحد تزويج بنت الصغيرة فاذا بلغت كان لها ان
تزوج نفسها او توكل من يزوجها وحد الجارية التي يجوز لها العقد على نفسها او يجوز لها ان تولى من يعقد
عليها تسع سنين فصاعدا وفي ط لا يصح نكاح الثيب الا باذنها واذنها نطقها بلا خلاف وفي المراسم ما عدا من ذكرناه
يصح نكاحه الا ما يستثنيه من ذلك ان تعقد المرأة على نفسها او من توكله اذا كانت بالغة فاما الصغار فيعقد لهن
آباؤهن ولا خيار لهن بعد البلوغ وكذلك ان عقد عليهن غير ما ذكرناه من الاخ والعم والخال كان موقوفا على
رضاهن عند البلوغ والحاصل من كلامهم على اقسام منها الاناطة بالبلوغ وعدمه وقد علمت منها اعتبار الرشد ايض قال
في الوسيلة الذي بيده عقدة النكاح على النساء اربعة المرأة اذا كانت بالغة رشيدة والاب والجد مع وجود الاب
اذا كانت طفلا او بالغة غير رشيدة الى ان قال والحرة بالغة وطفل والبالغ رشيدة وغير رشيدة فاذا بلغت الحرة
رشيدة ملكت جميع العقود وزالت الولاية عنها على القول المرتضى ولم تزل اذا كانت بكرا على قول شيخ ابي جعفر ومن
وافقه الى ان قال وبلوغ المرأة يعرف بالحيض او بلوغها تسع سنين فصاعدا ورشدها بوضعها الاشياء مواضعها
يتعلق بالمرأة وفي السرائر وحد الجارية التي يجوز لها العقد على نفسها او يجوز لها ان تولى من يعقد عليها بلوغ
تسع سنين فصاعدا مع الرشد والسلامة من زوال العقل فاذا بلغت الى ذلك الحد وهي مجنونة او زائلة العقل
فان ولاية الاب غير زائلة وحكى فيه عن شيخنا المفيد انه قال في كتابه في باب احكام النساء في النكاح والمرأة

اذا كانت

اذا كانت العقل سديدة الرأي كانت اولى بنفسها في العقد عليها للازواج من غيرها كما انها اولى بالعقد على نفسها
في البيع والابتياع والتمليكات والهبات والوقوف والصدقات وغير ذلك من وجوه التصرفات غير انها
اذا كانت بكرا ولها اب او جد لاب فمن السنة ان يتولى العقد ابوها او جدها لابيها ان لم يكن لها اب بعد
ان استأذنها في ذلك فتأذن فيه وترضى به ولو عقدت على نفسها بغير اذن ابيها لكان العقد ماضيا ولا يخفى
عليك ان المستفاد من العبارات الاولى هو ان المرأة البالغة تسع سنين يجوز لها ان تعقد على نفسها من غير
افتقار الى اذن احد لوضوح ان مع اذن الولي يتحقق العقد ولو قبل بلوغ التسع كما لا يخفى وحيث اعتبروا
كمال التسع يعلم ان مرادهم على وجه الاستدلال ولما لم يشترطوا وصفا في ذلك يظهر ان مرادهم الاكتفاء في ذلك
بالحالة التي يكون عليها اغلب البنات التي اكمل تسع سنين ومن المعلوم ان الغالب فيها انتفاء الرشد المعتبر
في دفع المال واما عبارات الثانية فمنها عبارة الوسيلة فالمستفاد منها ان البالغة تسع سنين الغير الرشيدة
يتولى امرها في التزويج ابوها او جدها من جهة الاب ومنها عبارة السرائر والمدلول عليه بها ان البالغة تسع
سنين اذا كانت مجنونة او زائلة العقل يكون الولاية في العقد الثابتة للوالد ان بلغ تسعا محكومة بالبقاء فهنا
ولا ولاية في شيء منها على ثبوت الولاية للحاكم لا في تلك الصورة ولا في غيرها كما لا يخفى ويمكن ان يكون
الوجه في ذلك هو ان الولاية على التزويج عليها قبل بلوغ التسع لما كانت ثابتة للاب فلا حكمت بالبقاء بعده للاستصحاب
وذلك لا يجري في حق الحاكم اذ بنائهم على انتفاء الولاية في العقد للحاكم على الصغير من عدم ولو مع فقد الاب والجد ومما ذكر
فيها تبين الحال في العبارة المحكية عن شيخنا المفيد اذ ليس المستفاد منها الا استقلال المرأة في عقدها اذا كانت كاملة
العقل سديدة الرأي ومقتضاه انتفاء الاستقلال فيما اذا لم يكن كذلك ولا يلزم منه ثبوت الولاية للحاكم كما لا
يخفى ومنها العبارات التي صرح فيها بثبوت الولاية للحاكم وسنفصلها قليلا فخذ اذا علمت ذلك فلنعد
الى تحقيق المسألة فنقول الظاهر استقلال البنت البالغة تسع سنين الفاقدة للاب والجد من طرف الاب في تزويجها
اذا كانت على الحالة التي عليها اغلب الناس من العقل والرشد وان لم تتصف بالرشد الذي هو المعتبر في دفع المال
بقوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم امر سبحانه باختبار الايتام
لدفع اموالهم اليهم ومقتضاه ان يكون الابتداء بالاختبار قبل بلوغهم لقوله تعالى حتى اذا بلغوا النكاح وقد بينا فيما

ان يكون الابتداء بالاختبار قبل بلوغهم لما ذكرناه فيما سلف ان المراد من بلوغ النكاح هو البلوغ حد البلوغ وهو اكمال تسع سنين
في الاناث وخمس عشرة سنة في الذكور وقد عرفت ان اطلاق النكاح من باب تسمية السبب باسم المسبب واطلاق
المسبب على السبب فالاية الشريفة بعد ملاحظة ذيلها فهو قوله تعم فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم افادت
ان اليتامى بعد حد النكاح بعد الاختبار ان علم منهم الرشد يدفع اليهم اموالهم وان لم يعلم منهم الرشد فلا يدفع اليهم اموالهم
ومعلوم ان جواز دفع الاموال وعدمه وارد على بلوغ حد النكاح فالبلوغ حد النكاح متحقق في القسمين فلازم منه
ان الرشد المعتبر في دفع الاموال غير معتبر في النكاح فيسوغ نكاحهم مع عدم اتصافهم بذلك ان قلت ان غاية ما يلزم
مما ذكر هو ان الرشد المعتبر في دفع الاموال غير معتبر في النكاح ولا يلزم منه استقلال البنت مثلا في ذلك لامكان
كونه باستصواب الولي قلت ان الكلام في الايتام لقوله تعم وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح واستقلال من
بلغ حد البلوغ في النكاح مع الاتصاف بالرشد المعتبر في دفع الاموال محل وفاق بين الاصحاب وانما الخلاف
في البكر الرشيدة مع ابيها مثلا فحيث قد ثبت الاستقلال في احد القسمين يكون هو المراد في القسم الاخرى غير المتصف
بالرشد المذكور وان قيل فقد الاب يكفي في الصدق اليتم فيحتمل ان يكون ذلك مع الجد من طرف الاب فلا يكون
الاية مقتضية للاستقلال قلنا هذا غير صحيح اما اولا فلوضوح ان النكاح الذي يصدر من الجد الابي لا يتوقف على البلوغ
حد البلوغ لثبوت ولايته في التزويج على الصغيرة مضافا الى ان الظ من ارجاع الضمير الى اليتامى في قوله
تعم اذا بلغوا النكاح عدم توقف ذلك البلوغ الى النكاح على اذن الغير كما لا يخفى فظاهر الاية الشريفة استقلال
البالغ حد البلوغ في نكاحه وان لم يتصف بالرشد المعتبر في دفع الاموال وهو المطلوب ويدل عليه النصوص
السالفة ايض كالصحيح السالف عن ابن محبوب عن ابي ايوب الخزاز عن يزيد الكناسي عن ابي جعفر ع قال الجارية
اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت والظ منه جواز تزويجها من غير توقف على اذن احد فقوله عليه السلام
اذا بلغت تسع سنين في قوة كلما بلغت لكونه مساقا في مقام البيان ولكون العموم مفهوما منه في المتفاهم العرفي
وهو اعم من كونها متصفة بالرشد المعتبر في دفع الاموال وغيرهما سيما بعد كون الغالب عدم الاتصاف بذلك
كما لا يخفى وهكذا الحال في قوله ع اذا بلغت تسع سنين لا تستصبي في جواب السائل ابنة كم لا تستصبي لوضوح ان الظ
من السؤال ان مراد السائل تحديد السن الذي فيه يرتفع الاحكام الثابتة للصبية التي منها عدم جواز

العقد

العقد عليها من غير اذن ولي واجاب ع بما حاصله انها اذا بلغت تسع سنين تخرج عن تلك الاحكام ولم يذكر ع
التفصيل في ذلك فيظهر ان المراد خروجها عن جميع تلك الاحكام ومنها عدم توقف نكاحها على اذن احد ولما
لم يعتبر في ذلك وصفا مخصوصا فيظهر ان المراد بعنوان الاطلاق وهو المطلوب وكذا الحال في قوله ع بنت
عشر سنين في الجواب حيث سئل عن الجارية تمتع منها الرجل قال نعم الا ان يكون صبية تخدع قال قلت اصلحك
الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع وهكذا قوله ع اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فاجيب محذوفة فنقول ان
المستفاد من النصوص المذكورة استقلال البنت اذا بلغت تسع سنين في نكاحها وان لم تتصف بالرشد المعتبر
في دفع الاموال ويرشد اليه ايض الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم من الفقيه عن صفوان ابن يحيى عن عيص
ابن القسم عن ابي عبد الله ع قال سالته عن اليتيمة متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت انها لا تفسد ولا تضيع
فسالته ان كانت قد زوجت فقال اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها وقد بيناه فيما سلف على انه روي
في باب اواخر كتاب الوصية من الكافي ايض لكن سند الفقيه اقوى وجه الارشاد انه ع افاد حدا في جواز دفع المال
اليتيم اليه وهو انه اذا علم انها لا تفسد المال ولا تضيعه ثم سئل لقوله ان كانت قد زوجت لعل المراد من ذلك انه
هل يجوز الاكتفاء في دفع المال الى اليتيمة بتزويجها اجاب ع بقوله اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها لان
المراد ان محض التزويج انما يوجب سلب ولاية الوصي على نفسها ولا يكفي ذلك في سلب ولايته عن مالها فلا
يسوغ الاجتزاء في دفع المال به بالتزويج بل لا بد من العلم بعدم افسادها للمال وعدم تضييعها اياه فالمستفاد
على ما ذكر ان ما يعتبر في دفع المال الى اليتيم غير معتبر في تزويجه فيجوز التزويج ولا يجوز دفع المال اليه ايض
الصحيح المروي في باب الولي والشهود والخطبة من النكاح الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله ع
انه قال في رجل يريد ان يزوج اخته قال يؤامرها فان سكتت فهو اقرارها وان ابت لم يزوجها فان قالت
زوجني فلانا فليزوجها ممن ترضى واليتيمة في حجر الرجل لا يزوجها الا ممن ترضى وهو مروي في الكافي ايض لكن
في سنده سهل ابن زياد فسند الفقيه اقوى وذيل الحديث على ما في الكافي هكذا واليتيمة في حجر الرجل لا يزوجها
الا برضى منها ويمكن الاستدلال بما دل على حصر الناقض للنكاح في الاب كالصحيح المروي عن زرارة في
قال سمعت ابا جعفر ع يقول لا ينقض النكاح الا الاب اذا تحقق ذلك نقول ان مقتضى الاية الشريفة

والنصوص المذكورة هو جواز تزويج من اكمل تسع سنين من البنات الفاقدة للاب من غير افتقار على اذن
احد من الحكام وغيرهم فلا بد من المصير اليه الا عند وجود المعارض المقتضي بثبوت ولاية الحاكم وهو اما الاجماع
او الكتاب والسنة وانتفاء الاخيرين ظاهر وكذا الاجماع وكيف مع انك قد عرفت ان جلة من عبارات قدمائنا الاصحاب
مطابقة لما اقتضاه الاية الشريفة والاطلاق في النصوص المذكورة بل لم نصف على من صرح بثبوت الولاية في
التزويج فيما نحن فيه للحاكم ممن تقدم على المحقق قدس الله روحه وقد عرفت ان المصرحين بذلك كلماتهم مختلفة والمحقق
في الشرايع حكم اولا بعدم ثبوت الولاية للحاكم على بالغ رشيد ثم حكم بثبوت الولاية على بالغ غير رشيد او من تجدد فساد
عقله اذا كان النكاح صلاحا له ويظهر من قوله او تجدد فساد عقله ان المراد من قوله غير رشيد من بلغ فاسد العقل
كما صرح بذلك عند بيان ثبوت الولاية للوصي مضافا الى التصريح بذلك في خصوص الحاكم ايضا في النافع المتاخر
من الشرايع فلاحظ عبارته السالفة وكذا العلامة في القواعد والتذكرة قال في الاول ولاية الحاكم تختص
في النكاح على البالغ فاسد العقل او من تجدد جنونه بعد بلوغه وقوله او من تجدد جنونه قرينة على ارادة الظاهر من
قوله فاسد العقل لا ان المراد منه من بلغ غير رشيد كما لا يخفى على المتامل والمصرح به في كلامه في الارشاد والتلخيص
والتبصرة ان ولاية الحاكم في التزويج انما هي على المجنون وقد اوردنا عباراته في الكتب المذكورة فيما سلف
فتامل قليلا وهذه العبارات مختلفة منهم دليل على ان ليس مرادهم من الوصف الداعي لثبوت ولاية الحاكم
في التزويج هو محض عدم الرشد المعتبر في دفع المال اليه للوضوح انه لو كان مرادهم ذلك لعبروا بما عبر به المحقق في البيع
في الاول حمل ما وجد في عباراتهم من فاسد العقل او المجنون عليه غير صحيح لانتفاء الداعي عليه سيما بعد ما عرفت من
تحقق الداعي على خلافه فالمتحصل مما ذكر ان المجنون هو القدر المتفق عليه فالقدر الذي يمكن دعوى الاتفاق
عليه بعد تسليمه انما هو بثبوت الولاية للحاكم على المجنون خاصة فدقق النظر في العبارات السالفة حتى يتضح لك
الحال ثم ان الظاهر من النصوص بثبوت الولاية للحاكم في التزويج اطباقهم على ان محض الجنون او فساد
العقل غير كاف في الحكم بثبوت الولاية للحاكم بل لا بد هناك من شرط اخر وقد اختلف كلماتهم في افادة ذلك
ايضا ففي الشرايع والنافع اكتفى في ذلك بكون النكاح صلاحا له كما في التذكرة والتبصرة مع انه صرح في الشرايع
في ولاية الوصي الضرورة حيث قال وللوصي ان يزوج فاسد العقل اذا كان به ضرورة الى النكاح والفرق

بين القيدين ظاهر واعتبر في الارشاد الحاجة الى النكاح وهو اخص من اعتبار المصلحة بالقدر المتفق عليه هو اعتبار الحاجة كما اذا بلغ
الصبي مجنونا او فاسد العقل فان مثل هذا الشخص يحتاج الى من يخدمه بل قد يحتاج الى الحاجة فيكون محتاجا الى زوجة واما الصبية فقد يكون
الحاجة داعية الى نكاحها لاستغنائها بما يعرف في نكاحها ومما ذكرنا ظهر الاشكال في الحكم بثبوت الولاية فيما اذا كانت صبية لكن
اختيار التزويج لاحتمال ان لا يتفق لها مثل هذا الزوج لمثل هذه المصلحة مضافا الى ان هذا الاحتمال يعارضه احتمال اتفاق
من هو خير منه لها كما لا يخفى فمن جميع ما ذكرنا تبين ان القول بثبوت الولاية للحاكم في محل الكلام ليس له مستند يصح التعويل
عليه الا اذا بلغت مجنونة وكون الحاجة داعية الى النكاح اذ يمكن دعوى الاجماع على ثبوت الولاية للحاكم قال في ط
واما المجنون فان كان جنونه دائما سرمدا لا يفيق فان لم يكن به الى النكاح حاجة لم يزوجه فان كان به اليه حاجة مثل
ان يراه يتبع النساء ويجس اليهن او يظهر فيه امارات الشهوة زوجه ولك ان تقول انه يمكن الاستدلال لاثبات المرام
بالصحيح المروي في في وفي يب عن الفضل بن يسار ومحمد ابن مسلم وزرارة وبريد بن معوية عن ابي جعفر عم انه قال المرأة التي
قد ملكت نفسها غير السفيهة ولا المولى عليها تزويجها بغير ولي جائز وجه الاستدلال هو ان الظاهر ان قوله عم غير السفيهة ولا
المولى عليها تفسير لقوله عم قد ملكت نفسها فالمراد ان المرأة التي لم تكن سفيهة ولا المولى عليها يجوز لها ان تزوج نفسها
بمن تريد من غير توقف على الاستيذان من احد فالمستفاد منه عدم جواز تزويج السفيهة ولا المولى عليها بغير ولي اما المولى
عليها فالظاهر ان المراد منها الانثى فالامر فيها غير مفتقر الى البيان لوضوح ان تزويجها موكول الى مولاها فالكلام
في السفيهة فنقول ان مقتضى الصحيح المذكور عدم جواز تزويجها بغير ولي فنقول ان البالغة السفيهة اما ذات اب او
جد او لا بل نصب احدهما لها وصيا او لا جد ولا ذلك فالمستفاد من الصحيحة المذكورة عدم جواز تزويجها في شيء من
الصور المذكورة بغير ولي والكلام في الولي والظاهر انه من صورت الاولى هو الاب او الجد لوضوح ان الولاية في
التزويج وكذا في الاب كانت ثابتة لها قبل بلوغها فالاستصحاب يقتضي بقائها الى ان تحقق الرافع ولم يتحقق
فيما اذا بلغت سفيهة وفي الصورة الثانية هو الوصي للقطع بثبوت الولاية قبل البلوغ اما قبل ان بلغت فالوصي
ولي لها قبل بلوغها ومن تخصيصهم عدم جواز تزويج السفيهة بغير ولي يعلم جوازه مع وليها فنقول ان الوصي في الصورة
المفروضة وليها فيجوز تزويجها مع انه اما الصغرى فظاهرة للقطع بثبوت الولاية قبل بلوغها فهي محكومة بالبقاء
الى ان يتحقق الرافع ولم يتحقق فيما اذا بلغت سفيهة واما الكبرى فلما عرفت من ان تخصيص عدم الجواز في

التزويج بغير ولي لمقتضى بثبوت الجواز معه وهو مطلق يعم ما نحن فيه ايضا ذلك ان نقول ان ما ذكر يتحول الى التمسك
باستصحاب ثبوت الولاية في المال فيمكن المعارضة في ذلك باستصحاب عدم ثبوت الولاية في التزويج قبل
بلوغها فهو محكوم بالبقاء الى ان يتحقق الرافع وهو غير معلوم فيما نحن فيه فلا يمكن الحكم بثبوت الولاية للوصي بعد بلوغها
ولو سفيهة ويمكن الجواب عن ذلك بان على القول بثبوت الولاية للوصي على الصغير من مط كما هو المحكي عن المبسوط
فظاهر وكذا الحال بناء على القول بثبوت الولاية في التزويج للوصي فيما اذا نص الموصي بذلك كما هو المختار لشيخ
الطايفة في الخلاف والعلامة في المختلف وشيخنا الشهيد في غاية المراد والمحقق الثاني في جامع المقاصد
وشيخنا الشهيد الثاني في الروضة والمسالك قال في الخلاف اذا اوصى الى غيره بان يزوج بنته الصغيرة صحت
الوصية وكان له تزويجها ويكون صحيحا سواء عين الزوج ام لم يعين وان كانت كبيرة لم تصح الوصية وفي ف
بعد ان حكى بالقول بالاطلاق من المبسوط والتقييد عن الخلاف ما هذا لفظه والوجه ما قاله الشيخ في الخلاف
وفي غاية المراد والمختار مذهبه في المختلف وفي جامع المقاصد مشيرا الى ثبوت الولاية في تلك الصورة هذا
هو المختار وقال اذا عرفت ذلك هل يثبت ولاية الوصي في النكاح بتعميم الوصية ام لا بد من التصريح بالولاية في
النكاح يلوح من عبارة القائلين بالثبوت الثاني حيث فرض المسئلة فيما اذا اوصى اليه بان يزوج ولده
الصغير وهذا هو الذي ينبغي لان النكاح ليست من التصرفات التي ينتقل الذهن اليها عند الاطلاق فلا يكاد يعلم
التفويض فيهما من دون التصريح وفي الروضة وفي ثبوت ولاية الوصي على الصغير مع المصلحة مطلقا او مع تصريحه
له في الوصية بالنكاح اقوال اختار المصنف هنا انتفائها مطلقا وفي الشرح الارشاد واختار الجواز مع التنصيص
او مطلقا وقبله العلامة في المختلف وهو حسن لان تصرفات الوصي منوطة بالغبطة وقد تتحقق في نكاح الصغير من
جملة انتهى اقول بان ما حكاه العلامة في المختلف عن المبسوط قال جعل الشيخ في المبسوط الوصي ولاية النكاح على
الصغيرة وقال في الخلاف اذا اوصى الى غيره الى آخر ما سلف غير مطابق لما في كتاب الوصية منه حيث قال واما
التزويج فليس للوصي ان يزوجه لانه ليس من اهله وربما اتهم وكذلك ليس له ان يتزوج صغيرة التي يلي عليها لان
ولاية النكاح لا يستفاد بالوصية اذا ثبت هذا فان بلغ هذا الصغير نظرت فان بلغ رشيدا فانه يدفع اليه ماله وبطل
ولاية الوصي وان بلغ غير رشيد نظرت فيه فان كان مجنونا فالحكم فيه كالحكم في الصبي سواء كان غير مجنون غير انه كان سفيها

سواء كان غير رشيد في ماله او في دينه فانه لا ينفك الحجر عنه بالبلوغ بلا خلاف ويكون ولاية الوصي على ما كانت في جميع الاشياء
الى ان قال واما التزويج فان كان لا يحتاج اليه فانه لا يزوجه وان احتاج اليه من حيث انه يتبع النساء فانه يزوجه حتى لا يزني
ويحد لان التزويج اسهل من الحد عليه ولا يزوجه اكثر من واحدة لان فيها الكفاية انتهى كلام المبسوط وقوله وان احتاج
اليه من حيث انه الى آخره المراد من بلغ غير رشيد ومقتضاه ولاية الوصي في التزويج عليه وقت حاجته اليه وانما الكلام على
القول بعدم ثبوت الولاية للوصي في التزويج على الصغير من مط ولو مع تنصيص الموصي بذلك فنقول كما ان الولاية
الثابتة في المال قبل البلوغ محكومة بالبقاء بالاستصحاب كذلك انتفاء الولاية في التزويج قبله محكوم بالبقاء فلا وجه للتمسك
بالاستصحاب في الحكم بثبوت الولاية فيمن بلغ سفيها فلا يمكن الحكم بثبوت الولاية في التزويج للوصي ح بل نقول ان الولاية
في التزويج ح انما هو للحاكم لقوله ص السلطان ولي من لا ولي له لوضوح انه يصدق على تلك السفيهة انه لا ولي لها في التزويج
لما عرفت انه مقتضى الاستصحاب لكن يمكن التمسك في اثبات ولاية الوصي في التزويج ح بالصحيح المروي في شرح
وانما يجوز عقد الجد مع وجود الاب عن يب عن عبد الله ابن سنان عن ابي عبد الله ع قال الذي بيده عقدة النكاح
هو ولي امرها وجه الاستدلال هو ان الولاية في المال انما هي للوصي فيصدق عليه انه ولي امرها في التزويج فمقتضى الصحيح انه
وليها في التزويج فاستصحاب عدم الولاية لا التفات اليه بعد دلالة الصحيح عليها وستقف على ما ينبغي التامل في الاطلاع
عليه بقي الكلام فيما اذا لم تكن البالغة السفيهة ذات اب ولا جد ولم يكن هناك وصي ايضا فنقول ان المدلول عليه بصحيحة
الفضلا المذكورة ان تزويجها لوليها جايز فنقول ان وليها ح الحاكم لقوله ص السلطان ولي من لا ولي له فيجوز له تزويجها
ويدل عليه ايضا صحيحة عبد الله ابن سنان المذكورة للقطع بثبوت الولاية له في التصرف في اموالها ح فيصدق عليه
انه ولي امرها فيكون وليها في التزويج ايضا للصحيحة المذكورة تنقيح المقام يستدعي ان يقال انه وان كان حقا لكن
تحقيق الحال يتوقف على معرفة السفاهة التي هي المعتبرة في ثبوت الولاية في التزويج بمقتضى الصحيحة المذكورة فنقول
السفاهة في اللغة والعرف فساد العقل وخفته قال ابن الاثير في النهاية السفه في الاصل الخفة وقال الهروي في
الغريبين في تفسير قوله تع فان كان الذي عليه الحق سفيها الخفيف العقل وفي الصحاح السفه ضد الحلم واصله
الخفة وفي القاموس السفه محركة وكسحاب وسحابة خفة الحلم او نقيضه او الجهل وفيه الحلم بالكسر العقل وهذا المعنى هو المتبادر منه
في العرف فالسفيه هو ضعيف العقل والميزان في كل صنف هو اغلب النفوس في ذلك الصنف فالسفيه من الرجال

هو الذي يخف عقله بالاضافة الى اغلب افراد الرجال والسفيهة من النسا هي التي يخف عقلها بالنسبة الى اغلب
افراد النسا والسفيهة من الذكور الذي اكمل خمس عشرة سنة هو الذي خف وقل عقله بالاضافة الى اغلب افراد هذا الصنف
والسفيهة من الانثى حتى اكملت تسع سنين هي التي قل عقلها بالنسبة الى اغلب افراد هذا الصنف من العقل والفطانة
والآخر ليس كذلك بل قل عقله بالاضافة الى اغلب افراده والاول لا يقال لانه سفيهة فلا ولاية للحاكم في تزويجها
بل هي مستقلة في ذلك بخلاف الثاني فان له ولاية عليها فيزوجها عند الحاجة اليه والسفاهة المدلول عليها بالصحيحة
الفضلا هي هذا المعنى ومرادهم بفساد العقل في هذا المقام هو هذا المعنى وانما لم يعبروا عنه بالسفه بان يقولوا ويثبت
ولاية الحاكم على من بلغ سفيها او سفيهة احترازا عن حمل السفيهة في هذا المقام على ما فسروه في مباحث الحجر اي الذي
يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة قال في الشرايع اما السفيه فهو الذي يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة
وفي النافع والسفيه هو الذي يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة وفي التحرير لا يكفي البلوغ في زوال الحجر بدون
الرشد فلا ينفذ تصرف المجنون ولا السفيه وهو الذي يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة والحاصل ان السفاهة المانعة
عن دفع المال مغايرة للسفاهة المانعة عن الاستقلال بالتزويج والموجبة لثبوت الولاية للحاكم عليه اذ السفاهة
المانعة عن دفع المال هي في مقابلة الرشد المفسر بحفظ المال وضبطه واصلاحه المعتبر في دفع المال فاذا لم يكن له
ملكة حفظ المال وضبطه واصلاحه لم يكن رشيدا فلا يدفع اليه المال لقوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح
فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم اذ مقتضى المفهوم انه عند عدم ايناس الرشد لا يدفع اليهم اموالهم
وانما عبروا عمن لم يكن رشيدا بالسفيهة لقوله تعالى ولا تؤتوا السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياما وارزقوهم فيها واكسوهم
وقولوا لهم قولا سديدا ولما اطلق على غير الرشيد المراد منه من لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه لفظ السفيهة تبعا
للآية الشريفة ولم يكن المراد من السفه في مباحث النكاح المعتبر في ثبوت ولاية النكاح هذا المعنى عدلوا عن اطلاق
لفظ السفيهة عليه لئلا يوقع في الغلط بل عبروا عنه بفساد العقل ونحوه فخلى هذا ما صدر من شيخنا الشهيد الثاني
في الروضة حيث زاد او سفيها بعد عبارة اللمعة فاسد العقل وزاد هنا او سفيها والمراد من بلغ فاسد
العقل او سفيها لوضوح شموله فساد العقل لذلك اذ له فرد ان سفيه ومجنون وفساد العقل شامل لهما ولعل
ان الداعي لهذه الزيادة حمل السفيه في صحيحة الفضلا على ما فسروه به في مباحث الحجر اي من لم يكن له ملكة حفظ

المال

المال واصلاحه او من يصرف المال في غير الاغراض الصحيحة وهو غير صحيح بل الظاهر ان المراد منه ما هو المتبادر في العرف
والعادة ان قلت ان حمل السفيه في الصحيح المذكور على ما ذكروه في مباحث الحجر متعين لما ذكر في اوله والحديث
هكذا المرأة التي قد ملكت نفسها غير السفيهة ولا المولى عليها تزويجها بغير ولي جايز بناء على ان المراد من التي ملكت هي
المالكة امرها مما يتعلق بها فلا يكون الا رشيدة فلما لم يقل ملكت امرها مما يتعلق بها بل قال ملكت نفسها اي لا اختيار
لاحد على نفسها وايضا انه فسرها بقوله غير السفيهة الى آخره فالمراد المرأة التي ملكت نفسها التي هي عبارة عن غير
السفيهة ولا المولى عليها فان تزويجها بغير ولي جايز فقد نبهنا على ان المراد بالمولى عليها الامة والمراد بالسفيهة خفيفة
العقل بناء على ان الميزان الذي نبهنا عليه فالمراد ان المرأة اذا لم يكن خفيفة العقل ولا مملوكة فانها مستقلة في
امر تزويجها بخلاف السفيهة على المعنى المذكور وهو راجع الى ما ذكروه من فساد العقل فالمتحصل مما ذكر ان السفيه
على المعنى المعروف في مباحث الحجر اعم من السفيه المذكور في مباحث النكاح في مقام ثبوت الولاية عليه في
التزويج والنسبة بينهما عموم مطلق فكل سفيهة في مباحث النكاح سفيهة في مباحث الحجر ولا عكس اذ بعض السفيهة
في مباحث الحجر وهي التي لم تكن لها ملكة حفظ المال وضبطه واصلاحه ليست بسفيهة في مباحث النكاح فلم يكن للحاكم
عليها ولاية في التزويج بل النكاح الصادر منها محكوم بالصحة واللزوم وليس للحاكم نقضه وابطاله فبقي الكلام في الداعي
لذلك التغيير اي التخصيص والتعميم فنقول ان الداعي لذلك وان ظهر مما سلف لكنا نتعرض اليه ثانيا تاكيدا للمطلب
وتنبيها لما لم ينتبه فيما سلف فنقول ان الداعي لذلك الامور الاول الاستصحاب بناء على ان الصغيرة في حال صغرها
لم يكن للحاكم عليها ولاية في التزويج كما هو المعروف بين الاصحاب وهو محكوم بالثبوت والبقاء الى ان يتحقق الرافع
ولم يتحقق الا في السفيهة بمعنى خفيفة العقل لا غيرها وفيها تامل اما اولا فلانه معارض بالاستصحاب عدم استقلال
البنت في تزويجها للقطع بذلك في حال صغرها وهو محكوم بالبقاء والثبوت الى ان يتحقق الرافع والقدر المسلم تحقق
الرافع فيما اذا كانت رشيدة للاجماع دون غيرها واما ثانيا فهو انا نقول ان الرافع الحكم الاستصحاب بالاضافة
الى الحاكم موجود وهو الصحيح المذكور اي صحيحة عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال الذي بيده عقدة النكاح
هو ولي امرها للقطع بان امرها في الصورة المفروضة هو الحاكم اذ المفروض انتفاء الاب والجد والوصي فوليها في
المال هو الحاكم فيكون وليها في النكاح وهو يكفي لدفع الاستصحاب المقتضي لعدم ثبوت الولاية للحاكم بخلاف

الاستصحاب من طرف البنت لانتفا المعارض له فلا يكون مستقلة فى تزويجها فى الصورة المفروضة فانما الولاية
هناك للحاكم وستقف على الجواب عن ذلك والثانى قوله تعم وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم
رشدا فادفعوا اليهم اموالهم بناءً على ما نبهنا عليه من ان المستفاد منه ان البالغ حد النكاح على القسمين قسم متصف
بالرشد الموقوف عليه فى دفع المال والثانى غير متصف به فلا يسوغ دفع المال اليه والبلوغ فى النكاح المقتضى للصحة
متحقق فى القسمين فمقتضى الآية الشريفة استقلالهم فى ذلك فلابد من القول به لا يقال ان اللازم منه استقلالهم
فى ذلك ولو مع الاتصاف بالسفاهة بالمعنى السالف قلنا نعم لكنه مخصص بغير تلك الصورة للصحيحة الفضلا
والاجماع والثالث صحيحة الفضلا المذكورة المروية فى الكافى والفقيه المرأة التى قد ملكت نفسها غير السفيهة ولا المولى
عليها تزويجها بغير ولى جائز وجه الدلالة هو انك قد عرفت ان السفه فى اللغة والعرف هو خفيف العقل فلابد من حمله
عليه لا على الاقتران بالقرينة الصادقة كما فى قوله ولا تؤتوا السفها اموالكم الآية لما نبهنا عليه فيما سلف وهى منتفية
فى محل الكلام فمقتضى الاصل فى الاستعمال الحقيقة لزوم حمله على المعنى المتبادر المذكور فمقتضاه ان المرأة التى لم تكن
سفيهة ولا مملوكة يصح تزويجها من غير ولى واللازم من ذلك استقلال البالغة تسع سنين فيما اذا لم يصدق عليها
انها سفيهة فى نكاحها وهو المطلوب لا يقال ان المستفاد منه وان كان ذلك لكنه معارض بقوله فى الصحيح السالف
الذى بيده عقدة النكاح هو ولى امرها لما عرفت من ان ولى امرها فى اموالها فى الصورة المفروضة هو الحاكم فيكون
بيده نكاحها قلنا ان التعارض بين الصحيحين تعارض العموم والخصوص مطلقا بناءً على ان المدلول عليه بصحيحة ابن سنان
هو ان نكاح المولى عليها فى المال موكول الى وليها سواء كانت سفيهة اولا وصحيحة الفضلا دالة على ان ذلك مختص
لصورة السفاهة واما فى غيرها فلا توقف له على الولى فهى دليلة على تخصيص صحيحة ابن سنان بما اذا كانت سفيهة
فلا اشكال والثالث النصوص المعتبرة السالفة منها الصحيح المروى فى الكافى والتهذيب عن الحسن ابن محبوب عن
ابى ايوب الخزاز عن يزيد الكناسى عن ابى جعفر عم قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيم الحدود
التامة عليها ولها وجه الاستدلال هو ان قوله وزوجت على الجزا اى قوله ذهب عنها والمعطوف على الجزا فى حكمه والظاهر
من الشرط والجزا هو ان تحقق الشرط كاف فى تحقق الجزا من غير توقف له على شى فالبلوغ تسع سنين فى الجارية اليتيمة
كاف فى تزويجها نفسها من غير توقف له على شى اصلا وهذا المعنى قطعى الارادة البالغة تسع سنين اذا كانت رشيدة

فيكون ايضا فيما لم يكن رشيدة لكونه مقتضى هذه الكلام فعلى هذا لو حملت زوجت على المبنى للفاعل كما هو الاصل فى الامر كان
الامر فى الدلالة اظهر خرجت السفيهة بالاجماع والنص فبقى غيرها داخلا تحت النص ومقتضاه استقلال البالغة تسعا فى تزويجها
فلا توقف له على الاذن من الحاكم وهو المطلوب ومنها الصحيحة المروية فى الفقيه عن داود ابن سرحان عن ابى عبد الله عم
اليتيمة فى حجر الوحيد لا يزوجها الا من ترضى فى الكافى الا برضاها وجه الدلالة هو ان المراد من اليتيمة فى قوله عم هى البالغة
تسعا فصاعدا واطلاق اليتيمة انما هو باعتبار ما كان فى قوله تعم وابتلوا اليتامى اموالهم وقد صرح عم بان تزويجها لا يجوز
الا برضاها فتكون مستقلة بذلك فلا ولاية للحاكم عليها وهو المدعى ثم انه وان كان شاملا للسفيهة ايضا لكن وجب
حملها على غير السفيهة لصحيحة الفضلا السابقة ومنها الصحيح المروى فى الكافى عن محمد ابن اسمعيل بن بزيع قال سأله رجل عن
رجل مات وترك اخوين وابنة والبنت صغيرة فعمد احد الاخوين الوصى وزوج الابنة من ابنه ثم مات ابو الابن المزوج فلما ان
مات قال الاخ الآخر انى لم ازوج ابنى فزوج الجارية من ابنه الى ان قال الرواية فيها انها للزوج الاخير وذلك انها قد كانت ادركت
حين زوجها وليس لها ان تنقض ما عقدته بعدما ادركت وهو وان كان مضمرا لكن الظاهر ان المسئول هو المعصوم عم وجه الدلالة
هو انه عم حكم بانها للزوج الاخير وعلل بانها قد كانت ادركت حين زوج الآخر بها وذلك انما يستقيم اذا كان المناط فى
تزويج الاناث نفس الادراك الذى عبارة عن البلوغ كما لا يخفى ويؤكده قوله عم وليس لها ان تنقض الى آخره كما لا يخفى
ومنها الصحيح المروى فى الكافى عن ابن ابى عمير عن رجل عن ابى عبد الله عم قال قلت الجارية ابنة كم لا تستصبى ابنة ست
او سبع فقال ابنة تسع لا تستصبى واجمعوا كلهم على ان ابنة تسع لا تستصبى الا ان يكون فى عقلها ضعف والا فاذا هى بلغت
تسعا فقد بلغت ومنها ما رواه فى يب فى تزويج البكر اذا كانت بين ابويها اذا كانت بالغة فلا باس بالتمتع بها باسناده عن
محمد ابن احمد بن يحيى عن العباس بن معروف عن سعد بن مسلم عن رجل عن ابى عبد الله عم قال لا باس بتزويج البكر اذا
رضيت من غير اذن ابويها وليس فى سنده من يقدح فى الحديث الا سعدان وما تراه فيه من الارسال ويمكن ان
يقال ان المصرح به فى كلام الشيخ الطايفة فى الفهرست ان سعدان ذو اصل يروى عنه جماعة من الاجلة قال
سعدان بن مسلم العامرى واسمه عبد الرحمن وسعدان لقبه له اصل اخبرنا به جماعة الى ان قال محمد ابن خلف عنه
وصفوان بن يحيى عنه ثم قال واخبرنا به ابن ابى جيد عن ابن الوليد عن الصفار عن العباس بن معروف وابى طالب
عبد الله ابن الصلت القمى واحمد بن اسحق كلهم عنه ولا يخفى ما فى هذا الطرد من الكلام من الدلالة على سنده الا ان

قال النجاشي سعدان بن مسلم اسمه عبد الرحمن بن مسلم ابو الحسن العامري الى ان قال روى عن ابي عبد الله وابي الحسن ع
وعمر عمرا طويلا ثم قال له كتاب يرويه جماعة الى ما ذكره وما ذكره ليظهر الوجه في رواية احمد ابن اسحق عنه مع كونه من اصحاب الامام
مولينا العسكري ع واما حكاية الارسال فنقول ان شيخ الطائفة وان رواه في الموضع المذكور كما ذكر لكن رواه في شرح ان
عقد الاب على ابنته البالغة بغير اذنها اخطأ السنة باسناده عن محمد ابن علي ابن محبوب عن العباس عن سعدان مسلم قال قال ابو
عبد الله لا باس بتزويج البكر اذا رضيت من غير اذن ابيها ولما علم من النجاشي انه من اصحاب مولينا الصادق فلا بعد
في كون الرواية عنه تارة مع الواسطة واخرى من غيرها ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن صفوان بن يحيى عن
ابراهيم بن محمد الاشعري عن محمد ابن مسلم قال سالته عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم الا ان تكون صبية تخدع قال
قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال بنت عشر سنين وقد نبهنا فيما سلف انه مروي في الباب المتقدم
من نكاح الفقيه ايض ومنها ما رواه في الباب السالف من التهذيب عن محمد ابن هاشم عن ابي الحسن الاول ع
قال اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست مخدوعة اقول الظاهر ان المراد من العشر في الاول هو الدخول في السنة
العاشرة ومن التسع هو اكمالها ومعلوم انه بعد اكمال التسع يكون الدخول في العاشرة فهما في المال لو لا ان الى شيء واحد ثم
اقول المنفية المخدوعية وعدمها الى البنت انما يكون اذا كان المرجع في التزويج نفسها فهما يدلان على جواز تزويجها نفسها
اذا اكملت تسع سنين من غير ولي ومعلوم ان البالغة تسع سنين في الغالب ليست حايزة الرشد المعتبر في دفع المال وهو
ظاهر فمقتضاهما استقلالها في التزويج وعدم توقفه على ولي ولو مع انتفاع الاتصاف بالرشد الموصوف وهو المطلوب
ان قلت ان الامر فيهما وان كان كما ذكر لكن صحيحة عبد الله ابن سنان المذكورة تقتضي حملها على ما اذا اتصفت المرأة
بالرشد المعتبر في دفع المال اذ قوله ع الذي بيده عقدة النكاح ولي امرها يقتضي عدم استقلالها في النكاح مع تحقق
الولي لها ومعلوم ان امر المال عند انتفاء الاتصاف بالرشد الى الولي فلا يمكن التعويل عليهما في الحكم باستقلال البالغة
تسع سنين في تزويجها نفسها على الاطلاق قلت قد نبهنا فيما سلف ان صحيحة عبد الله ابن سنان محمول على ما اذا اتصفت
بكفة العقل لصحيحة الفضلاء السالفة فدقق النظر حتى يتضح لك الحال والخامس الصحيح المروي في باب التزويج
بغير ولي من نكاح الكافي عن زرارة قال سمعت ابا جعفر ع يقول لا ينقض النكاح الا الاب وهو مروي في ب
ايض لكن سند الكافي اقوى والموثق المروي في شرح ومتى تزوجت البكر بغير اذن ابيها كان له ان يفسخ العقد

امى

ورق

ب من محمد ابن مسلم عن ابي جعفر ع قال لا ينقض النكاح الا الاب وجه الدلالة هو انه اذا زوجت البالغة تسع سنين
الفاقدة للاب الغير المتصفة بصفة الرشد المعتبرة في دفع المال ولا بالسفاهة في الحرف والعادة بالمعنى السالف
من غير رجوع الى حاكم نقول ان الحاكم غير الاب فلا يسوغ له نقضه اما الصغرى فبالفرض واما الكبرى فلقوله
لا ينقض النكاح الا الاب فاللازم منه عدم ثبوت الولاية للحاكم في الصورة المفروضة وهو المطلوب بل نقول التتبع
النصوص ينكشف ان استقلال الصغيرة بعد ان بلغت في تزويجها كان معهودا ومسلما بين الرواة بحيث لم يكن
محتاجا الى السؤال ففي الصحيح المروي في ب عن عبد الله الصلت قال سالت ابا الحسن ع عن الجارية الصغيرة يزوجها
ابوها الها امر اذا بلغت قال لا قال وسالته عن البكر اذا بلغت مبلغ النساء الها مع ابيها امر ليس لها مع ابيها امر
بقي في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان الامر في النصوص المذكورة وان كان كذلك لكن ينبغي المصير الى مقتضاها عند
انتفاء المعارض واما مع فلا والمعارض فيما نحن فيه موجود وهو ما رواه شيخ الطائفة في التهذيب باسناده عن علي ابن
اسمعيل الميثمي عن فضالة ابن ايوب عن موسى ابن بكر عن زرارة عن ابي جعفر ع قال اذا كانت المرأة مالكة امرها تبيع وتشتري
وتعتق وتشهد وتعطي من مالها ما شاءت فان امرها جايزة وتزوج ان شاءت بغير اذن وليها وان لم يكن كذلك
فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها وما رواه في كتاب الوصية منه في الموثق عن عبد الله ابن سنان عن ابي عبد الله ع قال سأله
ابي وانا حاضر عن قوله عز وجل حتى اذا بلغ الرشد قال الاحتلام قال فقال يحتلم في ست عشرة سنة وسبع عشرة سنة ونحوها
فقال اذا اتت عليه ثلث عشرة سنة ونحوها فقال لا اذا اتت عليه ثلثة عشر سنة كتبت له الحسنات وكتبت عليه
السيئات وجاز امره الا ان يكون سفيها او ضعيفا فقال وما السفيه فقال الذي يشتري الدرهم باضعافه قال
وما الضعيف قال الابله والجواب اما عن الاول فنقول قد عرفت ان شيخ الطائفة قد رواه باسناده الى علي ابن
اسمعيل المذكور وطريقه اليه غير معلوم اذ لم يذكره في المشيخة ولا في الفهرست مضافا الى ان في سنده موسى ابن بكر
وعلى فرض الاغماض عنه نقول انه متروك الظاهر فيمكن دعوى انطباقهم على خلافه لما عرفت من ان الرشد المعتبر
في دفع اموال الايتام اليهم هو ملكة حفظ المال واصلاحه واما فعلية البيع والشرا فلا للقطع باختلاف الاشخاص
في ذلك فقد لا يكون عارفة لطريقة البيع والشرا اصلا كالنجبا والعفايف المستورات لكن رشيدة بالمعنى
المذكور ومقتضى ذيل الحديث المذكور وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها عدم جواز التزويج

ولو مع اتصافها بالرشد المعتبر في دفع المال وهو مما لم يقل به احد وعلى تقدير الاغماض عنه ايضا نقول انه غير صالح
لمعارضة ما قدمناه من الآية الشريفة الصريحة في انه قد يتفق بلوغ النكاح ولا يجوز دفع المال والنصوص المعتبرة المستفيضة
فنقول ان قوله وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها اعم من اتصافها بوصف السفاهة بالمعنى المتقدم
اولا فيحمل على الاول لصحيحة الفضلاء السالفة والحاصل مما ذكر ان اليتيمة البالغة تسع سنين تكون على اقسام منها من
انفكت عن الرشد المعتبر في دفع المال وكذا عن السفاهة الموجبة لانحطاطها عن وصف الكمال وهو الاغلب ومنها
من اتفق لها الترقي والصعود الى درج الكمال فقد تحقق فيها الرشد المعتبر في دفع المال ومنها التي ما اتفق فيها الا
انحطاط الى صفة النقصان فاتصف بالسفاهة الموصلة لفساد العقل وضعف الاستعداد ويحمل على الثاني ما اشتمل
عليه المروي في باب حد الغلام والجارية من حدود الكافي وباب الحدود من الزنا من التهذيب عن حمران قال سالت
ابا جعفر ع قلت له متى يجب على الغلام ان يؤخذ بالحدود التامة وتقام عليه ويؤخذ بها فقال اذا خرج عنه اليتم
وادرك قلت فلذلك حد يعرف به فقال اذا احتلم او بلغ خمس عشرة سنة او اشعر او انبت قبل ذلك اقيمت
عليه الحدود التامة واخذ بها واخذت له قلت فالجارية متى يجب عليها الحدود التامة وتؤخذ بها ويؤخذ لها قال ان
الجارية ليست مثل الغلام ان الجارية اذا تزوجت ودخل بها ولها تسع سنين ذهب عنها اليتم ودفع اليها مالها
وجاز امرها في الشراء والبيع واقيمت عليها الحدود التامة واخذ بها ولها كما يحمل على الثالث قوله ع وان
لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها واما القسم الاول وهو الاغلب فيرجع في حكمه الى الآية الشريفة والنصوص
المعتبرة المستفيضة السالفة وهو استقلالها في عقد نفسها واما الجواب عن الثاني فنقول ان الظاهر ان المراد
منه تعريف السفاهة التي مقابلة الرشد المعتبر في دفع الاموال فالمراد من قوله ع الذي يشتري الدرهم باضعافه
انه لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه لقوله ع وجاز امره لظهوره في جواز جميع تصرفاته فلا تعارض بينه وبين
ما ذكرناه كما لا يخفى

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

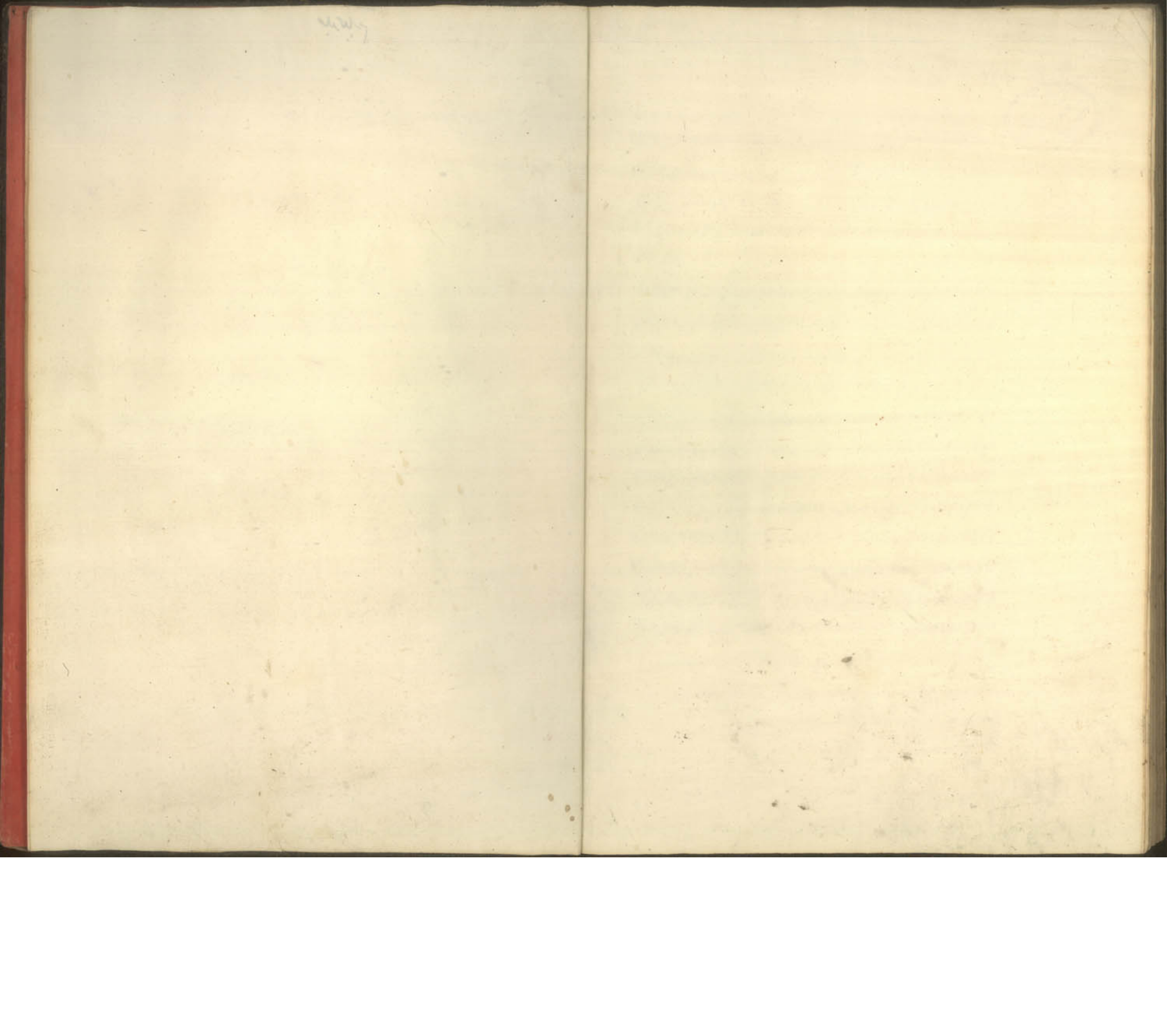

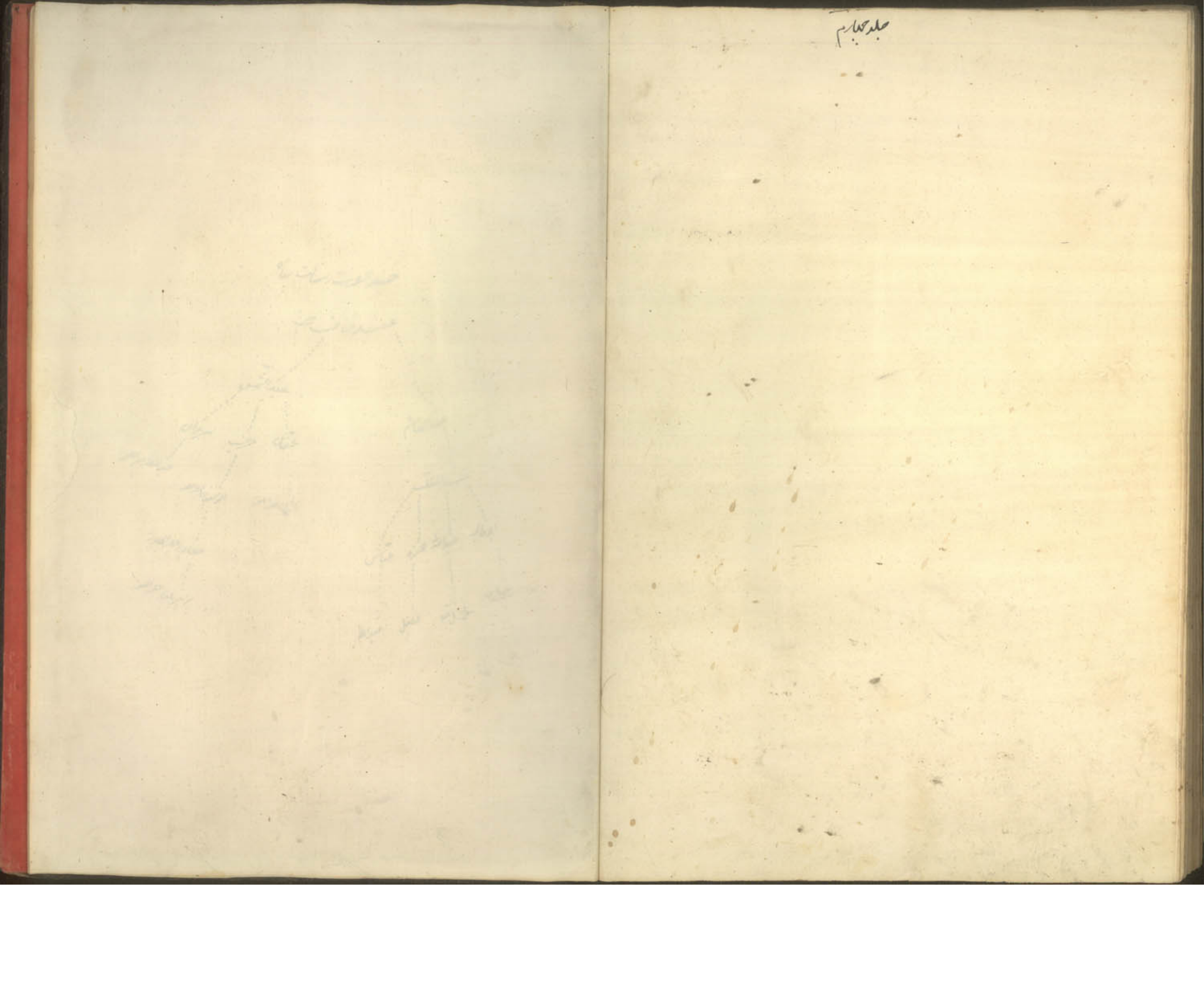
جلد چهارم

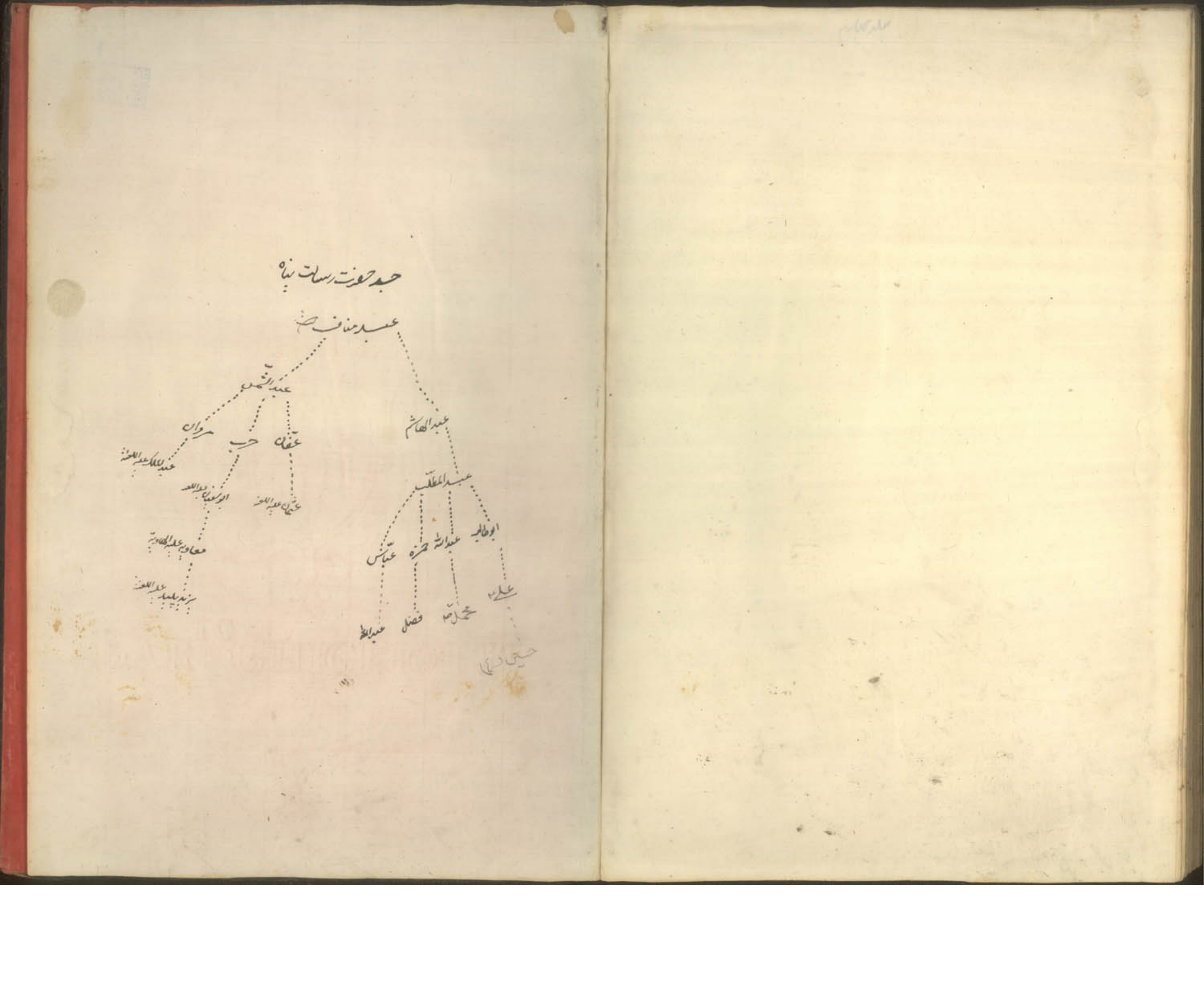
جد حضرت رسالت پناه
عبد مناف
عبد الشمس
عبدالهاشم
مروان
حرب
عفان
عبد الملک علیه اللعنة
ابو سفیان علیه اللعنة
عثمان علیه اللعنة
معاویه علیه الهاویه
یزید پلید علیه اللعنة
عبد المطلب
ابوطالب
عبدالله
حمزه
عباس
علی
محمد
فضل
عبدالله
حسین